



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
دعاً صدر فتح هر قرآن (آبان ۱۳۶۶) هجری شمسی

ایین ساخته‌ای ایران



دعاً صدر فتح

بیانگار حبسن فرضه، مجله‌دار عین حضرت محقق قمی شهید پدر آزادی درست هدایت این
دعوی حضرت فرج پروردی شهادت ایران (آبان ۱۳۶۴، بحری نشر)

دانشگاه تهران

ایین ساختای ایران

وکریمی اللہ صفا

بمناسبت جشن‌های فرخندهٔ تاجگذاری شاهنشاه آریامهر

وعلیاً حضرت شهبانوی ایران

این کتاب از طرف دانشگاه تهران در سه هزار نسخه

در چاچخانهٔ دانشگاه تهران بطبع رسیده است آبانماه ۱۳۴۶



فهرست مطالب

مقدمه: ۹-۳

آغاز سخن: ۱۱-۲۶

سیری در تاریخ شاهنشاهی ایران

۲۷-۴۶

شاه (۲۸-۲۹)

شاه شاهان (۲۹-۳۰)

شاهنشاه (۳۰-۳۱)

شاهنشاه (۳۱-۳۲)

آغاز پادشاهی و شاهنشاهی (۳۲-۳۸)

درباره روایت هرودوت (۳۸-۴۲)

از پارس تا پارس (۴۲-۴۵)

کوشش برای احیاء شاهنشاهی (۴۵-۵۵)

خداوند شمشیر و تاج و درفش (۵۸-۵۵)

سامانیان (۵۸-۵۹)

دیلمیان و طبریان (۶۲-۵۹)

خاتمه (۶۴-۶۲)

شاهنشاهان در سنن ملی و دینی ایرانیان

ص ۶۰-۱۴۰

سرنوشت رسوم و آداب ایرانی (۷۰-۶۵)

دهقانان، میراث داران سنن و آداب (۷۳-۷۰)

دنباله سخن (۷۶-۷۴)

رسالت الهی (۷۹-۷۶)

در تاریخ داستانی (۸۲-۷۹)

در ادوار تاریخی (۸۶-۸۲)

دشمنان ویرانکار (۹۰-۸۶)

مینوچهران (۹۲-۹۰)

نظری بدورة اسلامی (۹۵-۹۲)

بزرگداشت ایران (۹۹-۹۵)

حرمت نسبی (۱۰۷-۱۰۰)

رهنمایان دنیا و دین (۱۱۱-۱۰۷)

مقام پادشاهان نزد شیعیان (۱۱۳-۱۱۱)
معنی اولوالامر (۱۱۴-۱۱۳)
وجوب طاعت از پادشاهان (۱۱۶-۱۱۴)
روایات و استنادات شیعه درین باب (۱۱۹-۱۱۶)
ادبیات فارسی و مقام سلطنت (۱۲۰-۱۱۹)
پادشاه در داستانهای قهرمانی و حماسی (۱۲۸-۱۲۰)
سایه خدا (۱۲۸-۱۳۰)
سیری در کتب اخلاق (۱۳۵-۱۳۰)
محملی از مفصل (۱۴۰-۱۳۵)

فرشاهنشی

ص ۱۴۱=۱۹۲

سخنی در معنی فر (۱۴۲-۱۴۱)
فر شاهی در اوستا (۱۴۴-۱۴۳)
فر جمشیدی (۱۴۷-۱۴۴)
جدال بر سر فر (۱۴۹-۱۴۷)
راهنمای کردار نیک (۱۵۱-۱۴۹)
زمیادیشت، نیایشنامه فر (۱۵۳-۱۵۱)
صفات فر (۱۵۴-۱۵۳)

- شاهین و ها (۱۵۶-۱۵۵)
- فرّ در روایات ملّی (۱۶۱-۱۵۶)
- فرّ ایرانی (۱۶۱)
- کلمهٔ فرّ بصورت‌های دیگر (۱۶۲)
- تاج و تخت شاهنشهی**
- ص ۲۴۹-۱۶۳
- نشانهای پادشاهی (۱۶۴-۱۶۳)
- تاج شاهی (۱۶۹-۱۶۴)
- نخستین تاجدار در روایات ایرانی (۱۷۲-۱۶۹)
- دیگر نشانهای شاهی (۱۷۴-۱۷۳)
- تخت شاهنشهی (۱۸۴-۱۷۵)
- شکل تاج (۱۸۶-۱۸۴)
- تاج ساسانیان (۱۹۴-۱۸۶)
- تاجهای ویژه (۱۹۸-۱۹۴)
- تاجهای دورانِ اسلامی (۲۰۳-۱۹۸)
- آیین تاجگذاری در روایاتِ ملّی (۲۰۶-۲۰۳)
- آیین تاجگذاری در عهدِ پیش از اسلام (۲۱۳-۲۰۶)
- مراسم تاجگذاری در عهدِ اسلامی (۲۴۵-۲۱۳)

آيین شاهنشاهی



تاج پهلوی

ثاج علیا حضرت فرج بہلوی شہبانوی ایران



مقدمه

در ایام مسعودی که بنشر این کتاب همت می‌گماریم یکی از مهمترین و قایع تاریخی ایران در جریان است و آن اجراء مراسم باشکوه تاجگذاری اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران و علیاً حضرت شهبانو فرح پهلوی است که بمبارکی و میمنت و بنابر درخواست و انتظار چندین ساله ملت ایران بحمد الله از قوه ب فعل می‌آید. جشنها و تظاهرات مسرت انگیز قاطبه ملت ایران در برابر این خبر میمنت اثر نشانه بارزیست از احساسات پاک ایرانیان در پیشگاه پدر تاجدار عزیز خود که همه عمرگرامی را وقف رفاه و آسایش ملت و سربلندی و عظمت میهن نموده و آنی از کوشش و محاdet در راه ترقی و پیشرفت مملکت بازنایستاده اند.

تاریخ ایران هیچگاه خدمات پرآرزوی و بی نظر شاهنشاه

آریامهر را فراموش نخواهد کرد زیرا این خدمات موجب بقاء ملت و قوام ملیت ما و ترقی و پیشرفت بی سابقه بیست که آرزو و آرمان همه علاقه مندان بمیهن بوده است.

حاصل و مفهوم این خدمات شگرف را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد: کوشش برای بقاء ایران و مسخرت برای ترقی و سربلندی ایرانیان؛ و اینست آنچه که باید بخط زرین بر او را ق تاریخ ایران و تاریخ سلطنت شاهنشاه بزرگوار مثبت گردد، و اینست آنچه در زوایای قلوب و خاطرات همه ایرانیان میهن دوست و علاقه مند بمرز و بوم اجدادیشان ضبط خواهد شد.

عهد مسعود سلطنت شاهنشاه آریامهر با سخت ترین حوادث تاریخ حیات ملی ما آغاز شد، و دشوارترین حوادث را هم که ممکن بود برای این کشور پیش آید در سالهای پر غوغای جنگ دوم جهانی پشت سر گذاشت، و از موانع عظیمی که برای بقاء استقلال و ملیت ما در گروдар و قایع بعد از جنگ رخ می‌داد عبور کرد، و سپس بیک دوره نورانی از ثبات و آرامش و اصلاحات و ترقیات پیاپی و پریزیهای عظمتی حال و مستقبل وارد شد. در تمام ادوار این عهد مشعشع تنها درایت و کیاست شاهنشاهی و همت بلند و اراده خستگی ناپذیر ایشان بود که خطرها را بر طرف و موانع را ناچیز و مهالک را بی اثر

کرد و آنگاه حیات ملی مارا از نامطلوب‌ترین وضع که مولود همان حوادث بود بهترین وضعی که امکان وجود برای ما داشته است مبدل ساخت.

تنها عشق سرشار بمیهن و بملّت است که می‌تواند بکسی اینهمه نیروی فداکاری و کار ارزانی دارد و تنها یک استعداد خداداد و یک موهبت الهی است که می‌تواند اینهمه مورث اصابت رأی و حسن تدبیر و تفکرات صائب و اندیشه‌های ثاقب گردد.

ما از برکت وجود چنین شاهنشاه بزرگی برخورداریم و در پرتوذات و صفات عالیه ایشان در راه ترقی و تعالی سیرمی کنیم و فریضه همت ما حقشناصی و سپاسگزاری نسبت بکسی است که گرامی‌ترین دوره‌های حیات خود را صرف آسودگی و نام آوری ملت و مملکت کرده است و آنچه امروز از احساسات قاطبه ملت ایران بمنصه ظهور می‌رسد نشانه‌یی از همین حق‌شناصی و سپاسگزاری نسبت بر اهبر عالیقدر خویش است.

دانشگاه تهران از میان همه مؤسسات کشور سازمانی است که بیشتر و بهتر از همه از توجهات ترقی خواهانه شاهنشاه بزرگوار مان برخودار شده است. این دانشگاه را که امروز در دریف دانشگاه‌های بزرگ جهان قرار گرفته است همت عالی رضا شاه کبیر سردار رشید ایران

پی ریزی کرد و عنایات عالیه آریامهر شاهنشاه بزرگ ایران آنرا در مراحل ترقی و تعالی سیرداد و بوضعی رسانید که امروز صاحب شعب و مؤسّسات متعدد گوناگون شده و دوشادوش بزرگترین دانشگاههای معتبر جهان در طریق تعلیم و تحقیق پیش می‌رود.

کسانی که از نزدیک شاهد توجهات و عنایات شاهنشاه نسبت بکلیه امور دانشگاه تهران، از مسائل مالی و ساختهای گرفته تا توسعه و تکمیل آزمایشگاهها و کتابخانها، اصلاح و تکمیل برنامه‌ها و هم‌آهنگ کردن آنها با برنامه‌های بزرگترین دانشگاههای جهان، ترفیه حال دانشجویان و اندیشیدن درباره آنان، تشویق و ترغیب استادان بخدمات تحقیقاتی و تعلیماتی، توجهِ تمام به پیشرفت امر ورزش در دانشگاه، اهداء زمین و اعانت نقدی، مساعدت برای افزایش اعتبارات و عوائد، و امثال این امور بوده‌اند بخوبی می‌دانند که این دستگاه بزرگ علمی تاچه‌پایه و مایه از عنایات والطاف شاهنشاهی بخوردار گردیده و تاچه میران مرهون این‌گونه توجهات است.

دانشگاه تهران همواره در دشواریهای کار خود تنها ملجه و پناهگاهی را که شناخت ساحت مقدس شهریاری بود و هیچگاه ازین پیشگاه رفیع ناگهان بازنگشت، بنحوی که باید اذعان داشت که آنچه دانشگاه تهران دارد و امروز بدان رسیده است مولود عنایات

و توجهات خاص ذات شاهانه است و بس، و این نیست مگر نتیجه علاقه شخص شاهنشاه دانش پرور ما بدانش و مطالعه و تحقیق و آشنایی با علوم و فنون و تقدیم آن برای ساختن کشوری که بزودی باید در شمار مالک پیش افتاده صنعتی شناخته شود.

شهربانوی گرامی ایران علیا حضرت فرح پهلوی بپیروی از همین سنت سنیه شاهنشاهی، دانشگاه تهران را همواره مرهونِ مراحم عالیه خود می دارند و در تشویق دانشگاهیان از ابرازِ عنایت و مرحمتِ بزرگوارانه دریغ نمی فرمایند. نظر بتخصصات عالیه‌ی که علیا حضرت شهربانوی ایران در مدرسه عالی هنرها زیبای پاریس فرموده، و با توجه به خدماتِ گرانبهای در حمایت و ترویج هنر و نگاهبانی و نشر فرهنگ ایرانی، و عنایتِ خاص بخدمات وسیع اجتماعی، و حمایت از نویسنده‌گان و مؤلفان انجام داده‌اند، درجه دکترای افتخاری در هنرها زیبا از دانشگاه تهران بحضور مبارکشان تقدیم شده و این رابطه علمیِ ذاتِ شریف‌شان به دانشگاه تهران که مایه سربلندی دانشگاهیان است، ممدد عنایاتِ ایشان باین مؤسسه علمی گردیده است.

در برابر این الطاف بیکرانِ شاهنشاهی، دانشگاه تهران وظيفة قطعی خود می داند که کوشش‌های خویش را در راه آشنا کردن جوانان بعلوم و فنون، و مهیاً ساختن آنان برای وصول به هدفهای

فی انقلاب شاه و مردم، و اعتلاء فرهنگ و هنر ایرانی، همراه قلوبی که از مهرشاه آکنده است، به پیشگاه مقدس ملوکانه بعنوان ارمغان و هدیه‌ی معنوی تقدیم دارد و ازین راه مبین احساساتِ پاک‌وبی‌شائبه‌ی باشد که اکنون از جانب عموم دانشگاه‌هایان بمناسبتِ این ایام فرخنده نشار تاج و تخت کیانی می‌گردد.

کتابِ حاضر هم یکی از نشانه‌های این احساساتِ پاک‌ملّی است که به احترام سenn دیرین نیاکانِ ما در تعظیم و تکریم مقام شاهنشاهی بدستور دانشگاه تدوین و تألیف شده و اینک به پیشگاهِ مقدس شهریاری و ملت بزرگ ایران، که مانندِ ما دانشگاه‌هایان نسبت بشاهنشاه عظیم الشانِ خود عشق می‌ورزد، تقدیم می‌گردد. درین کتاب دربارهٔ تاریخ شاهنشاهی ایران از روزگارانِ قدیم تا اصر حاضر و کوشش‌هایی که ملت ایران در راهِ حفظِ آیین‌شاهنشهی در نشیب و فراز حوادث بکار برده است، و همچنین در باب کلمهٔ شاه پادشاه و شاهنشاه در ادوار مختلف، و ریشه‌های این کلمات در زبانهای قدیم ایرانی، و در موضوع فرّ کیانی، و راجع به آداب و سنت ملی و دینی در این موارد، و نیز دربارهٔ تاریخ تاج و تخت کیانی و مراسم تاجگذاری پادشاهان ایران در دوره‌های پیش از اسلام و اسلام، و موضوعاتی ازین قبیل سخن رفته است تا نشان دهد که آنچه از احساساتِ

پاک و بی شائبه که ما امروز نسبت بشاهنشاه عالیقدر خود و نسبت به بزرگداشت تاج و تخت شهنشاهی داریم سنن و آدابی است که از نیاکان بزرگوار مابیادگار مانده است و ما که فرزندان و میراث داران آن آزاد مردانیم باید در حفظ این سنتها و آداب ملی کوش او ثابت قدم باشیم.

رئیس دانشگاه تهران
دکتر جهانشاه صالح

آغاز سخن

آبانماه امسال برای ملت ایران با دو بشارت و فال نیک همراه است:
جشن میلاد و جشن تاجگذاری پادشاه ترقی خواه بزرگوار ما علیحضرت
محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران.

مقام و منزلت شاهنشاه آریامهر در تاریخ ایران بدرجه‌ی از
رفعت است که وجود پرثمر ایشان را فقط با عده محدود و انگشت شماری از
شاهنشاهان بزرگ گذشته می‌توان مقایسه کرد، آنهم فقط با شاهنشاهان
ایرانی نژاد پاک نسبی که تمامی هم خود را مصروف بسط عدالت و ایجاد
تشکیلات و قوانین مملکت داری کرده و از خود نام نیک جاویدان
در تاریخ ایران و خاطرات ایرانیان باقی گذاشته‌اند.

بسیار کمند شاهنشاهانی که توانسته باشند در سخت ترین
موقع و تاریکترین ادوار تاریخ ایران مانند شاهنشاه ما مهالک

گوناگونی را با تدبیر و درایت پشت سر گذارند و ملت خود را از مشکلات بزرگی که در کمین حیات او نشسته بود رهایی بخشنند، و نه تنها باین خدمت بسیار شگرف و بزرگ اکتفا نکنند بلکه بپردازند بدوراندیشی‌های طولانی و بار آور درباره سرنوشت آینده ملت خود، و سرنوشت نسلهای متعاقب متعددی که بعد ها خواهند آمد و از ثمراتِ این دوراندیشی‌های مدبرانه بر خودار خواهند شد.

ای بسا راد مردانی که کوشش‌های ایشان فقط بنجات ملت ایران از دشواری‌های زمان منحصر بود، وای بسا تاجدارانی که خواستند ولی توفیق نیافتنند که در ذهن این ملت کهنسال بزرگ خاطراتی فراموش ناشدنی از خدمات بجای گذارند. چرا؟ زیرا سرّ مملکت داری فقط نگهبانی موقت یک ملت برای درهم نریختن مبانی زندگانی او نیست، و بعبارت دیگر مملکت داری منحصر با آن نیست که کشوری را از سقوط آنی نجات دهند و یا تنها با دامنه سنتهای نیاکان، خواه خوب و خواه بد قناعت ورزند، و یا در اداره امور به محدوده‌ی از زمان و مکان بسنده کنند؛ بلکه راز کشورداری اندیشیدن بحال و آینده ملتی است که از انوار تدبیر پادشاه و راهبر خود برخوردارست. ولی فقط همین تفکر درباره حوال و آینده کاف نیست زیرا این تفکر فقط وسیله‌ییست برای آگاهی از نقصائص و یا توجه مبانی بقاء حیات ملی؛ اهمیت واقعی

کار دریافت ن و اندیشیدن تدبیر است که موجب نجات و رفاه نسلهای کنونی و مستقبل و بقاء و حتی از دیادِ قدرت آنها از جهات گوناگون اجتماعی و اقتصادی و سیاسی باشد و چنین کار دشواری ساخته هر دستی و پرداخته هر مغزی نیست.

ساهابا باید که تایک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بخشان یا عقیق اندرین مردان کاردیده اندیشه مندو صاحب اراده قوی و اطلاعات وسیع و سرعت عمل و اصابت رأی لازم است تا از عهده چنین کاری شگرف برآیند، و شاهنشاه آریامهر بزرگ چنین راهبر متفسّر و مدبری هستند که همه جوانب عظمت را در خود گرد آورده و بحق و واقع شایسته تکریم و تعظیم ملت خود شده اند.

نسلهای آینده ملت ایران که با بی طرف محض بتاریخ گذشته خود نگاه خواهند کرد چنین قضاوتی را که من امروز درباره شاهنشاه آریامهر می کنم با آسانی در خواهند یافت و متوجه کنیه مقصود من از آنچه گفته ام خواهند شد. بیائیم بگذشته برگردیم و وضعی را که ایران از یک قرن و نیم پیش تا چند سال گذشته داشته است مطالعه نماییم و آنوقت بی طرفانه ملاحظه کنیم که در یک مدت طولانی با چه وضع ظلمانی مواجه بودیم و امروز در چه حالی هستیم و اقداماتی که در جریان است چه شعشعه نورانی بوضع فردای ما خواهد داد. چرا این مدت طولانی را

برای مقایسه با وضع امروز بزرگ‌یده‌ایم؟ زیرا این مدت دوره‌ییست که دنیا با گامهای بسیار سریع در حال پیشرفت بود و ما در قسمت بزرگی ازین دوره ممتد در خوابِ خرگوشی فرورفته و سرگرم مطالبی شده بودیم که دنیای مترقب مدت‌ها آن‌هارا پشت سر گذاشته و بدستِ فراموشی سپرده بود؛ و یا چنان از گذشته پر افتخار خود را از آینده پر مسئولیّتی که داشتیم غافل‌مانده بودیم که حتی حقوقِ حقّه ما در عالم دست‌خوش اغراض و زور و فشار دیگران قرار گرفته بود و ما همچنان آرام و خموش بر جای نشسته و منتظر حوادث بودیم.

در قسمت بزرگی ازین دوره طولانی، که عصرِ ترقی و پیشرفت عالم غرب بود، مابا اصرار و ابرام زیاده سنت‌های تحمیلی را که نیاکانِ ما از دوره ایلغارهای گوناگون با کراه پذیرفته بودند نگاه داشتیم و در حالی که ملت‌های بزرگ صنایع و حرف مختلف را با سرعت برق پیش می‌بردند ما مدهوش و بی خیال نشسته و شاهد آن بودیم که چگونه اجتماع و اقتصادِ ما در زیر فشار پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی عالم بقهرا سیر می‌کند و مارا با خود بنیستی می‌کشاند.

نباید تقصیر آن انحطاط روزافزون را بر گردنِ ملت ایران نهاد زیرا کتابها و روزنامها و اشعار و مقالات و نمایشنامها و خطابه‌های انتقادی روش بینان ایرانی، از اواخر عهد استبدادِ کبیر تا کودتای

رضا شاه کبیر، و بعد از آن از سال ۱۳۲۰ یعنی از دوره کشیده شدن ایران بجنگ دوم جهانی تا سال ۱۳۳۲ که سال رهایی ایران از هرج و مرج داخلی و شروع بکار جدی تحت هدایت و سرپرستی مدبرانه شاهنشاه آریامهر است، همگی نشان از آرزوهای ملت ایران برای رهایی از ادبایی می‌دهد که دامنگیر او شده بود ولی کسی از طبقه حاکمه نبود که دست همت بر کمر زندو او را ازین ادبایی بخشد و از تیرگی جهل و فقر و فلاکت بیرون نش آرد.

در سراسر این مدت طولانی فقط دو دست توانا، که از آستین غیب بیرون آمد، بطرف ملتی که در گرداب غوطه می‌زد، دراز شد و اورا از ورطه هائلی که می‌خواست بحیاتش خاتمه دهد، بیرون کشید: دست توانای سردار رشید ایران رضا شاه کبیر و دست نیرومند و پر عطف فرزند نامدارش محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه بزرگ‌تر ما. این هر دو چهره تابناک تاریخ ایران هنگامی بر روی ملت ایران لبخند مهر گشودند که این ملت کهنسال آخرین دقایق حیات طولانی خود را می‌گذراند و بر لب پرتگاه فنا ایستاده منتظر سقوط بود.

هنگامی که شاهنشاه آریامهر اریکه سلطنت ایران را بوجود خود مزین می‌فرمودند ایران از شمال و جنوب عرصه گاه جولا بیگانگان بود و ما می‌بایست توان چند سال آسایش و رفاه و پیشرفتی را که در

ظِلَّ ظَلِيلٍ رَضِيَا شاهى بدان رسیده بوديم بدهيم . دسايس خارجيان و گرفتاري پايان ناپذير دولته اي که هر روز خود را با نغمه ي نو همساز و هم آواز می کردند ، و فرصت جوي هرج و مرچ طلبان و عوام فريبيانى که سامان ن كار خود را در بي سامانى كار ملت می ديدند ، عرصه را براي رانيان تنگ کرده بود .

تنهالنگركشتي طوفان زده ايران در اين تلاطم حوادث تدبير شاهنشاه بزرگ ما بود که با کياست و سياست مدبرانه و مقرون بدوريبي خود توانست تا آنجا که ممکن بود از شدت لطمات امواج حوادث بکاهدو مارا در گيرودار مشکلات از افراطها و تفريطها حفظ کند و بالحاطه كامل بسياست عمومي جهان منافع ملي را نگاهبانی و حراست نماید و نگذارد که استقلال ايران يکباره طعمه شدائدر روزگار گردد و راه نيسانی سپرَد .

در آن ايام سران کشورهای بزرگ و خبرنگاران جرائد خارجي و سياستمداران بزرگی که در ايران و بيرون از ايران افتخار ملاقات با شاهنشاه ما را می یافتند از هوش سرشار و کياست و تدبیر و وسعت اطلاعات و میهن پرستي شاهنشاه جوان ما همواره با شگفتی و اعجاب ياد می کرده و نظرهای عالي ايشان را تأييد می نموده اند .

زمان گذشت و عاقبت کشتي طوفان زده حيات ملي ما بناخداي

راهبر عالیقدرمان در پاییز سال ۱۳۳۲ بساحل آرامش رسید. روشن بینان و میهن دوستانی که در آن ایام افتخار شرفیابی بحضور نجات دهنده ایران از هرج و مرج مُزمن داشتند ناظر بودند که شاهنشاه ترقیخواه با چه علاقه سرشار و چه محبت و صمیمیتی نسبت مُلت خود نظرهای اصلاح طلبانه خویش را اظهار می دارند و در ساهای بعد همگی شاهد و ناظر بوده و هستیم که این نظرهای عالی اصلاح طلبانه با چه مهارت و قدرتی در حال اجراست.

اما پیداست در کشوری که طبقات معین از قرنها پیش منافع خود را در استحصال از رنجها و زحمات اکثریت مردم می دیدند، حاضر نبودند بدین آسانی دست از آن سودهای بی کران بردارند و به افکار انقلابی راهبر ترقیخواه ایران تن در دهند. مگر شاهنشاه ما چه می خواستند و چه اندیشه هایی در سرداشتند؟ مطلب روشن است، آنچه ایشان می خواستند و عاقبت هم بدان عمل کردند اینها بود: رهانیدنِ رژیم دموکراسی ایران از هرج و مرج و تصرفات و دخالت های عناصر مرجع سودجو.

رهانیدنِ اکثریتِ مُلت از جهل و بیسوادی و آشنا کردن آنان با وضع دنیا ای پیشرفتۀ معاصر.

رهانیدن طبقه کشاورزی یعنی اکثریت قاطع مُلت ایران از کار

مداوم و گشنه براي يكعده مردم استهارگر يانان خوارگان بيکاره که می خواستند تادنيادنیاست بردوش مردم سوار باشنند و از نیروی زانوان و بازو وان آنها براي پيش رفتن و زیستن و بيشتر زیستن استفاده کنند. رهانيدين طبقه کارگر از کار بدون پشتowanه پيری و روزگاران زمينگيري و بيکاري.

رهانيدين نيمی از ملت، يعني زنان ايران، از رسوم و آداب منحطة قرون وسطاني.

رهانيدين مردم از بياريهای گوناگون که محصول ضعف بهداری و عدم بهداشت بوده است.

رهانيدين ايران از احتياج مبرم بخارج در همه مسائل فني و صنعتي و حتى کشاورزی، وبعبارة ديگر صنعتي کردن ايران و مکانize کردن زراعت در اين سرزمين نعمت خيز.

آشنا کردن ايرانيان بخدمات وتعاون اجتماعي و دوشش براي بهتر زیستن و بيشتر زیستن.

رهانيدين سنن و آداب ايراني و هنرهای ملی از فنا و اضمحلال. تشويق و ترويج تعلميات عاليه و تقويت و افزایش دانشگاههاي کشور که مبدأ همه ترقیات نسلهاي آينده ما خواهند بود.

برخوردار کردن ايران از تساوي حقوق سیاسي در برابر همه

ملّت‌های جهان.

اعتلای نام ایران در جهان و رسانیدن آن مقامی که شایسته گذشته پر افتخار آنست.

اینها و امثال اینها بود اندیشه شاهنشاهی جوانی که حاصل همه تحصیلات و مطالعات و تجارب خودرا، که در گیرودار حوادث بدست آورده بود، می‌خواست در اختیار ملت خود قرار دهد. این گفتار شاهانه فراموش شدنی نیست که چند بار فرمودند سلطنت کردن بر ملتی فقیر و بی‌سامان افتخاری ندارد. بلی شاهنشاه ما با همین اندیشه عالی کوشیدند که عوامل فقر و نابسامانی را ازین ملت دور کنند و تمام هم ایشان بعد از فرونشستن هرج و مرجهای دوره جنگ دوم جهانی و متعاقبِ جنگ جهانی مصروف همین فکر بوده است، یعنی ساختن ملتی غنی و ثروتمند و مرفه برای آنکه سلطنت کردن بر آن مایه افتخار ابدی باشد.

همواره در سرراه چنین فکرهای عالی موافع بیشماری از داخل و خارج وجود داشت و دارد، اما از قدیم گفته‌اند که: «همت مردان کوهها را از ریشه می‌کند». آری، همت شاهنشاه ما همه موافعی را که پیش‌پای مقاصد عالیه ایشان قرار گرفته بود با تدبیر و کیاست از میان برداشت و همچنان مردانه و بی‌تردید پیش رفت.

در این گیرو دار بود که ملت ایران، یعنی قاطبه ملت، آن اکثریتِ بزرگی که از بسیاری نعمتها محروم مانده بود، بعمق اندیشه‌ها و اقداماتِ اصلاح طلبانه شاهنشاه روش بین خود پی بردو با ایشان درخواستن حقوقی که در طول چندین قرن زیر خاکستر فراموشی نهفته شده بود هم آواز گردید. انقلاب شاه و مردم ازین هم آهنگی اندیشه شاه و مردم نشأت کرد، انقلابی که در نوع خود در جهان بی نظیر است، انقلابی که خلاف همه انقلابهای دیگر از مرتجلین سیاه خونی بزرگی نریخت اما برای ابد آنها را سر جای خود نشاند، انقلابی که بآرامش گذشت اما نتایجی بشکری بزرگترین انقلابات جهان ببار آورد، انقلابی که بدون برهم زدن مبانی حیات ملی و یاد رهم شکستن سنن و آداب ملی و یا فرو ریختن بنیاد خانوادها زندگانی اجتماعی و اقتصادی ملت ایران را ب نحوی سابقه‌ی در مراحل جدید تحول و تکامل وارد ساخت.

در روزهای سرد زمستان سال یکهزار و سیصد و چهل و دو، هنگامی که طبقات وسیعی از ملت ایران با پادشاه خود هم آواز و هم قدم بطرف روزهای گرم پیشرفت و ترقی گام بر می‌داشت، کمتر کسی می‌توانست منتظر این همه نتایج شکرف در مدتی چنین کوتاه باشد. در نتیجه این انقلاب کسانی که قره‌های مانند مایملک زمین داران با همه مستملکات آنان خریده و فروخته می‌شدند، و در همان حال حاصل

کوشش‌های مدام خود را دودستی تقدیم صاحبان خود می‌نمودند، اکنون صاحب زمین و صاحب شخصیت اجتماعی، آزادوارباب خود و حاکم بر سرنوشت خود شدند؛ تمام امکانهای دستگاههای دولتی و اجتماعی برای پیشرفت آنان در کارهای زراعی بکار رفت، سپاهی بهداشت برای پیش‌گیری از بیماری او و خاندانش ویا برای درمان او و فرزندانش تادرِ خانه او پیش‌رفت، سپاهی دانش تا کومه او برای باسواند کردن وی و آگاه ساختن او از ترقیات جهان معاصرش جلو آمد. دنیای او عوض شد، دیگرا او در دنیای اسارت و بردگی بسرنمی برد، دیگرا او در قید بندهای نیست که از قرون خالیه برایش بیراست گذارده بودند و چنین می‌پنداشت که همان بندها را باید همراه اشک و آه‌بیای فرزندان خویش فرو بندد. اینست آن عبادتی که سخن‌سرای متفکر ما سعدی گفته است، عبادتی که منحصر بخدمتِ ابناء نوع است و نه چیز دیگر.

زنان مارا سنن و رسوم قرون و سطایی در وضعی نگاه داشته بود که تقریباً از همه مزایای اجتماعات پیش‌رفته محروم بودند. ای بسا کسان در میان آنان بودند که مدارج بلندی از دانش ارتقاء جسته و تمام زندگی خود را وقف خدمات اجتماعی و تربیتی کرده بودند اما حتی این طبقهٔ فاضل و نیکوکار‌هم از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن

و اظهار نظر در سرنوشت زندگانی خانوادگی خود و بسی از حقهای دیگر محروم بود. انقلاب شاه و مردم این محرومیت مزمن تاریخی را از زنان ایرانی دور کرد و بهمین سبب ما امروز شاهد فعالیتهایی از جامعه نسوان ایران هستیم که مارا بیاد پیش رفته ترین اجتماعات عصر حاضر می‌افکند و بمانوید می‌دهد که عموم مادران فردای این کشور بهانگونه همدوش پدران فردای ما در کارهای گوناگون علمی و اجتماعی و اقتصادی سهیم خواهند بود که امروز در مالک پیشرفته عالم مشاهده می‌کنیم.

انقلاب شاه و مردم بهان میزان که تعمیم تعلیم و تربیت و مبارزه با بیسوادی و جهل را درین کشور میسر ساخت بهان حدّ هم در مبارزه با فساد و برانداختن ریشه‌های آن و در تأمین بهداشت عمومی و در توسعه عدالت اجتماعی و در پی ریزی سیستم بیمه‌های بزرگ عمومی و نظایر این امور که شرح و توضیح همه آنها درین گفتار مختصر میسر نیست مؤثر واقع شد.

توسعه فعالیتهای اقتصادی و صناعی کشور، علی الخصوص رفع نیاز مندیهای صنعتی، و ترویج صنایع گوناگون بزرگ و کوچک با طرح نقشه‌های مدبّرانه، و دست زدن بصنایع سنگین و پر خرجی از قبیل ذوب آهن، ذوب فلزات دیگر، احداث کارخانه‌های ماشین‌سازی، ایجاد صنایع بسیار مهم پتروشیمی، توسعه صنعت نفت، استحصال

از گاز طبیعی، افزایش بی نظیر نیروی برق، جلب سرمایه‌های خارجی در ایجاد صنایع کوچک و بزرگ، تشویق سرمایه‌داوانِ داخلی با ایجاد صنایع گوناگون وغیره وغیره همه اقداماتی هستند که درین چند سال اخیر و مخصوصاً بعد از انقلاب شاه و مردم بهمّت شاهنشاه بزرگ ما و فقط برآهی‌ای ذات خطرشان حاصل شده است.

این همه اقدامات در مدقّق باین کوتاهی در حوصله آرزو و انتظار هیچیک از ترقی خواهان ایران، حتی تندروترین آنان، نمی‌گنجید. هیچکس تصور نمی‌کرد کشوری که تا چند سال پیش حتی محتاج ساده‌ترین کنسروهای اغذیه خارجی بود امروزداری صادرات مهمی از مصنوعات فنی مختلف خود بکشورهای همسایه باشد و در اندیشه آن بیفتند که در کشورهای دیگر جهان برای خود بازارهای وسیع و بزرگ فراهم آورده.

احداث سدّهای متعدد در اطراف واکناف کشور، توسعه سیستم آبیاری برای ترویج زراعت، ایجاد جنگلها در سراسر این مرز و بوم که از هر چیز بیشتر بدرخت و آب احتیاج دارد، نگهبانی و توسعه جنگل‌های طبیعی، توسعه بی سابقه شبکه راهها و آتو روّه‌ها و امثال این امور متعدد همگی از اقداماتی هستند که جز حیرت و شگفتی در مطالعه کننده دقیق‌چیزی بجای نمی‌گذارند.

چگونه می‌توان کشوری را در مدتی بدین کوتاهی چنین بسرعت بجلو برد؟ این سؤالیست که غالباً از ذهن مردم روشن بین ومطلع از همه جوانب امور می‌گذرد. واقعاً چگونه می‌توان بدین سرعت این همه کار را انجام داد؟ جواب روشنست: با عشق، اندیشه، تدبیر، طرح نقشه‌های عاقلانه، کارِ مداوم خستگی ناپذیر و باهمت انعطاف ناپذیر، یعنی با خصائیلی که بحمد الله همگی در شاهنشاهی ما جمع آمده است.

حالا برگردیم بوضعی که از آغاز قرن نوزدهم تامیانه قرن بیستم، مصادف، با مهمترین دوره تحولات صنعتی و اقتصادی جهان داشتیم، و وضعی که امروز داریم، و وقتی که این دو وضع را بی‌طرفانه و با مطالعه دقیق با یکدیگر مقایسه کنیم آنوقت با آسانی بر میزان اهمیت و ارزش اقداماتی که شاهنشاه بزرگ‌ترین کوتاهی انجام داده‌اند واقف می‌شویم و همین وقوف است که ما را از منزلت و مقام این مرد بزرگ و این چهره درخشنان تاریخ ایران مطلع می‌سازد و سخن نویسنده این سطور را ثابت می‌نماید که مقام و منزلت شاهنشاه آریامهر را فقط با عده محدود انگشت شماری از شاهنشاهان بزرگ گذشته ایران می‌توان مقایسه کرد.

شاهنشاهی که کشور خود را از مهالک بزرگ، زیجات بخشید،

از تعجزیه آن جلوگیری کرد، وضع اجتماعی ملت و طبقات رعایای خود را برا اساس نظم اجتماعی پیش رفته ترین ملتهاي جهان استوار ساخت، با فقر و جهل و بیماری و تفرقه بجدال برخاست، زراعت و صناعت را با سرعت حیرت انگیز در راه توسعه و پیشرفت وارد نمود، وبالاتر از همه اینها برای ملت خود راهنمایی عادل و عاقل و مهربان بود، پایه های تخت خود را بروی قلوب رعایای خویش استوار ساخته است و اینک که ملت برای اجراء مراسم تاجگذاری چنین راهبر عالیقدری جشن می گیرد در حقیقت مراتب حقشناصی خود را بپیشگاه ایشان عرضه می دارد.

دانشگاه تهران نیز که درین جشن ملی و عمومی شریک و سهیم است، بشکرانه این مسرت ضمن برنامه مفصلی که تنظیم نموده بنشر این کتاب مبادرت جسته است، کتابی که بیادگار مراسم تاجگذاری شاهنشاه آریامهر فراهم آمده و موضوع آن بیان سنت دیرین ایرانیان درباره آیین شاهنشاهی و تاج و تخت کیانیست. نویسنده این وجیزه کوشیده است که نخست شرح مختصری درباره عنوان شاه و شاهنشاه و عنایین دیگری نظیر آنها که در ایران رایج بوده است، با توجه بسوابق تاریخی و ادبی، مذکور دارد و آنگاه بپردازد که سنتهای ملی ایرانیان درباره مقام سلطنت و سلاطین و تاریخ شاهنشاهی ایران و زوال آن با سقوط

دولت ساسانی و احیاء آن بدست قیام کنندگان بزرگ ایرانی و حفظ و نگاهبانی رسوم نیا کان. — بعد ازین مقدمات مرحی در باره نشانها ولوازم سلطنت از قبیل تاج و تخت شاهنشاهی و آیین تاجگذاری و همچنین فر کیانی و رسوم پادشاهی در ایران آمده است.

مقصود از تألیف این کتاب بیان اعتقاد ملی ایرانیانست از روزگار قدیم در باره شاهنشاه و مقام و مرتبه شاهنشاهی و نشان دادن این که اعتقاد مذکور در تمام قرون و اعصار در قلوب ایرانیان بمنزله یک عقیده دینی رسوخ و نفوذ داشته است و دارد، و بازی حوادث هیچگاه نتوانست چنین اعتقاد راسخی را از دلها بسترد. امیدست که این خدمت ناچیز باهمه حقارتی که دارد مقبول اهل نظر آفتند.

سیری در

تاریخ شاهنشاهی ایران

مرا دمای «تاریخ شاهنشاهی ایران» بیان و قایعی نیست که در طول زمان و نشیب و فراز سیاسی کشور ایران رخداده، و یا مقصود ذکر حوادث نیست که برای شاهنشاهان پیش آمده است، و بعبارت دیگر منظور ما ازین مطالعه محمل در «تاریخ شاهنشاهی ایران» ذکری از تاریخ ایران نیست زیرا چنان‌که میدانیم پیش کشیدن چنین مبحثی همراه با تسویید اوراق بسیار و صحایف بیشمار است. درینجا مقصود ما از تاریخ شاهنشاهی ایران بیان این نکته است که اوّلًا پادشاهی و سلطنت آریایی ایرانی از چه تاریخ و بچه نحو آغاز شده و ثانیاً کی و چگونه به «شاهنشاهی» تبدیل یافته و سرگذشت «شاهنشاهی» ایرانیان چه بوده و «عنوان شاهنشاه» تا چه تاریخی در میان ایرانیان رواج داشته و آنگاه چگونه از میان رفته و باز چگونه احیاء گردیده است..

پیش از ورود درین مبحث باید با اختصار درباره دو کلمه پادشاهی و شاهنشاهی سخن گوییم و ضمن بیان تفاوت آنها کلامی را که بتدریج در تاریخ ایران بعنوان معادل هریک بکار رفته است نیز با اختصار مذکور داریم. در این باره پیش ازین در کتاب «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» بتفصیل و با توجه بریشه کلمات و عناوینی که درین باره وجود داشته است و معانی و مشخصات آنها به لهجه‌های کهن و میانه ایرانی، بتفصیل سخن گفته‌ام ولی چون درینجا مبنای کلام ما بر اختصار است تنها بعنوانین شاه و پادشاه و شاهنشاه اکتفا و بحث با اختصار برگزار می‌شود.

کلمه «شاه» موروث دوره هخامنشی در تاریخ شاه ایرانست. پیش از آن، یعنی در دوره‌ی که اصطلاحاً آنرا دوره اوستایی می‌نامیم، کلمه «گوی» (= کی) برای بیان این مفهوم بکار رفته است. گوی (= کی) یعنی «شاه» و کیانی یعنی: شاهی، سلطنتی؛ و چون درین باره بعداً بحث خواهیم کرد فعلًا از آن صرف نظر می‌کنیم و ببیان کلمه «شاه» وریشه آن در زبان پارسی باستان یعنی زبانِ کتبه‌های هخامنشی می‌پردازیم. در آن زبان کلمه «خُشایَّه» (= Xšāyatha) معنی شاه وریشه همین کلمه است. بنابر یک قاعده در زبانهای ایرانی «خ» ساکن که بعد از آن «ش» متحرک

می‌آمد در زبانهای بعدی ایران افتاده و کلماتی که با این حرف شروع می‌شد
با همان حرف متحرک «ش» آغاز شده است و نظری این حالت را در کلمات
دیگری از قبیل «خُشَّشَر» (Xšathra = معنی «شهر» (= کشور، مملکت)
و «خُشَّسَت» معنی «شِتْ» در پهلوی و «شید» در فارسی یعنی «روشن»
مالحظه می‌کنیم^۱. در جزء دوم کلمه «خُشَّایَّشَّیَّ» حرف «ث» در لهجه‌های
بعدی به «ه» تبدیل شده و با حذف دو یاء در این جزء کلمه «خُشَّایَّهَّیَّ»
در لهجه‌های بعدی به «شاه» تبدیل گردیده است، یعنی فرمانروای کشور.
تبدیل حرف ث از لهجه‌های کهن به «ت» یا به «ه» در لهجه‌های بعدی
امری مُطَرَّد است مثلاً در میَّثَر (= مِثَر = مهر) و خُشَّشَر (= شَتَر = شهر).

باید دانست که «شاه» مفهوم عام و مطلق در لهجه‌های

شاه شاهان

ایرانی داشت یعنی بر هر امیر و حکمرانی که ناحیه
یا ولایتی را در اختیار می‌گرفت و بر آن حکومت می‌کرد اطلاق می‌شد و در
همان حال برای فرمانروایان مقتدرتری که عده‌یی از شاهان و حکام را
زیر فرمان داشتند نیز بکار می‌رفت. اما در پارسی باستان برای
آنکه تفاوتی بین این دو مورد استعمال وجود داشته باشد کلمه
ترکیبی دیگری معمول بود بصورت «خُشَّایَّهَّیَّ خُشَّایَّهَّیَّ شِیَّانَام»
۱ - مگر آنکه حرف خ ساکن بعلت همراه بودن با ش ساکن در لهجه‌های بعدی قبول
حرکت کرده باشد مانند «خُشَّنَتَوَرَ» که در لهجه‌های جدید تبدیل به خشنود
شده است.

چنانکه ملاحظه می شود این کلمه (Xšāyathya - Xšāyathyānām=)

بحالت اضافی استعمال می شد و معنی آن « شاه شاهان » است .

و اما عنوان دیگری که بازار ریشه پارسی باستان نشأت

پادشاه

کرده و بعد از آن در زبانهای دیگر ایرانی باقی مانده

کلمه « پاتی خشای ث » (Pāti - Xšāyatha=) است . جزء اول این

کلمه یعنی « پاتی » همانست که در زبانهای بعدی به « پات » و « پاد »

تبديل یافته و معنی آن حافظ و نگهبان است ، و جزء دوم همانست که

در کلمه « خشای ث » ملاحظه کرده ایم ، و بنابرین « پاتی خشای ث »

یعنی « حافظ پادشاهی » و « نگهبان سلطنت » ، و بهان معنی « شاه » و

فرمانروای کشور مورد استفاده قرار می گرفت .

این کلمه در روزگاران بعد به « پاتی خشای » و « پاتی خشاه »

تبديل شده و این اختلاف آخر کلمه نظر بآنست که گاه از ریشه اصلی

آن حرف « ی » باقی مانده است (= پاتی خشای) و گاه حرف « ث » که

چنانکه دیده ایم در لهجه های بعدی به « ه » مبدل گردید (= پاتی خشاه).

عنوان عمومی پادشاهان اشکانی و ساسانی مانند عنوان

شاهنشاه

پادشاهان هخامنشی از کلمه « شاه » که پیش ازین

دیده ایم ترتیب می یافت منتهی در زبانهای میانه ایرانی ، مانند بعضی

۱ - Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala, 1931, vol. II, s. 179-180)

C. de Harlez, Manuel de Pehlevi, p. 222.

از لهجه‌های کنونی ایران، معمولاً ترکیب‌های اضافی بصورت مقلوب بکار می‌رفت یعنی مضاد الیه مقدم بر مضاد بود، و بنابرین عنوان «شاه شاهان» بصورت مقلوب «شاهان شاه» و بهان معنی استعمال شد^۱ و اینکه بعض مورخان دوره اسلامی تصوّر کرده‌اند که عنوان «شاهنشاه» را نخستین بار اردشیر بابکان مؤسس سلسله شاهنشاهان ساسانی پرای خود اختیار کرده است باهست.

درینجاورد درین مبحث که عنوانین دیگر معادل معنی «شاه» و «شاهنشاه» در ایران پیش از اسلام چه بوده و در دوران اسلامی چه عنوانین دیگری بهمین معنی بکار رفته است زائد بنظر می‌رسد و اگر سیاق کلام در صحایف آینده چنین لزومی را ایجاب کند البته بدآن توجه خواهد شد^۲ و اکنون فقط باید باین نکته اشاره کنیم که کلمه شاهنشاه^۳ در دوره اسلامی بصورت مخفف «شاهنشاه» و «شاهنشه» و «شهنشه» و «شهنشاه»

۱ - باید دانست که معمولاً این کلمه با هوزوارش (ملکان ملکا = *Malkān-Malkā*) در متون پهلوی نوشته ولی هنگام تلفظ از همان عنوان «شاهنشاه» استفاده می‌شد.

۲ - مجلل التواریخ والقصص، چاپ تهران ۱۳۱۸، ص ۶۰؛ زین الاخبار، چاپ تهران ۱۳۴۴، ص ۵.

۳ - فعلاً درین باب رجوع کنید به کتاب من تحت عنوان «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» چاپ تهران ص ۱۱-۳۲.

باقی مانده و در عناوین سلطنتی و آثار ادبی شاعران و نویسنندگان همواره بکار رفته است چندانکه برای اثبات این سخن نقل اقوال استادان سلف لازم بنظر نمی رسد. نکته جالب در بقای این عنوان در زبان و ادب فارسی آنست که اگرچه در زبان فارسی قاعدة ترکیب‌های اضافی بصورت غیر مقلوب استعمال می‌شود درین مورد همان صورت اضافه مقلوب پهلوی نگاهداری شده است و علت این امر فقط علاقه ایرانی است بحفظ سنتی دیرین که در دوره ممتدد اشکانی و ساسانی پایدار شده و ازین راه ترکیبی بوجود آمده بود که صورت یک عنوان رسمی واحدی یافت و دیگر از آن یک معنی ترکیبی مستفاد نگردید. اما باید دانست که تلفظ این کلمه فقط بصورت «شاهنشاه» و همچنین در صورتهای مخفف آن بفتح «ه» صحیح است ولا غير و اینکه اخیراً در تلفظ تهرانی استعمال کلمه بکسر «ه» بگوش می‌خورد غلطی ناهمجارت و نابخشودنیست و باید از آن حذر کرد.

چنانکه گفتیم عنوان شاهنشاه (= شاه شاهان)

آغاز پادشاهی

نخستین بار در جزو عناوین و نعموت سلطنتی دوره

و شاهنشاهی

هخامنشیان ملاحظه می‌شود و اگر این عنوان را کوروش

از دوره شاهنشاهان مادی میراث نگرفته باشد ناگزیر تداول آن از

هنگامیست که با پیروزی بر ایخ‌توویکو (Ichtuvigu = آستوا گس

=Astyages= آخرین پادشاه ماد سرزمین پهناوری را باطاعت خود در آورد (۵۵۰ پیش از میلاد مسیح) و سپس با فتوحات پیاپی خود در مغرب و مشرق بروزت آن افزود. با این پیروزی‌های متعاقب طبعاً عنوان «شاه شاهان» برآزندۀ مؤسس شاهنشاهی هخامنشی گردید و با این تقدیر آغاز استعمال این عنوان برای پادشاهان هخامنشی سال ۵۵۰ پیش از میلاد یعنی سالیست که کوروش هَگْمَتَانَ (همدان) را فتح کرد و سلسله پادشاهان مادی را برانداخت و اکنون از آن تاریخ ۲۵۱۷ سال شمسی می‌گذرد. اما علاوه بر تقدیم که اصولاً پادشاهان مادی از هُوَ خُشَّثَرَ ببعد درین باب دارند نباید تصوّر کرد که مفهوم شاهنشاهی در ایران بهمین حد زمانی محدود بوده است زیرا روایات دیگر تاریخی زمان پیدایش این مفهوم را بتاریخ قدیمتری بالامی برد.

توضیح این مقال آنست که اگر روایات یونانیان را درباره تاریخ ایران غربی رها کرده بروایات ایرانی استناد کنیم ناگزیریم توجه خود را بازمنه‌ی معطوف داریم که روایات اوستایی مربوط به آنهاست. در اوستا، مخصوصاً در قدیمترین قطعات آن مثل یسناها و یشتهای کهن و فرگرد دوم از کتاب ویدیوداد، بنام پادشاهانی بازمی‌خوریم که محیط حکومت آنان همه در نواحی شرق ایران قدیم از آنجمله اراضی آنسوی آب

(=ماوراءالنهر) بوده است. این پادشاهان بدو دسته پَرَدَاتَ (Paradhāta) = پیشداد و کویان (=کیان، یعنی پادشاهانی که دارای عنوان کَوَی = کَی = شاه ، بوده اند) تقسیم می شوند .

در میان این رجال اوستایی کسی که آغاز پادشاهی بدونسبت داده شده هوشنگ پیشداد (= هُوشِينگَه پَرَدَاتَ = Haosyangha - Paradhāta) است و اینکه در روایات بعدی از قبیل شاهنامه فردوسی و شاید در شاهنامه ابو منصور محمد بن عبد الرزاق و همچنین در شاهنامه مسعودی مروزی و بعضی کتب معلوم دیگر آغاز پادشاهی به گیو مرث (= گَيَّه مَرْتَنْ در اوستا = گیوک مررت در متون پهلوی) نسبت داده شده است ، صحیح نیست چه او بنا بر روایات اصیل ایرانی نخستین فرد بشر است نه اولین شاه .

بهر حال بنابر روایات قدیم هوشنگ پیشداد اولین کسی است که آین پادشاهی نهاد و بخواست اهورا مزدا و امشاسپندان و ایزدان بر هفت کشور سلطنت یافت و حتی بر دیوان ، که مقصود دیویسنا یا ن یعنی پرستندگان دین غیر ایرانی و غیر مزدا پرستی و بعبارت دیگر مردم غیر آریایی فلات ایرانند ، فرمان را یی کرد . داستان این پادشاه بسیار قدیم آریایی ایرانی در روایات پهلوی و سپس در روایات دوره اسلامی با تفصیل بیشتری همراه گشت و درین روایات مرکز حکومت او در اصطخر دانسته

شد و بنای شوش و ری بد و نسبت یافت^۱.

بنابرین اولین شاه در تاریخ داستانی ایران هوشنج^گ پیشداد است و بهمین سبب نخستین سلسله داستانی ایران را بد و منسوب داشته و پیشدادی گفته اند، اما کسی که در روایات ملی ما، که همچنان که گفته ایم منشاء آن اوستاست، نخستین پیوند دهنده کشورها و بعارات دیگر پدید آرنده شاهنشاهی شهرده شده و شایسته عنوان « شاهنشاه » است کی خسرو (= Kavi Hausrava) ملقب به « پیوند دهنده کشورها » (= خشتری هن کِرمو = Xšathraï – hankeremo) یا متحد سازنده کشورهاست^۲. وی از جاویدانان مقدس آیین زرتشی و از پادشاهانیست که بعدل و رأفت و نیک نهادی معروف است. در زمان او ایران و توران همه در زیر نگین شاهنشاه ایران بود و او بر دیوان و آدمیان و جادویان و پریان و کرپنان پادشاهی راند، استقامت خون سیناوش (= سیاوارشن = Frangrasyana) را از فراسیاب (= فرنگر سین = Syāvarṣan) گناهکار تورانی گرفت و بیاری هوم (= Haoma = هوم در شاهنامه) جنگجوی و فرمانروای نیک او را در کنار دریاچه چیچشت (= چچشت = Caēcasta) تباہ کرد. وی از بیاری و مرگ بر کنار بود و فر^ر کیانی بد و رجوع شود به جهانگردی در ایران تألیف نگارنده^۳ این اوراق، چاپ دوم ص ۴۱۸ – ۴۱۹ و منابعی که آنچا نشان داده ام.

۱ - آبان یشت بند ۴۹؛ در واسپ یشت بند ۲۱؛ رام یشت بند ۳۱ - ۳۲ وغیره.

تعلّق داشت، مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست ناپذیر بود و همه دشمنان را زیر چنگ آورد.

مهمترین عنوان و لقب کیخسرو همان عنوان «پیوند دهنده کشورها» است که نشان از موقیت این پادشاه در ایجادیک سلطنت واحد در ایران اوستایی دهد زیرا چنان‌که میدانیم در محیطی که اشارات تاریخی و جغرافیایی اوستا بدانجا مربوطست عده‌یی از امرا با عنایین کوی (=Kavi) یعنی شاه و کرپَن (Karapan) حکومت داشته‌اند و از اشارات اوستا که در موارد متعدد تکرار شده است چنین مستفاد می‌شود که همه آنان تحت اطاعت کیخسرو در آمدند و حتی دو دشمن بزرگ ایران یعنی افراصیاب تورانی و آورزو سار (=Aurvasāra) که در متون پهلوی و متون دوره اسلامی اثری ازو نیست، بهمّت‌وی از میان رفتند. با توجه باین اشاره اوستا باید پذیرفت که نخستین کسی که بفکر ایجاد شاهنشاهی در ایران افتاد کیخسرو است که زمان حیات او، با توجه بتاریخ حیات زرتشت و معاصر او کی گشتاسپ (=Kavi-Vištāspa) که هردو در اوآخر قرن یازدهم و در قرن دهم قبل از میلاد می‌زیسته‌اند، باید قاعدةً اوآخر قرن دوازدهم یا اوایل قرن یازدهم قبل از میلاد بوده باشد.^۱

۱— درباره داستان کیخسرو بتمامی رجوع کنید به کتاب من بنام حماسه سرایی در ایران ←

در مقاله‌ی که در کنگره جهانی ایران‌شناسان تهران (شهریورماه سال ۱۳۴۵) قرائت کردم و چند مجله تهران‌من آنرا بهای چاپ کرده‌اند، این موضوع را مطرح کردم که روایات قدیم ما که همه از منشاء اوستایی نشأت کرده‌اند قاعدة بایست مربوط به تاریخ ایرانیان شرق از عهد خیلی قدیم تاءعد زردشت (او اخر قرن یازدهم و قرن دهم قبل از میلاد) بوده باشد که یونانیان از آن (برابر بعده مکانی و زمانی) بخبر مانده و در کتابهای خود نامی بینان نیاورده و فقط بذکر تاریخ ایرانیان غربی (یعنی اقوام مادی و پارسی) که با آن تماس و ارتباط مستقیم یافته بودند اکتفا کرده‌اند، و حال آنکه دسته ایرانیان غربی مؤخرترین اقوام آریایی هستند که بفلات ایران مهاجرت کرده و راه مهاجرت آنان هم با دسته‌هایی که پیش از آنان بقسمت‌های شرقی فلات ایران آمده بودند تفاوت داشت، یعنی از راه دربند قفقاز بوده است نه از معابر آمویه دریا. بنابرین بصیرف آنکه نام و نشان سلاطین شرقی یعنی رجال اوستایی و تشکیل دهنده‌گان سلسله‌های شاهان داستانی مادر مآخذ یونانی نیامده است نباید ایشان را در شمار مردم افسانه‌ی در آوریم و سرگذشت

← از قدیمترین عهد تاریخی تاقرن چهاردهم هجری، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳ شمسی، ص ۵۱۵ – ۵۲۴؛ و نیز رجوع شود باشاره‌ی که در کتاب شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی، ص ۸۶ – ۸۷ درین باب کرده‌ام.

آنان را نابوده انگاریم و سخن استاد بلند پایه طوس را فراموش کنیم
آنچا که گفت :

تو این را دروغ و فسانه مدان بیکسان روشن زمانه مدان !

مقصود من ازین بحث آن بود که نباید فقط بعلت آنکه مورخان
غربی روایات ملّی مارا بعنوان تاریخ نپذیرفته و یا اصلاً از آن خبر
نداشته اند آنها را یکباره بر طاق نسیان نهیم و چنان پنداریم « که گویی
فرامرز هرگز نبود ! »؛ و نیز درین گفتار اندیشه دیگری نهفته بود
و آن اینکه فکر تشکیل شاهنشاهی در ایران منحصر بدوره هخامنشیان
بیست بلکه در دوره های کهن تری هم از آن نشان داریم که یونانیان
آن را نیز شناخته اند، منتهی گویا این اندیشه بقوّت و وسعت و صراحت
آن در دوره هخامنشی نبوده است.

نظیر همین مطلب را هم باید در بازاره تشكیل نخستین
روایت هرودوت ^{در باره} « پادشاهی » در ایران مورد مطالعه قرار دهیم و آن
چنانست که بنابر روایات اوستایی نخستین پادشاهی
در دوره های کهن پیشدادی بوجود آمد و سپس در دوره کیانی دنبال
شد و حال آنکه اگر بر روایت هرودوت استناد کنیم این امر یعنی فکر
تشکیل حکومت و سلطنت خیلی پرتر در ایران پیدا شده است. وی
می گوید که : قبایل مادی مدت پانصد و بیست سال تابع آشوریان

بوده‌اند^۱ تا از میان آن مردی بنام دیوکس (Diokes = دیا او کو) پسر فرا ارتیس (Phraortes) حکومتی تشکیل داد. بدین معنی که نخست بر اثر دادگری او و مخالفتی که بابیدادگران می‌کرد مردم قریه اش اورا بعنوان داور انتخاب کردند و سپس از آبادانی‌های دیگر برای حل دعاوی بدور جوع شد و چون دیوکس از حاجت مردم نسبت بخویش اطمینان یافت بهانه اشتغال بکارهای خود دست از داوری کشید و بر اثر این کناره گیری بی‌نظمی و اغتشاش بوضع شدیدتری از سابق در آبادانی‌ها تجدید شد. ناگزیر مردم در محل اجتماع کردند و بر آن شدند تا کسی را از میان خود بشاهی برگزینند و سپس همگی با ابرام و اصرار دیوکس را بقبول این مقام دعوت کردند. دیوکس بعد از قبول مرتبه شاهی مردم مادرابایجاد کاخی لایق مقام سلطنت و تعیین نگهبانانی برای تحکیم مبانی قدرت خویش دعوت نمود. مردم نیز چنین کردند و کاخی عظیم واستوار در محل که دیوکس معلوم کرده بود بساختند و بوی اختیار دادند تا از میان ایشان کسانی را برای تشکیل دستهٔ محافظان خود برگزینند. آنگاه دیوکس مردم را بایجاد شهری واحد برای همه اقوام مادی فرمان داد و آنان نیز اطاعت کردند و قلعه‌یی که امروز «آگباتانا» (Agbatana =

۱ - پیداست که نمی‌توان این دعوی را بدون تأمل پذیرفت. رجوع کنید به حاشیهٔ صفحه ۱۲۴ از جلد اول ترجمهٔ تاریخ هرودوت بوسیلهٔ Legrand، پاریس ۱۹۳۲ میلادی.

می‌نامند و دارای هفت حصار متعدد مرکز بود بساختنند. خزانه شاهی در آخرین حصار قرار داشت. دیوکس این حصارها را برای صیانت شخص خود بنا کرد و بمردم فرمان داد که در بیرون حصار سکونت اختیار کنند. آنگاه بایجاد قواعد و قوانینی برای باریافت نبخدمت پادشاه و آداب خلق در حضور او پرداخت و همچنین با مردم داوری و قضاتوجه قدیم را تجدید نمود و اصولی درین باب وضع کرد^۱

پیداست که نقل هرودوت صورت یونانی شده موضوع از روی منقولات و روایاتیست که ایرانیان غربی در عصر او نسبت بشروع حکومت در میان خود داشته اند ولی به حال نشانی دهد که دو قوم مادی و پارسی، که او لامدها باهم و نزدیک هم تا حدود قرن نهم پیش از میلاد زندگی می‌کرده‌اند^۲ و ثانیاً نخستین و شاید تنها اقوام ایرانی هستند که بایونانیان ارتباط مستقیم یافته بودند، آغاز سلطنت را در میان خود و کیفیّت رهای خود را از زیر بار تسلط آشوریان بنحوی که گفته‌ایم روایت نموده‌اند و این روایت، که حتی در نزد یونانیان چار تغییراتی شده

۱ - خلاصه‌ی از بندهای ۹۵ - ۱۰۱ کتاب اول هرودوت موسوم به Clio از روی ترجمه Legrand که از متن کتاب شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی، تألیف نگارنده نقل شده است.

۲ - رجوع شود به سرگذشت سه هزار و پانصد ساله ایران، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۸.

بود، بصورتی درآمد که هر دوست نقل کرده است. کاخ دیا آگو (Diyokis) در این روایت ب شباهت ب کاخی نیست که بنابر آنچه در چهرداد نسلک و سوتگرنسلک (دونسلک از نسکهای گمشده اوستا) و پیروی از آن دو در مآخذ پهلوی از قبیل دین کرت و بن دهشون و سپس در شاهنامه فردوسی آمده، ب کاووس نسبت داده اند. توضیحات مربوط باین کاخ که در البرز کوه قرار داشته در مآخذ مذکور با اندک اختلافهای آمده است ولی بر رویهم یاد آور همان کاخی است که هر دوست به دیا آگو نسبت دهد.

این تشابه اتفاقی نیست، زیرا در داستانهای ایرانی نظایر این روایات را که یکی از دیگری اخذ شده است چندبار ملاحظه می کنیم، مانند هفت خان رسم که تقلیدیست از هفت خان اسفندیار، و داستان تربیت کوروش در کودکی که تجدیدیست از داستان کیخسرو در دوران کودکی. پس قاعدة باید این داستان کاخ دیوکس در پای البرز کوه که در لوند کوه تجدیدی باشد از داستان کاخ کاووس در البرز کوه که در نسکهای کهنه از اوستا که امروز مفقود شده است مذکور بود، و بنابرین آنچنانکه قبل از این داستانیست که ایرانیان غربی برای نخستین

۱ - درباره این کاخ و حصارهای مختلف آن رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران، تألیف نگارنده این اوراق، چاپ دوم ص ۵۰۲ - ۵۰۳.

۲ - رجوع کنید به شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی، دکتر صفا، ص ۹۲ - ۹۵

بانی حکومتِ مستقل خود از یک داستان قدیمتر ایران شرق بازگو کرده‌اند.

این روایت ضمناً نشان می‌دهد که ایرانیان غربی، که مدت‌ها مطیع دولت قهار آشور بوده‌اند، پادشاهی و سپس شاهنشاهی خود را دیرتر از ایرانیان شرق آغاز کرده‌اند ولی باز در این مورد هم باید بدانیم که تاریخ آغاز شاهنشاهی زودتر از دوران کوروش است زیرا اگر مقصود از شاهنشاهی داشتن مالک وسیع از امارتهای مختلف باشد، این امر بوسیله هُو و خشَّثْر (۶۳۳-۵۸۵ پیش از میلاد) پادشاه بزرگ ماد حاصل شد که علاوه بر کشور ماد و کشور پارس و نواحی ایران شرقی تمام کشورهای آشور و عیلام را نیز بتصرّف خود درآورد و نخستین شاهنشاهی بزرگ ایران غربی را بافتح آشور (که دریکی از ساهای ۶۰۷ یا ۶۰۶ یا ۶۰۵ پیش از میلاد واقع شده بود) بین ۲۵۷۴ تا ۲۵۷۲ سال پیش ایجاد کرد.

پیداست که شاهنشاهی کوروش متضمن مالک از پارس تا پارس وسیعتر و کشورهای بیشتری بود. وی و پسرش کمبوجیه و سپس داریوش بافتحاتِ روز افزون خود سرزمینهای را که از دل آسیا و سواحل سند تا قسمت بزرگی از نواحی شمالی افریقا گستردۀ بود، زیر سیطرۀ خود درآوردند و بدین ترتیب شاهنشاهی هخامنشی، که از سال ۵۵۰ پیش از میلاد (۲۵۱۷ سال پیش از روزگار ما) بافتح همدان پی افگنده شد، اولین امپراطوری بزرگ دنیا ی قدم

و دومین شاهنشاهی بوده است که ایرانیان غربی بوجود آوردند.

می‌دانیم که شاهنشاهی هخامنشی با همان وسعت و بانفوذهای بعدی در کشورهای دیگر، گاه بزور سرپنجه شاهنشهان جهان‌گیر و سرداران دلیر، و گاه بیاری دَریکُهای هخامنشی تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد، که بخت و اتفاق با اسکندر پسر فیلفوس مقدونی همراهی کرد، همچنان بر جای بود و بعد از اسکندر سردار او سلوکوس نیکاتور جای وی را در ممالک شرق او گرفت و جانشینانش چند گاهی قسمی از ایران را در زیر طاعت خود داشتند تا آنکه پس از مدتی نسبه کوتاه در نیمه قرن سوم پیش از میلاد دوره قیام آرشک یکم از قوم پهلوان (= پارتها) تشکیل دهنده شاهنشاهی اشکانی فرا رسید و حکومت ایرانیان شرق تجدید شد و یک شاهنشاهی قوی که مدت‌ها ایران را در قبال مهاجان شرق و غربی نگاهبانی کرده بود بوجود آمد (از سال ۲۵۳ پیش از میلاد تا ۲۲۴ میلادی). در تمام این مدت، بر سراسر ایران عده‌یی از امراء پهلوان (= پرثویان = پارتی) تحت راهبری یکی از قویترین آنان، که گاه بارث و گاه با تفوق فرمانروایی داشت، حکومت می‌کردند. در حماسه ملی ما ازین دسته شاهان با اختصار سخن‌رفته است در حالی که اثر آنان در روایات ملی ما بسیار شدید است و گروه بزرگی از پهلوانان دوره کیانی که در شاهنامه می‌بینیم، و حتی بعضی از آنان در دوره پیشدادی، اصل و منشأ

پهلوانی و اشکانی دارند.

درستست که شاهنشهانِ اشکانی بر اثر آنکه دنبال یک دورهٔ یونانی (= هلینیستیک) در ایران حکومت یافته بودند از عنایین سلطنتی (Basiléos-Basiléon = بازی لئوس بازی لشون) (= بمعنی شاه شاهان، و «تئوس» (Théos) = معنی خداوند، که گویا ترجمه‌ی از کلمهٔ «خُوتای» پهلوی بود، و «تئوپادورس» (Théopadoros) = معنی پسر خدا، هم استفاده می‌کرده‌اند ولی همچنانکه گفته‌ایم ظاهرًاً عنایین شاه، پاتی بخشای (یا: پاتی بخشای) و شاهان شاه، بمنزلهٔ عنوانهای رسمی آنان بود که عیناً بدورة ساسانی انتقال یافت^۱

دوره ساسانی (از ۲۴۲ تا ۶۵۲ میلادی) با همهٔ تفاوت‌هایی که از حیث سیاستِ دینی و تمرکز حکومت و امثال اینها با عهدِ اشکانی دارد، در حقیقت بمنزلهٔ یک تغییر داخلی در شاهنشاهی ایران و بازگشت شاهنشاهی پارسیان بپارسیان و آخرین دورهٔ تشکیل شاهنشاهی‌های بزرگ در ایران است، و با افولِ ستارهٔ اقبال آنان دورهٔ عظمتِ سیاسی و نظامی ایران مددّهای متادی در بوتۀ اجمال ماند. شاهنشهانِ ساسانی ریاست سیاسی و اجتماعی و دینی را با یکدیگر داشته و در رعایتِ رسوم و آداب ملی و حراست و نگاهبانی آیین زرتشتی کوشش بسیار می‌کرده‌اند. باحسن اداره آنان

۱- رجوع شود به شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی از ص ۱۶ بی بعد.

ایران مددّها از حملات اقوامی که از شرق و غرب بر مامی تاخته‌اند محفوظ ماندو دانش‌های گوناگون و هنرهای مختلف و حرف و صنایع ایران در عهد آنان بدرجات بزرگ‌تر اعتلا رسید و لی عاقبت تفرقه در میان ایشان و سرداران و مدبران امور کشور راه جست و کار آنان را بدانجا کشاند که با چند حملهٔ تازیان، که مقابله با همهٔ آنها برای سرداران ایرانی آسان بوده است، از میان رفتند و در سال ۶۵۲ میلادی مطابق با سال ۳۱ هجری آخرین شاهنشاه این سلسله در مر وا زبیم تفرقه جویان نادان و امارت طلبان بی خرد سرگردان و متوجه آسیایی پناه برد و آنجا کشته شد.

واقعهٔ تازیان برای ایرانیان منزلهٔ حادثهٔ سریعی

بود که در آغاز امر بدون اهمیت و زود گذر گرفته

شده بود ولی چون مرحلهٔ عمدی از تحقیق رسید

شعور ملی ایرانیان را مقابله و اندیشیدن تدبیر برای بازیافت مقاماتِ

از دست رفته برانگیخت. ازین هنگام یکنوع کشمکش و صراع

عظمی میان اندیشه‌ایرانی و اندیشه‌های غیر ایرانی، که در تمدن اسلامی

رسوخ داشت، آغاز شد و مددّها ادامه یافت. هدف نهایی این کشاکش

تنها احیاء عظمت دیرین سیاسی و نگاهداشت فرهنگ و تمدنی بود که

در خطر فرو ریختن و در هم نوشته شدن قرار داشت.

بگذریم از ایرانیانی که زود رنگ تازی بخود گرفتند، (و آنها

کوشش برای احیاء
شاهنشاهی

عاده‌ای از طبقاتِ فُرُودینِ اجتماعِ ایرانی اوخر عهد ساسانی بودند که نظام اجتماعی جدید بدانان فرصت می‌داد تا از مقام نازل خود به مقامات بلندتری ارتقاء جویند)، ولی دسته‌های دیگر از جامعه بزرگ ایرانی آن روزگار خیلی دیر با وضع جدید خو گرفتند و مدتها با آن در کشاکش و جدال بودند. فرهنگ ایرانی و رسوم و آداب و زبان و ادب و حتی ادیان قدیم همه در میان این دسته بزرگ مدها بقای ماند و بعد از آن هم اگر قسمی از آنها را از دست داده باشد قسمت بسیار بزرگ دیگر را که بادین اسلام مغایرت چندان نداشت حفظ کردند و تا با مرور زمان گاه داشتند.

اما هر حال زوال حکومت ملی و مشکلاتی که این امر برای ایرانیان، مخصوصاً تا اواسط قرن دوم هجری، ایجاد کرده بود بر نیاکان ماسخت دشوار آمده بود زیرا توجه آنان به موضوع ملیت و دلبستگی با ایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی ایرانیان یعنی اوستا گرفته تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی یعنی خدای نامه از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکار بود. روایات ملی ایرانیان نیز چنان‌که آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود نگران و از وضع روزگار خویش گریزان می‌ساخت و ازین گذشته هنوز یاد عظمت عهد ساسانی از خاطرها نرفته بود تا تحمل فرمانبرداری از تازیان بیابانی بر آنان آسان شود. همین امر و اموری

ازین قبیل چنانکه می‌دانیم مایه نهضت سخت دسته‌ی از ایرانیان در برابر افکار فاتحان شد و به بیان مفاسخر و مأثر نیا کان، که با افکار حماسی شدید و بارز همراه بوده است، منجر گردید و مایه آن شد که ایرانیان از راههای گوناگون با حیاء مفاسخر گذشته خود مبادرت جویند و در همان حال که دسته‌هایی از آنان از راه شعر و ادب و ورود در مشاغل سیاسی و امثال این امور در راه حفظ مقاصد ملی خود مجاہدت می‌کردند و هموطنان را با تحریک عواطف ملی و قومی برای بازگشت به مفاسخر قدیم تحریک و تشویق می‌نمودند دسته‌ی دیگر شروع به نهضت‌های بزرگ سیاسی و نظامی کردند و نزاع با فاتحان را دنبال نمودند چنانکه باید گفت در دو سه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوششها سراسر ایران را فروگرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعاده استقلال و سیادت نژادی خود برانداختن حکومت اموی و برکشیدن عباسیان و نشاندن آنان بر مسند خلافت بود، و این امر چنانکه می‌دانیم بدست یکی از سرداران بزرگ ایران بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان تا سال ۱۳۲ هجری انجام گرفت. نتیجه این کار برای ایرانیان راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و چنانکه می‌خواستند بدین مراد رسیدند زیرا ازین پس تادیرگاه

اغلب سرداران و حاکمان و امیران و کاتبان و وزیران از میان آنان برگزیده شدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بهمام معی در مرکز حکومتِ اسلامی و در دربارِ خلافت عباسی راه یافت.

با همه این احوال و با آنکه ایرانیان در آغاز روزگار عباسیان قدرت و نفوذ بسیار کسب کرده بودند از آنان خوشدل نبودند و رفتار ناجوانمردانه منصور دوایقی با ابو مسلم و کردارهای زشت هارون با بر مکیان و بداندیشی مأمون بافضل پسر سهل و امثال این کارها که جملگی نماینده غدر و مکروه بازمانده غرور و استبداد فاتحان بود، پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر می داشت و بدنبال کردن مقاصدِ خود برمی انگیخت. یعقوب پسر لیث سیستانی «بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند. نبیی که با بُوسلمه^۱ و بُومسلم^۲ و آلِ برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندرا آن دولت بود

۱- مراد ابوسلمه^۳ خلال نخستین وزیر آل عباس است که بد سیسه عباسیان در سال ۱۳۲ هجری از میان رفت با آنکه در تسلیم خلافت بآنان کوشش بسیار کرده بود. عباسیان بی درنگ^۴ بعد از قتل ابوسلمه تمام طرفداران و دست نشاندگان او را در ایران از میان بردنند تا از گزند آنان این باشند.

۲- مقصود ابو مسلم خراسانی است که مجاهدات او برای ایجاد خلافت عباسی مشهور است و او چنانکه می‌دانیم بسال ۱۳۷ هجری بخیانت منصور دوایقی بوضعی ناجوانمردانه بقتل رسید.

چه کردند؟ کسی مبادکه برایشان اعتماد کند!»^۱ و این سخن نموداریست از فکر پیشوای ملت ایران در آن روزگار.

چون خبر قتل ابومسلم خراسانی بسال ۱۳۷ هجری در ایران پراگنده شد شورش‌های بزرگی برآهافتاد، از آنجمله در ری و قومیس^۲ و نیشابور عده‌ی از ایرانیان هوادار ابومسلم بسرداری اسپهبد فیروز معروف به «سنbadِ گبر» از سپهسالاران ابومسلم بخلافت با خلافت عباسی و خونخواهی ابومسلم قیام کردند. سنbad بشدت فکر انتقام در سرداشت وی خواست دولت تازیان را برافگند و کعبه را ویران سازد و دیرگاهی درین آرزو با سپاهیان خلیفه عباسی جنگید تا سرانجام کشته شد. مرد دیگری بنام المقنع هشام (یا هاشم) بن حکیم نیز که از دبیران ابومسلم خراسانی بود بانتقام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱۵۹ با دعوی خاص آغاز نبرد با سپاهیان خلیفه کرد و پس از چندین سال مبارزه سرانجام در سال ۱۶۱ یا ۱۶۳ هجری از میان رفت.^۳

۱- تاریخ سیستان، چاپ مرحوم ملک الشعرا، بهار، ص ۲۶۷-۲۶۸.

۲- مراد ناحیه‌ی از ایرانست میان خوارزی و ناحیه بیهق (ولایت سبزوار امروزین) که شهرهای سمنان و دامغان و شاهرود امروزی در آن قرار می‌گرفت.

۳- درباره سنbad والمقنع رجوع کنید به دو مقاله نگارنده بعنوان‌های «نقابدار خراسان» و «ال مقنع هشام بن حکیم» در شماره ۱۲ سال ۴ و شماره اول سال ۵ مجله مهر؛ ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری؛ الآثار الباقیه چاپ زاخائو، ص ۲۱۱؛ تاریخ بخارا چاپ تهران، ص ۷۷-۸۹؛ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۸-۲۵۹.

با این قیامها جنگهای واقعی و انتقامی ایرانیان با حکومتِ غالب آغاز شد و قصد غایی و نهایی این قیامها و قیامهای دیگری که در نبال آنها پیدید آمد همگی براند اختن حکومت بیگانه از ایران و احیاء استقلال ایرانیان بود.

در این گروه دارخوار ج ایران نیز در مشرق بتاخت و تاز مقاومت ناپذیر خود سرگرم بودند. این فرقه اصولاً در نبال اختلافات علی بن ابی طالب (ع) و معاویة بن ابی سفیان و جنگ متده صیفین که میان آن دو جریان داشت پیدا شدند و سپس در پاره‌ی از نواحی ممالک اسلامی و از آنجمله در مشرق ایران پایگاههایی از آنان ترتیب یافت. استقبال عده‌ی از ایرانیان مسلمان از اندیشه این فرقه بیشتر از آن جهت بود که این گروه هیچیک از خلفای اموی و عباسی را بسمیت نمی‌شناخته و آنان را غاصب و کافر و مهدور الدلمی شمرده‌اند و مهمتر ازین معتقد بودند که خلیفه مسلمانان می‌تواند از غیر قریش و حتی غیر عرب و مثلاً از ایرانیان باشد، و دیگر آنکه بنابر عقیده این فرقه قیام و جنگ با خلفاً و طرفداران آنان از واجبات شمرده می‌شد. بدین جهات همینکه طرفداران این عقیده در ایران شرق پیدا شدند بزودی عده زیادی بطرفداری از آنان قیام کردند و مدد تها نواحی شرق ایران مخصوصاً سیستان و مدقی خراسان و قسمتهایی از افغانستان امروز را از زیر بار نفوذ خلفاً فارغ نگاه داشتند

قیامهای خوارج مشرق تا عهد ظهور یعقوب پسر لیث سیستانی با قوت ادامه داشت اما از میان آنان بزرگترین کسی که ازو خاطره‌ی خوش در ادبیات فارسی بر جای مانده «پسر آذرک» معروف به حمزه بن عبد الله خارجی است. وی نسب خود را به «زو» (زاب) پسر طهماسب می‌رسانید^۱ و قیام خود را علیه بنی عباس بهانه بد رفتاری یکی از عمّال آنان در سیستان آغاز کرد و جای خلف خارجی را در سیستان گرفته سپاهی عظیم گرد آورد و با دست نشاندگان هارون عباسی از در جدال در آمد و آنان را منهزم ساخت و مردم سیستان را از پرداخت خراج بعاملان خلیفه باز داشت و خود نیز از آنان چیزی نپذیرفت و ازین پس دیگر هیچگاه خراجی از سیستان ببغداد فرستاده نشد.

پسر آذرک شاری بعد از قیام با علی بن عیسی عامل خراسان از طرف خلیفه بجنگ برخاست و او را منکوب و منهزم کرد و بزودی خراسان و کرمان را مورد تاخت و تاز خود قرار داد چندان که علی بن عیسی ناگزیر از خلیفه مددخواست و هارون بسال ۱۹۲ هجری بخراسان رفت. حمزه باسی هزار سوار بقصد بجنگ با هارون به طرف نیشابور پیش راند ولی در راه شنید که هارون در گذشته است و او با همان سپاه بغزو سند و هند رفت و بعد از آن تا سال ۲۱۳ هجری زیست و افکار و اعمال خود را دنبال کرد^۲

۱- تاریخ سیستان ص ۱۵۶ ۲- ایضاً ص ۱۸۰

اثر این حمزه پسر آذرك شاري در مشرق ايران چندان زياد بود که بزودی سرگذشت او بصورت داستاني عمومي در ميان مردم رايح شد و هنوز هم در ايران رواج دارد نسخه ای از قدیمترین تحریر اين سرگذشت که باید در حدود اوایل قرن ششم استنساخ شده باشد اکنون در دست است بنام داستان امير المؤمنین حمزه و نسخه عکسي آن در کتابخانه مرکزي دانشگاه تهران مضبوط است. در قرنهای اخير اين داستان چندين بار تحرير شده و مانند باقی داستانهای ايراني در هر تحرير جديدي قسمتی از محاسن تحرير قدیم از ميان رفته است و اينک بنام داستان رموز حمزه و امير حمزه صاحبقران مشهور و متداول است.

خارجيان (= خوارج) سیستان تا دوره ظهور یعقوب پسر لیث سیستانی همچنان در قدرت خود باقی بودند و مخصوصاً در قیام یعقوب باو یاوری بسیار کردند و کيش آنان نیز تا آغاز قرن هفتم هجری که یاقوت حموی صاحب معجم البلدان سیستان را سیاحت کرده بود هنوز در آن دیار رواج داشت ولی بعد از تاخت و تاز و حشیان خون آشام مغول در آن دیار نه از تاك نشان ماندونه از تاك نشان.

در همان اوان که پسر آذرك شاري در سیستان و خراسان و کرمان باعمالان هارون عباسی دست و پنجه نرم می کرد، خلیفه تهمكار تازی خاندان برمکی را با آنهمه یاوری که باو و خاندانش کرده بودند

بنامردُّی فروگرفت و یکجا بدیار نیستی فرستاد. ازین پس کشاکش دیریازی میان دونز اد تازی و پارسی در دستگاه خلیفگان درگرفت که دنباله آن بعد از مرگ هارون نیز گسیخته نگردید و براثر آن یکی از فرزندان او یعنی «امین» بهنجری بدپس از محاصره طولانی بغداد بفرمان طاهر بن حسین خراسانی ملقب به ذوالیمینین بقتل رسید (۱۹۸ هجری) و دربارخلافت بجای بغداد با خلیفه‌ی که از مادری ایرانی زاده بود مدّتی در طوس استقرار یافت و بعد از آنکه مأمون خراسان را برای اقامت در بغداد ترک گفت یک حکومت نیم مختار ایرانی در اینجا بوسیله طاهر و خاندان او تأسیس یافت (سال ۲۰۵ هجری) که اندک مددّتی شامل نواحی دیگری تا مغرب ایران نیز بوده است و این حکومت نیم مستقل پس از فوت طاهر بسال ۲۰۷ هجری (ظاهرًا براثر مسمومیت) بپسرش واگذار شد و همچنان در خاندان او بود تا بسال ۲۵۹ بدست یعقوب لیث برافتاد.

مقارن این احوال در طبرستان و رویان و دیلمان هم حکومتهای داخلی قدیم که از دوره ساسانی باقی مانده بود مانند باوندیان و آل قارَن و امثال آنها همچنان بقدرت خود ادامه میدادند و از آن میان مازیار بن قارَن قدرت فراوانی داشت و فقط بظاهر فرمان خلیفه عباسی را می‌پذیرفت و در همان حال تمام آذربایجان قدیم در دست بابلی خُرم دینی

قرارداشت که یوغ فرمان پذیری از خلافت عباسی را از گردن برداشته بود و شعبه‌یی از دین مزد کی را ترویج میکرد، و مازیار نیز همینکه وضع داخلی خود را مستحکم کرد مذهب جدیدی که گویا دنباله‌یی از آیین زرتشتی بود آشکارا ساخت.

اینها همه نشانه‌هایی از قیام عمومی ایرانیان برای بازگرفتن استقلال ملی خود بود و با پیدایش هریک از آنها بر پیکر نفوذ و قدرت حکومت مرکزی خلفا در ایران یک ضربت جبران ناپذیر وارد میشد و بر میزان سستی و ضعف آن در این کشور می‌افزود و در همان حال بخاندان طاهری که تمام خراسان و مشرق ممالک اسلامی را در زیر سیطره و نفوذ داشت فرصت میداد که بیشتر از پیش از استقلال برخوردار شود و ایرانیان در انتظار ظهور کسی باشند که بتواند بطور قطع ریشه حکومت عباسیان را از ایران برکند.

چنانکه میدانیم مازیار بن قارن با آنکه در کار خود مددی توفیق فراوان حاصل کرد عاقبت نتوانست در برابر رقابت خاندان طاهری که از بسط دایره نفوذ او در سرحدات خویش بیمناک بودند ایستادگی کند و در سال ۲۲۵ هجری از پایی درآمد و اسیر شد اما این سقوط بمعنی تسلط خلافت عباسی بر طبرستان و رویان و دیلمان نبود زیرا همان حکومتهاي محلی قدیم که گفته‌ایم همچنان در این نواحی بقدرت خود داده

میدادند و بجای اطاعت عمومی که سابقاً از تیسفون میکردند درین ایام رقبه طاعت ظاهری عباسیان را برگردان داشتند بی آنکه در رسوم و آداب و حتی در دین نیاکانی آنان سنتی و فتوری حاصل گردد، وعاقبت همین دسته بعد از استقرار در دین اسلام بجای آنکه از خلیفگان عباسی پیروی کنندیکی را از خاندان علی بن حسن بن زید ملقب به «داعی» از روی بیان خود برداشت و خلافتی شیعی که بحکومت مدادات طالبیه مازندران معروف است در میان خود ایجاد نمودند (سال ۲۵۰ هجری) و حاکم خلیفه را بنام محمد بن اوس از طبرستان بیرون راندند و بزودی همه دیلمان و مازندران و گرگان را در رقبه طاعت «داعی» درآوردند و ازین طریق تمام شمال ایران را از حکومت خلیفگان منزع ساختند.

این گیرودار مصادف بود با افزایش نفوذ و توسعه خداوند شمشیر متصرفات یعقوب و انتزاع قطعی تمام نواحی شرق ایران از حکومت عباسیان. قیام یعقوب جوانمرد^۱ سیستانی را باید بزرگترین حادثه تاریخ ایران دوره اسلامی شمرد زیرا

۱ - جوانمردان یا فتیان که به « عیاران » نیز معروفند طبقه‌ی از طبقات اجتماعی ایران و از مردمان جلد و هوشیار از طبقه عوام الناس بوده‌اند که رسوم و آداب و تشکیلات خاص داشته و در هنگامه‌ها و غوغایها در جنگ‌ها خود نمایی می‌کرده‌اند. اینان بیشتر تشکیل دسته‌هایی می‌داده و گاه بیاری امرا و یا گروه‌های مخالف آنان بر می‌خاسته و در جزو لشکریان آنان می‌جنگیده‌اند، و از تواریخ چنین بر می‌آید که ←

اولین ضربت بسیار بزرگ را برپیکر حکومت خلفا در ایران وارد کرد بنحوی که پس از واژ آنان در نواحی شرقی ایران جزریاست دینی چیزی باقی نماند و قیام این مردم نام آور است که به سامانیان و زیاریان و فرزندان بویه فرصت داد تا یکی پس از دیگری بانتزاع نواحی مختلف از قلمرو حکومت عباسیان در ایران بپردازند و سرانجام خود خلیفه را نیز در دارالخلافه فروگیرند و مطیع و منقاد فرمان خود سازند.

یعقوب از سیستان بود و چنانکه میدانیم از پدری روی گر زاده بود که گویا نسبی ارجمند داشت، و چون ببالید و جوانی بنیروشد در جرگه عیاران، که خود از طبقات مهم اجتماعی ایران در ایام پیش از مغول بوده‌اند، درآمد و بزودی از جمله «سرهنگان» آنان گردید و سپس در حوادث سیاسی سیستان، که دور از نفوذ خلفا جریان داشت،

این مردم در عهد بنی العباس در بغداد و سیستان و خراسان بسیار شده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان و رؤسایی داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنان را «سرهنگ‌کث» مینامیدند (تاریخ سیستان ص ۱۶۱). عیاران مردمی بجنگجو و شجاع و جوانمرد و دارای صفات عالی مردانگی و ضعیف نوازی بودند و در غالب شهرهای خراسان و سیستان از آنان یافته میشد و گاه ممکن بود عدد آنان در بعضی از شهرها بچند هزار تن برسد و در هر شهر یک و یا در صورت کثرت عدد چند رئیس داشتند. (رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا،

ج ۱ چاپ سوم ص ۳۶)

وارد شد و با استفاده عاقلانه از آنها بزودی چنان قدرتی حاصل کرد که بسال ۲۴۸ هجری باستقلال تمام سرزمین سیستان را در دست گرفت بی آنکه نه از طاهریان قبول طاعت کند و نه از خلیفه عباسی. کاریعقوب بزودی چنان بالا گرفت که آغازگشودن ناحیه‌های اطراف سیستان کرد و قسمتهایی از افغانستان امروزی را تا کابل فتح نمود و سپس بخراسان تاخت و آنرا بسال ۲۵۹ مسخر ساخت و گرگان را در تصرف آورد و در سال ۲۶۱ فارس را از عامل خلیفه ستاند و آنگاه بغداد حمله‌ور شد. در آغاز کار بُرد با یعقوب بود ولشکر معتمد خلیفه ازو منهزم شد لیکن سپس براثر آنکه موفق برادر خلیفه و سردار او آب دجله را بگردانید و بلشکرگاه یعقوب انداخت، ناگزیر باز پس نشست و به گندیشاپور رفت تا در آنجا خود را برای حمله مجدد آماده سازد لیکن بیماری بر او تاخت و او را در سال ۲۶۵ نزدیک دروازه‌های بغداد از پایی در آورد، در حالی که قسمت بسیار بزرگی از ایران بزرگ قدیم یعنی ناحیه‌ی بوسعت ایران کنونی را در اختیار داشت.

وی مردی پاک و دادگر و میهن دوست و علاقه‌مند بملیت ایرانی و مظاهر آن بود و بهمین سبب در احیاء زبان و ادبیات ملی ایران موفقانه کوشش کرد و شاعرانی را که برسم زمانی خواستند درباره‌ا او و پیروزیهایش

بنازی سخن گویند از گفتار باز داشت و فرمان داد تا با او بدان زبان سخن گویند که او در می یافتد ، یعنی پارسی دری ، و حتی از تاریخ سیستان که مُؤْتَق ترین مأخذ درباره اعمال و افکار این مردم نام آورست چنین دریافت می شود که او در دربار خود با نماینده خلیفه بوسیله ترجمان مذاکره مینمود . پس باید او را هم پدر استقلال سیاسی و هم پدید آرنده واقعی استقلال ادبی ایران در دوره اسلامی دانست . درود بر روان پاک او باد .

بعد از یعقوب رفتار تند او با خلیفگان بوسیله امرای دیگر مشرق خاصه سامانیان تعديل گشت و دریافت منشور (فرمان) خلیفه برای حکومت بر مسلمانان لازم شمرده شد تا حکومت بر مسلمانان شرعاً نجائز گردد .

میدانیم که بعد از یعقوب فرمانروایی صفاریان سامانیان بوسیله برادر شجاع شَعْبَانْ عَمْرُو وجانشینان او و همچنین سامانیان دنبال شد . سامانیان هم اگرچه در احیاء بسیاری از رسوم و آداب ایرانی خاصه در تحکیم مبانی ادب فارسی و ترویج آن ، و تدوین تاریخ و روایات ملی و تشویق شاعران بنظم آنها ، و حتی ترجمه و نشر قرآن و تفسیر آن بزبان پارسی کوشش بسیار کردند ، ولی نتوانستند حکومت خود را جز بر « آنسوی آب » (= ماوراء النهر) و خراسان

سامانیان

و گاه گرگان و کرمان ادامه دهنده در خوارزم و نواحی شمالی افغانستان امروزی هم دولتهای دست نشانده‌ی داشته باشند. در باقی ایران جز نواحی جنوبی دریای مازندران که از اواسط قرن سوم از حکومت عباسی منتزع شده بود، وغیرا ز نواحی شمالی آذربایجان و ارّان که در آنها هم خاندانهای کهن با قبول طاعت خلفاً ادامه حکومت و امارت می‌دادند، و نیز غیرا ز ناحیه کوچ و بلوج (= قُفص و بَلوض در زبان عربی)، باقی ایران یعنی عراق و فارس و اعظم آذربایجان و ناحیه جبال (حدود زنجان و همدان امروزی) و خوزستان و نواحی غربی ایران در دست عاملان خلفاً باقی بود و انتزع آنها از دستگاه خلافت عباسی می‌باشد نصیب مردان نیرومندی شود که از آنسوی کوههای البرز یعنی از دیلمان و مازندران بیرون آیند و کار حکومت تازیان را درین سوی کوهها یکسره سازند. این خدمت بزرگ را امرای طبرستان و دیلمان بانجام رسانیدند.

چنانکه دیدیم درست در میانه قرن سوم هجری دیلمان و طبریان بدعوت امرای محلی دیلمان و طبرستان حکومتی زیدی مذهب که بحکومت سادات طالبیه معروف است در آن نواحی تشکیل شد. فایده این حکومت آن بود که با تشکیل آن نفوذ خلافت عباسی از شمال ایران یکباره برآفتاد و دیگر تجدید نشد. فایده

مهمتر تشکیل این حکومت آن بود که بعد از مدت کوتاهی از آغاز تشکیل آن عده‌ی از امای جنگجوی دیلمی و طبرستانی هر یک شروع بطرفداری یکی از سادات مازندرانی کردند و بهانه ریاست دیمی او بدست و پا افتادند و این راه چندین سردار جنگگاو را زورمند در شمال ایران تربیت یافتند که نظر بُوسعت اندیشه و خیال دیگر حاضر با کتفاء بدانسوسی جبال البرز نشدنداز دره‌های البرز بطرف دشتهای ری و عراق و ناحیه جبال روی آوردند.

ازین گروه یکی «ما کانِ کاکی» است که مدتی دراز علاوه بر قسمی از نواحی شمالی ایران ری را نیز در تصرف گرفته و سپس با سامانیان در افتاده بود تا آنکه در سال ۳۲۹ هجری در یکی از معركة‌های جنگ اتفاقاً تیری بدوزید و او را از اسب درانداخت.

دیگر آسفار پسر شیر ویه است که از راهِ دلاوری و پرخاشجویی بسرعت در گران و طبرستان دستگاهی یافت و بیاری یکی از سرداران بسیار شجاع خود بنام مرداویج آن دوناحیه را بتصرف درآورد و از آنجا به ری و قزوین و زنجان تاخت و آنها را نیز تسخیر کرد ولی در سال ۳۱۶ بر روایت ابن اثیر در کامل التواریخ، یاد سال ۳۱۸ بر روایت ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان و رویان بر اثر اختلاف با مرداویج کشته شد.

مرداویج (= مرداویژ = مرداویز) پسر زیار دیلمی در انتزاع

عراق و دیگر نواحی غربی ایران از خلافت عباسی همان مقامی را دارد که یعقوب لیث در مشرق داشت. وی همینکه بر اسفار غلبه یافت بخيال توسعه متصرفاتِ خود افتاد، مازندران را از ماکان استاندو در سال ۳۱۹ هجری بر همدان مستولی شد و سپس هارون بن غریب سردار خلیفه المقتدر را که بجنگ او مأمور شده بود بسختی منهزم ساخت و اصفهان را از تسلط عباسیان رهایی بخشید و از آنجا سردارانی برای فتح خوزستان و فارس فرستاد و فرمان داد که مدارین را، که خلفا برای ساختن کاخهای خود در بعده آجرها و مصالح ساخته‌اند آنرا تدريجیاً بغارت می‌بردند، تعمیر و آماده آن کنند تا مرداویج در آنجا تاجگذاری نماید و خود در اصفهان توقف کرد و جشن سده سال ۳۲۳ را با شکوهی بی سابقه در آنجا برگذار نمود. ولی عباسیان که دیدند با او یاری مبارزه ندارند این با رهم از در تزویر در آمدند و از کینه‌ی که غلامان تُرک او با وی داشتند استفاده کردند و آنان را بقتل او برانگیختند و آن بندگان هنگامی که مخدومشان در حمام بود ویرا بنام مردمی کشتنند (۳۲۳ هجری) ^۱

اگرچه مرداویج در سر راه مقاصد عالیه خود ناپدید شد اما اقدام او موجب انتزاع نهائی نواحی مرکزی و غربی و جنوبی ایران از یوغ فرمان خلیفگان گشت زیرا اولاً قسمی از متصرفات او بعد هادر دست

۱ - رجوع شود به مقاله نگارنده این کتاب درباره مرداویج در مجله ارش

برادر باهش او و شمگیر باقی ماندوثانیاً یکی از سرداران دیلمی مرداویج که زیردست او تربیت شده و هم بفرمان او برای فتح فارس رفته بود با فتح ارْجان و شیراز و بیرون کردن عامل خلیفه از آن دیار قسمت جنوبی ایران یعنی فارس، و بعد از آنکه مدّتی کرمان، را بدست آورد و بعد از مرگ مرداویج بیاری برادرانش بر وسعت متصرّفات خود بسرعت افزود و این راه یک دولت بزرگ بنام دولت بُوی (= بوی در عربی و بنابر اصطلاح متأخران «آل بویه») پدید آمد که نظیر ورقیب دولت بزرگ سامانی در مشرق شد و حتی در سال ۳۴ هجری بغداد و بین الهرین را نیز بتصرف آورد و خلیفگان بغداد که هنوز بر بعض ایرانیان حکومت می کردند خود برای مدّتی دراز مطیع و دست نشانده آنان شدند و کارشان بجایی رسید که در سالهای ۴۷ و ۴۶ و ۴۴ حتی در بغداد هم بنام آنان خطبه خوانده نمی شد یعنی خلیفه عباسی را دولت بُوی از بغداد بیرون کرده بود، و اگر در سال ۴۷ طغل سلجوقی بداد آنان نرسیده بود این سلسلهٔ معمر همچنانکه بوسیلهٔ ایرانیان ایجاد شده بود بوسیلهٔ خود آنان از میان می رفت.

این بود سرگذشتی مختصر از تاریخ پادشاهی از دست رفته ایرانیان در دوره اسلامی و کیفیت اعاده و احیاء آن بدست فرزندان دلیرمیهن ما که مدّتی درین راه کوشیدند تا سرانجام به قصود دیرین رسیدند.

تاهنگام تشکیل دولت بوی از عنایین قدیم سلطنتی ایران عنایین «شاه»، «پادشاه»، «خدای» و «خداآوند» که همه از دوره پیش از اسلام آمده بود تجدید و با عنوان «امیر» و «میر» همراه شده بود. اما عنوان «شاهنشاه» را آل بویه نخستین بار در دوره اسلامی بصورت یک عنوان رسمی سلطنتی برای خود انتخاب کردند و آن را کی بعد عنوان «سلطان» نیز بوسیله سلسله های دیگر بر آن افزوده شد.

* * *

از حدود اوایل قرن پنجم ببعد در میان حکومتهای محلی ایران گاه بحکومتهای بازمی خوریم که اگر نژادوپی وریشهٔ تشکیل دهنده‌گان آنها را بخواهیم جست و جو کنیم ناگزیریم از سرحدات شمال شرقی ایران بطرف آسیای مرکزی پیش برویم اما این مطلب را باید همواره در نظر داشته باشیم که زبان و تشكیلات رسمی و آداب و عاداتی که در دستگاههای این سلاطین وجود داشت تمام یا نزدیک تمام ایرانی بوده است و حتی نژاد آنان نیز بسرعت زیاد بر اثر آمیزش در نژادو ملیّت ایرانی مستهلك می‌گردید و اگر تغییراتی در نتیجهٔ تشکیل این گونه حکومتهای ایران پیش می‌آمد بیشتر جنبهٔ اجتماعی و ترکی قسمی از آداب و رسوم قدیم و رواج بعضی از رسوم و آداب جدید که اتفاقاً هیچیک شایسته و خوب نبوده است، و همچنان رواج تدریجی وضعیف زبان تُرکی در ایران و یا

نفوذ غیرقابل توجه بعضی از کلمات آن زبان در زبان فارسی، داشته است.
تنها حمله مقاومت ناپذیر مغول و تاتار از سال ۶۱۶ هجری بود که
چندگاهی وضع ایران را از جهات مختلف دیگرگون کرد و بعد ازین
تاریخ باید دوره تجدید حکومت واقعی ایران را در میان اخلاف ایرانی
شده تیمور و مخصوصاً از دوره تشکیل شاهنشاهی بزرگ صفوی
از سال ۹۰۸ هجری جست.

شاهنشاهان در سنن ملی

و دینی ایرانیان و مطالعه در سیرت آنان

موضوعی که اکنون مورد بحثِ ما قرار می‌گیرد سرفوشت رسوم و آداب ایرانی بیش از هر چیز بستگی بوضع کلی رسوم و آداب و اعتقادات ایرانیان در دوره اسلامی دارد. اگر مطالعه اجمالی ثابت کرد که آن رسوم و آداب با سقوط حکومتِ ساسانی همچنان بهای ویا با تغییرات جزئی بر جای مانده است بنا بر این اعتقاد ایرانیان برسوم و آداب سلطنت و مقام و مرتبت آن هم در جزو سایر رسوم و آداب محفوظ مانده و گرنه باید بالمره از میان رفته باشد. فایده دیگر این مطالعه آنست که اگر بر ماثابت شود که در گیر و دار حوادث چندین قرن اخیر تاریخ ایران آداب و رسوم و آراء ملی بکلی از میان نرفته است آنوقت فهم این نکته که ملتِ ما چگونه از همه این مضايق بسلامت جسته و باقی مانده است بر ما آسان خواهد بود. هیچگاه یک ملت را فقط

با حکومت و ظواهر زندگانی اونباید شناخت و آنچه برای آشنایی با روحیاتِ یک ملت لازم است رسوم و آداب و زبان و اعتقادات عمومی اوست. اگر ملّتی اینها را از دست بدهد ملّتی خود را نیز از دست داده است و اگر آنها را حفظ کند و از نسلِ بنسلِ دیگر بسپارد غرده است و همیشه با کمترین فرصتی قدرتِ از دست رفته را باز می‌یابد و زندگانی مستقلّ خود را از سرمی‌گیرد.

اهمیت کارِ ایرانیان در دورهٔ اسلامی در همین نکته است. این ملت اگرچه در نتیجهٔ حوادثِ بد و تشكیلاتِ از هم گسیختهٔ آخر دورهٔ ساسانی نتوانست در برابرِ حملاتِ ضعیفِ تازیان مقاومت کند و حکومتِ بدان عظمت را آسان از دست داد ولی تمدن و رسوم و آداب و حتی قسمتِ بزرگی از عقایدِ خود را هیچگاه رهانکرد و بیاری همان‌ها بود که توانست از آن‌مه موانع دشوار که دیده‌ایم بگذرد و عاقبت استقلالِ از دست رفته را احیاء و سلطنتِ دیرین ملّی را بنحوی که در خورِ زمان بود احیاء کند.

با غلبهٔ سپاهیان خلفاً بر دولت ساسانی دین اسلام بدان سرعی که تصور می‌شد در ایران رواج نگرفت بلکه برای این امر سه قرن تمام وقت لازم بود چنان‌که حتی در اواسط قرنِ چهارم در بسیاری از نواحی ایران گروههای بزرگی بودند که هنوز ادیانِ قدیم خود را نگاه داشته

و در آن تغییری نداده بودند^۱

همین وضع را در آداب و رسوم ایرانیان ملاحظه می‌کنیم با این تفاوت که با قبولِ دین اسلام البته اعتقادات و مراسم دینی قدیم متزوك ماند و یا گاهی با تغییر شکل منطبق با معتقدات جدید گشت ولی آداب و رسوم قدیم یا بقای ماند و یا اگر بعضی از آنها متزوك مانده باشد علت آن بعضی از عوامل تاریخی یا دینی بوده است نه عدم علاقه بشعائر ملی.

باید نقطه عطف واقعی تاریخ ایران را حمله مغول و مصائبی دانست که ازین فاجعه بزرگ تاریخی دامنگیر ایرانیان شد و گرنه می‌دانیم که تا قرن‌های چهارم و پنجم هجری هنوز برخی از خاندانهای قدیم ایرانی با همیتِ خود باقی بوده و نه تنها در امور سیاسی بلکه در امور دیوانی و علمی هم وارد می‌شده‌اند. جغرافیان نویسان دوره اسلامی در قرون مذکور از عاداتِ خوب ایرانیان احترام به آهله بیوتات (= ویس پوهر کان) قدیم را شمرده و گفته‌اند در ایران خاندانهایی است که از روزگاران قدیم تاعدهٔ ماکارهای دیوانی را بارث برده و اداره کرده‌اند^۲ و بر اثر احترام

۱ - رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۲۳۰-۲۳۳

۲ - رجوع کنید به صورة الارض ابن حوقل، چاپ دوم ص ۲۹۲-۲۹۴ و مسالک الممالک اصطخری ص ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۴۸-۱۴۴.

این قبیل خاندان‌هانگاهداری سلسله انساب و اثباتِ شرفِ نسبی در میان ایرانیان دوره پیش از مغول اهمیت بسیار داشت و برخی از خاندانها می‌کوشیدند نسب خود را چنان‌که بوده و یا آدعاً می‌کرده‌اند حفظ کنند و علی الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان امری ضرور بود چنان‌که هیچیک از پادشاهان و مدعیان سلطنت ایران در قرهای سوم و چهارم و پنجم نبوده‌اند که نسب خود را بنوعی بشاهان و پهلوانان قدیم نرسانند مثلاً: یعقوب لیث نسبت خود را به ساسانیان می‌رسانید^۱؛ و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان به بهرام چوبین و ازو بنو چهر پادشاه پیشدادی می‌رسد^۲؛ و احمد بن سهل از امرای بزرگ اوایل دوره سامانی که دعوت پادشاهی داشت و در مروساکن بود نسب خود را بیزد گرد شهریار می‌رسانید^۳ و شاید بهمین سبب مشوق بزرگ برای گردآورندگان داستانها و تاریخ ایران قدیم بوده است؛ و ابو منصور محمد بن عبد الرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیه امارت داشت خود را از تختمه سپهبدان ایران

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۰۰-۲۰۱

۲ - زین الاخبار گردیزی، چاپ تهران ص ۱۳؛ تاریخ بخارا، چاپ تهران ص ۷۰؛ مسالک المالک ص ۱۴۳؛ صورة الارض، ص ۴۶۹-۴۷۲ و ۴۶۸؛ احسن التقاسيم

ص ۳۳۸؛ محمل التواریخ والقصص ص ۳۸۶

۳ - زین الاخبار گردیزی ص ۲۰

می‌دانست^۱ و نژاد خود را به گیو پسر^۲ گودرز کشود گان و ازو چنوجهر و فریدون و جمشید می‌کشانید^۳؛ وزیر او ابو منصور المعمري نیز مانند مخدوم خویش مدعی نسب عالی بود^۴؛ و پسران^۵ بویه دیلمی چون با مارت و سلطنت رسیدند نژاد خود را بهرام گور رسانیدند^۶ و بهمین سبب هم لقب شاهنشاه را عنوان استحقاق خود شمردند و برای خود بکار بردند؛ آل زیار نیز معتقد بودند که نژاد آنان به آغش و هادان از نژاد کیان می‌رسد^۷

علت این امر یعنی مبالغه در حفظ انساب آن بود که ایرانیان بنابر رسم قدیم پیش از اسلام معتقد بودند که سلطنت جز بکسانی که از نژاد شاهان باشند نمی‌رسد و در نتیجه کسانی که حکومت ایران را در دوره اسلامی در دست می‌گرفتند با ثبات شرف نژادی خویش بیشتر احتیاج داشتند تبارائه منشور خلیفه عباسی، و اگر هم واقعاً نسبشان

۱ - مقدمه قدیم شاهنامه از بیست مقاله قزوینی، جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳

۲ - ایضاً مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۵۲-۵۶

۳ - ایضاً مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۵۷

۴ - الآثار الباقیه چاپ لاپزیگ ص ۳۸؛ مجلل التواریخ والقصص ص ۳۹۰-۳۹۱

۵ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ (ارغش فرهادان)؛ مجلل التواریخ والقصص ص ۳۸۸.

بشاها ن قدیم منتهی نمی شد از جعل چنین سلسله نسبی ابا نداشتند.

درینجاد کری از طبقه بسیار مهم اجتماعی دهقانان
دهقانان میراث داران سن و آداب که نگاهبانان واقعی رسوم و آداب و روایات ملی

ومراقب پاکی نژاد و جلوگیری از عدم اختلاط آن
بانزادهای غیر ایرانی بوده و در بازگشت استقلال سیاسی ایران و بیداری ایرانیان برای احیای سُنَّ ملی اهمیت بسیار داشته اند لازم است .
اینان یکی از طبقات قدیم نجای ایران بوده اند و چنان که از بعضی اشارات کتب اسلامی بر می آید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش از اسلام از طبقاتِ ممتاز ایران شمرده می شده اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود»
دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقه اشرف و بزرگان کشور و در زمرة توانگران بوده و غالب در کار حکام عرب دخالت می کرده اند .

از مطالعه در احوال این گروه چنین بر می آید که روایات و

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵ و ۶ ; چهارمقاله نظامی عروضی شرح حال فرخی و فردوسی؛ و نیز رجوع کنید به مقاله مفصل من تحت عنوان دهقانان در مجله آموزش پژوهش .

۲ - مقدمه قدیم شاهنامه از بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۴۴ .

یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبت فراوان حفظ می‌کرده‌اند و بهمین سبب در مقدمه شاهنامه ابومنصوری چنین می‌یابیم که «این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذ آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود واز کارورفتار وازنیک و بذواز کم و بیش ایشان دانند. پس مارا بگفتار ایشان بایذ رفت»^۱. دلیل عمدۀ این اطلاع آن بود که دهگانان بی کم و کاست با خصائص نژادی ایرانی باقی‌ماندند و با هیچیک از اقوام خارجی آمیزش نکردند و بدین طریق خود را ایرانی واقعی می‌انگاشتند و درین گمان مُصیب بودند، و حتی همین وضع نژادی دیهگانان باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای مفهوم «ایرانی پاک نژاد» گاه کلمه دهقان را استعمال کنند مثلاً درین دو بیت از فردوسی کلمه دهقان درست معنی ایرانی در برابر تُرك و تازی بکار رفته است:

ز ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنا بکردار بازی بود

دهقانان مردمی صاحب مکنت و توانگر و در قرن چهارم و پنجم

در مرتبه با اشرف و ملک زادگان هم دیف بوده‌اند^۲ و بهمین سبب

۱ - مقدمه «قدمی شاهنامه از بیست مقاله» قزوینی ج ۲ ص ۴۴.

۲ - رجوع کنید به حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارنده چاپ دوم ص ۶۳؛ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ وغیره.

عده‌ی از آنان را می‌شناسیم که بدرجات بزرگ‌سیاسی نایل شدند مانند احمد بن سهل از امرای معروف دوره سامانی^۱ و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بانی شاهنامه منثور ابو منصوری؛ و سامانیان که زنده کنندگان واقعی استقلال سیاسی و ادبی ایران و نگاهبانان بزرگ سنتهای ملی ما هستند هم از دهقانان و در زمرة آنان بوده‌اند.

این طبقه بر اثر تعلق خود با ایران پیش از اسلام و بخاندانهای بزرگ قدیم و خاطراتی که از دوره عظمت نیاکان خویش داشتند بحفظ روایات ملی و محلی همت می‌گماشته و یا در تدوین و حتی، چنان‌که درباره فردوسی می‌دانیم، در نظم آنها پیش‌قدم بوده‌اند. تنها وجود دو دهقان زاده بزرگ یعنی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بانی شاهنامه ابو منصوری و استاد بزرگ ابو القاسم فردوسی ناظم آن کاف است که افتخار حفظ بسیاری از روایات ملی و رسوم و آداب ایرانی را خاص طبقة دهقانان کندزیرا ابتکار این دو ایرانی بالکنژاد باعث شد که قسمت بزرگی از آن رسوم و آداب و افکار در میان ایرانیان، حتی در تیره‌ترین دوره‌های تاریخ ما، محفوظ بماند.

موضوع حفظ و نقل روایات ملی بوسیله دهقانان بارها در کتب ادبی ماتکرار شده است، از آنجمله فردوسی چندین بار بر روایات

۱ - زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۲۰

دهقانان در اشعار خود اشاره کرده و موضوع نقل روایات ملی را از آنان یاد آورشده است. بلعمری هنگام بحث در مأخذ داستان گیومرت چنین می گوید: «و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کرد، و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم» و نظایر این اقوال را در مقدمه شاهنامه ابو منصوری، و منظومه های حماسی ایران علاوه بر شاهنامه مانند گرشاسب نامه و جزآن بدفعتات ملاحظه می کنیم.

طبقه دهقانان تاقرن پنجم بحفظ انساب خود، و همچنین دقّت در آنکه نژاد آنان بر اثر مواصلت با غیر ایرانی آلودگی حاصل نکند، معروف بوده و درین باره تعصّب می ورزیده اند. نامه رستم فرخزاد به برادر خود که از میدان جنگ قادسیه نوشته بود و گویا بوسیله موبدان یاد دهقانان در حدود قرن چهارم هجری ساخته و بر شاهنامه ابو منصوری افزوده شده باشد، شاهدی صادق برین معنی است و فردوسی تمام آن نامه را در شاهنامه خود نقل کرده و بنظم کشیده است. آن نامه نشانه‌یی است از تأثیر ایرانیان قرن چهارم از مشاهده اینکه چگونه آداب و عادات و رسوم اصیل ایرانی دستخوش امارت طلبان و فتنه جویان می شده، و نیز اینکه بر اثر اختلاط نژادی چگونه بمبانی استوار نظامات اجتماعی ایرانی لطمہ وارد می آمده است.

دنباله سخن

اکنون بر می گردیم ببحث خود در این که حفظ رسوم
و آداب ایرانی که مبنی و اساس حفظ ملیت و بازگشت
ما ب پادشاهی قدیم و احیاء آن بوسیله پادشاهان ایرانی نژاد مشرق و
مغرب ایران بوده است، درگیر و دار حمله تازیان و باسیاست و طبیعت
خاص افکار خلفا که همراه با انطلاس رسوم و آداب و عقاید ملتها
بوده است، چگونه امکان یافت.

این پیروزی که آنرا از همه پیروزیهای نظامی و سیاسی ایران در
قرنهای دوم و سوم و چهارم هجری بالاتر می دانیم محصول کوششها ییست
که ایرانیان در یکی دو قرن اول هجری بکاربرده و سپس اختلاف آنان
در قرنهاي سوم و چهارم از آن مساعی بزرگ داشتند.

مردم ایران تا چند قرن از دوره اسلامی با فتخارات گذشته وزبان
و ملیت و آنچه بدانها باز بسته است باعلاقه فراوان می نگریسته و در
نگاهداشت آنها و احیای مفاخر نیا کان رنجها بر خود هموار می کرده
و کوششها می نموده اند. مساعی ایرانیان از قبیل جبله بن سالم و عبد الله
پسر مقفع و علی بن عبیده الریحانی و محمد پسر جهم برمکی و زادویه پسر
شاهویه اصفهانی و گروه بزرگ دیگر در ترجمه کتابهای پهلوی بتازی
ونگارش و تألیف تواریخ گونه گون در شرح عظمت و اقتدار دورانهای
گذشته و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقه این قوم

بحفظ سنتها و مفاخر ملی بوده است و همین علاقه همگانی و ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامه‌ها و داستانهای قهرمانی متعدد و نظم آنها در طول قرن‌های چهارم و پنجم و حتی یکی دو قرن بعد منجذب شد، و باز همین توجه بررسوم و آداب و افتخارات گذشته است که موجب نگاهداشت روایات ملی و بسیاری از سنتهای گذشته و از آن جمله حفظ طبقات اجتماعی و دینی قدیم و حتی تقاویم و اعیاد پیش از اسلام در دوره اسلامی شد.^۱ غالباً جشن‌های مهم ایران قدیم در چندین قرن اولیه هجری در ایران با علاقه خاص برگزار می‌شد و اقامه رسوم این اعیاد فقط بعامه اختصاص نداشت بلکه در بارهای سلاطین با آنکه بحفظ ظواهر شرعی توجه داشتند از اظهار عنایت خاص بدین امر مضائقت نمی‌کردند، اگرچه این رسوم و اعیاد را مسلمانان دیگر نواحی مالک اسلامی در زمرة آداب و عاداتِ کفاری شمردند. از میان امراء ایرانی کسی که در اقامه رسوم اعیاد ایرانی مبالغات شدیدی نمود مرداویج پسر زیار دیلمیست و همین توجه را نیز پادشاهان سامانی داشته‌اند، و حتی اقامه این رسوم در میان سلاطین ترک نژاد ایرانی شده از قبیل غزنویان و سلجوقیان در قرن پنجم و ششم

۱ - مخصوصاً رجوع کنید به الآثار الباقیه صفحات ۴۲ و ۲۳۹ - ۴۶ و ۷۰؛ و نیز رجوع شود به کتابهای از قبیل التفہیم لاوائل صناعة التنجیم ابو ریحان بیرونی و تاریخ گردیزی.

۲ - تجارب الام ابن مسکویه چاپ مصر ۱۹۱۴ میلادی ج ۱ ص ۳۱۰ - ۳۱۱

بپروری از خاندانهای پادشاهی دیگر معمول بود. جغرافیانویسانی که در قرن چهارم راجع به ایران مطالبی نوشته و یا گفتارهای آنان معمول است بر آثار راحلالن آن قرن، راجع به تداول رسوم زردشتیان و اعیاد قدیم و هم آهنگی مسلمانان با محظوظ در بعضی مسائل تا اوایل قرن پنجم اشاراتی دارند.

مقصود ازین بحث نسبه طولانی درباره حفظ رسوم و آداب و عقاید و آراء ایرانی، که قسمت بزرگی از آنها هنوز هم با تغییر شکل‌های مختصر در میان همه ایرانیان جاری و معمول است، آن بود که معلوم شود با حمله تازیان به ایران و نشر دین اسلام درین کشور بین ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی انقطاع کلی حاصل نگردید و این حمله بنیان‌گذار مغول است که با فترتی که در زندگانی اجتماعی ایرانیان پیش آورد درین امر تا حدی مؤثر افتاد ولی همین فترت حتی در اعتقاد ملت ایران بسلطنت و مقام بلند ملی و دینی پادشاهان هم تأثیری نکرد و تجدید عظمت ایران در عهد صفوی و حرمت مذهبی که شاهنشاه آن سلسله داشتند یکبار دیگر تمام اعتقادات قدیم را درین باب تجدید کرد.

مقام سلطنت در تمام دوره‌های زندگانی تاریخی

رسالت الهی

آریائیان ایران، که با حداقل تقریب بحدود

۱ - برای مثال رجوع شود به تاریخ یهودی چاپ تهران (مرحوم ادب) ص ۲۷۵ - ۲۷۶ و ۵۳۹ و ۶۰۱؛ و قصائد متعدد از شعرای آن عهد.

-

۲ - احسن التقاسیم از المقدسی چاپ دوم ص ۴۲۹ و ۴۴۱

سه هزار و پانصد سال می‌رسد، مقامی مقدس و فوق مقاماتِ مادّی دنیوی و همراه با یکنوع رسالت الهی برای حراست خلق و نظارت در اجرای احکام و قواعد شریعت بوده و بهمین سبب است که جز در دوره‌های هرج و مرج سلسله‌های اصلی سلاطین ایران همواره در زمانهای طولانی حکومت خود را حفظ کرده و غالباً با حادث خارجی و یا بهبهانه تسامح در اداء وظایف دینی و اجتماعی منقرض شده و از میان رفته‌اند.

پادشاهی در نظر ایرانیان اعم از دوره‌پیش از اسلام و دوره اسلامی یک عطیهٔ یزدانی و عنایت ازلی است که به شخصی و یا بخاندانی تعلق می‌گیرد و این امر امکان ندارد مگر آنکه کسی از نژاد بزرگان و یا از اعقاب شاهان باشد، حتی اگر نسب او بچندین پشت متعدد و بعد از زمان ممتّدی بیکی از سلاطین برسد. بنابرین در نظر ایرانیان فقط خاندان معینی از آغاز کار بنا برخواست اهورایی این مأموریت را یافت و از آن خاندان یا شعب آن همواره تنها یک تن از چنین موهبی برخوردار بود و بس، و این جاست که موضوع فرّ شاهی و تعلق او بکسی بپیش می‌آید و چون فرّ بتنهای خود موضوع بحثی خاصی می‌تواند بود آنرا جداگانه مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

موضوع تعلق سلطنت بخواست الهی در نظر نیا کان ما نشانه عنایت اوست بتمشیت امور خلق و نگاهداشت حدود و قوانینی که

بصلاح و سدادِ کارِ مردمان انجامد و بهمین سبب هم اطاعت از اوامر شاه از واجبات امور است.

اگر از اوستا کتاب مقدس آیین زرتشتی، بزرگترین و قدیمترین اثربینی ایرانیان قدیم، آغاز کنیم همه جا باین نکته بر می خوریم که هر کسی که سلطنت یافت یا بخواست آهُورَ مزدا بود و یا خود آنرا از راه نیکوکاری و کوشش در راه پیروزی خیر بر شرّ از آهُورَ مزدا و آمشاسبه دان و ایزدان خواسته و از آنان این موهبت را یافته است. مثلاً هوشنگ (= هئوشینگ‌هه = Haošyangha) بایزدانی از قبیل آناهیتا (= ناهید) و درْ واسپَ (= Drvāspa) قربانیها داد و از آنان سلطنت مطلقه همه کشورها و دیوان و آدمیان و جادویان و کاویان و کرپانان را آرزو کرد و ایزدان مذکور این عنایت را بدوار زانی داشتند؛ و باز هوشنگ از ایزدان «وَيُو» (= باد) و «آرْذ» (= فرشته ثروت) و از فرّ کیانی تقاضای مساعدت و پاری کرد تا بر دشمنان ایران و مخالفان کیش راستی و بهی غلبه یابدو آنان نیز او را از یاوری خود بر خوردار کردند. جمشید مادام که بر طریق راستی و داد بود ازین رعایتهای آهورانی و فرشتگان بیشتر بر خوردار شد: از عنایات «هَومْ» و «آناهیتا» و «درْ واسپَ» و «وَيُو» و «آرْذ» و «فرّ» و مخصوصاً آهُورَ مزدا که دین آهورانی را بد و آموخت ...

اگر تمام ابواب کتاب اوستارا تصفح کنیم نظری این حال را که

درباره این دو پادشاه پیشداد دیده ایم درباره همه پادشاهان پیشدادی و کیانی ملاحظه خواهیم کرد و این نشانی دهد که بنابر آیین بھی پادشاهی امری آهورایی است که آهورا و یاران او در اداره جهان خیر، یعنی آمشاسپندان و ایزدان، بکسی ارزانی می کنند و تا هنگامی که او از طریق راستی و عدل و داد نگردد به باشد او را در گذف حرایت خود نگاه می دارند. همه پادشاهان مذکور هم در برابر عنایتی که نسبت بدانان مبذول گردیده متعهد نشردین بھی و راستی و عدل و داد و دفاع ایران از دشمنان و حمایت نیکان در برابر گزند بدان و مخلوقات شریر هستند.

تاریخ داستانی ما متضمن بسیاری از نظریه های

در تاریخ داستانی

ایرانیان پیش از اسلام درباره مسائل مختلف اجتماعی

و سیاسی است و نباید از آن غافل ماند. درین تاریخ یاد رین روایات نیمه تاریخی ملّی نیز همین اعتقاد صریح دینی و اجتماعی که پیش ازین شرح داده ایم بخوبی مشهود است. مثلاً بپادشاهانی از قبیل هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون بسیاری از خدمات اجتماعی که منجر بصلحت حال و مآل خلق می شود از قبیل امور مدنی و دانشهاي گوناگون و صنایع و حرف وغیره وغیره نسبت داده شده و بهترین سندی که می توانید درین باب بآن رجوع کنید نخست تاریخ الام و الملوک محمد ابن جریر الطبری مورخ و ادیب و عالم نامدار ایرانی در قرن سوم و چهارم

هجری (متوفی بسال ۱۰۳ هجری) و دیگر شاهنامه‌فردوسی است. پادشاهانی که در داستانها و روایات ملّی بنام آنان بازی خوریم همه‌خود را مبعوث خداوند می‌خوانده و پادشاهی را ازو می‌دانسته‌اند و در بیانات خود که هنگام جلوس ایراد می‌کرده‌اند، و اصطلاحاً در کتب قدیم آن‌هارا «خطبه» نامیده‌اند، باین نکته اشاره‌می‌نموده و نتیجه چنین موهبتی را موظف دانستن خود باصلاح حال خلق و نگاهداشت منافع آنان می‌شمرده‌اند. مثلاً در خطبه تهمورث ازیاوری خداوند در دفع تبهکاران سخن‌رفته است^۱ و جمشید در خطبه خود گفت که: «خداوندر وشنی مارا تمامی داد و عما تأیید کامل ارزانی داشت پس ما نیز برای خیر و برکت رعایا کوشای خواهیم بود»^۲ و همچنینست در گفتار فریدون هنگام جلوس که ازیاری و تأیید خداوند سخن می‌گوید^۳ بهمین سبب خود را مأمور بعدل و نصفت و بذل خیر و شکر نعمت‌های الهی و تمسک با آن و نگاهداشت حق و دفاع از آن می‌داند.

نواذه فریدون منوچهر نیز، که بنابر فقل بعض مورخان او لین کسی است که قرائت خطبه را هنگام جلوس بر تخت و تاج گذاری می‌یابد پادشاهان ایران متداول نموده است، در آن خطبه چنین گفت: خداوند

۱- تاریخ طبری طبع دو خویه De Goeje، بریل ج ۱، ۱۸۷۹-۱۸۸۱ میلادی ص ۱۷۵

۲- ایضاً ج ۱ ص ۱۷۹

۳- ایضاً ج ۱ ص ۲۲۸

این پادشاهی را مارزانی داشت، پس باید اوراسپاس گوییم تا بر پادشاهی ما بیفزاید و اگر کفران نعمت و رزیم ما را عقوبت خواهد کرد... باید بدانید که پادشاه بر رعایای خود حق دارد و برای رعایای نیز بر پادشاهان حقوقی مقرر است... آنگاه بذکر حقوقی که پادشاه دارد اشاره می‌کند و حقوق رعایای خود را نیز بر می‌شمارد و همگان را بر عایت آن حقوق ملزم می‌سازد^۱. این خطبه‌ای اگر هم واقعاً مربوط به پادشاهی بنام «منوچهر» نبوده باشد یقیناً میان پادشاهان ایرانی دوره‌های اخیر پیش از اسلام بعنوان سند رسمی مملکت داری مورد اطاعت و عمل بوده، و نماینده اعتقاد ملی است بر تقدّس مقام سلطنت و وظایفی که شاهان نسبت بر رعایا و رعایا نسبت بپادشاهان داشته‌اند و ازینروی ما از آن بعنوان یک سند اعتقادی استفاده می‌کنیم. ازین خطبه بسیاری از اسرار مملکت داری ایران قدیم را می‌توان دریافت و از آن بخوبی معلوم می‌شود که شاهنشاهی وسیع ایران قدیم بعثت پدید نیامده و تشکیلات و رسوم و نظریه‌های سیاسی و اجتماعی نیا کان ما بمراحل بسیار مهمی از تکامل در دنیا قدیم نزدیک شده بود.

نکته مهمی که باید از آن غافل نمانیم آنست که مآخذ مهم غالب

۱ - متن این خطبه بتایی در تجارت الام ابوعلی بن مسکویه چاپ لندن ۱۹۰۹ ص ۲۵-۱۹ آمده است.

کتب عربی قرن‌های سوم و چهارم که در بارهٔ تاریخ ایران قدیم مطالعی نوشته‌اند کتابهایی از قبیل خداینامه و آیین‌نامه و نسخه‌های عهود و سیره‌های پادشاهان پیش از اسلام و کتاب گاهنامه و نظایر این کتابها بوده است که در قرن دوم و قرن سوم بعربی ترجمه شده و در دسترس مورخان و مؤلفان کتب قرار گرفته بود. بنابرین مطالعی که بتکرار درین کتب راجع به اقوال پادشاهان ایران قدیم دربارهٔ وظایف مقدس آنان ذکر می‌شود همه زائیده فکر و اندیشه خود ایرانیان پیش از اسلام و نمودار اعتقادات ملی و دینی آنان دربارهٔ پادشاهی و پادشاهانست.

در دوره‌های تاریخی هم همواره بنظایر این اندیشه در ادوار تاریخی باز می‌خوریم. داریوش در کتیبه معروف خود در بیستون شاهنشاهی پرشکوه و مالک پهناور خود را داده «خدای بزرگ آهورَ مزدا» آفریننده زمین و آسمان و آدمیان میداند و آنرا فضل و عنایتی از جانب وی می‌شمارد. این عبارت در بند چهارم از کتیبه مذکور جالب است که: «چون آهورَ مزدا دید که کار این بوم پریشان شده است آنرا بمن سپرد، مرا شاهی داد، من شاهم و بفضل آهورَ مزدا کار این بوم را سامان بخشیده ام». و در بند پنجم گوید: «آنچه کردم بعنایت آهورَ مزدا بود. آهورَ مزدا مرا پاری کرد تا کار را بانجام رسانیدم آهورَ مزدا مرا از هر بدی نگاه دارد، و نیز خاندان من و این سرزمینها را.»

این عبارات نشان دهنده اعتقاد صریح ایرانیان آن روزگارست
براینکه خداوند قادر مطلق و آفریننده جهان و مخلوقات برای نظام
کار جهان کسی را برمیگزیند و اورایاوری میدهد که کارها را سامان
بخشد و او برای بقاء قدرت و حکمرانی خود و خاندان خویش از خداوند
یاری میخواهد تا او را از بدیها حفظ کند؛ و نیز بسبب همین فضل و
عنایت الهی است که شاهنشاه خود را مأمور ابلاغ اراده اهورایی برنیکی
و نیکوکاری و راستی میداند و چنین میگوید که: «ای آدمی، فرمان
اهورآمزدا را بتومیگویم: راه راستی را مگذار، بد میندیش و گناه مکن!».

موسى خورنی (Moses Xorenensis =) معروف به هرودوت ارمنستان ، موّرخ ارمنی قرن پنجم میلادی^۱ میگوید که قوم پهلوان (= پرثویان ، یا پارتها که اشکانیان از ایشان بوده‌اند) شخص شاه اشکانی را مقدس و مصون میدانستند و پس از مرگ پیکراورا می‌ساختند و آنرا احترام می‌کردند^۲ و بهمین سبب در دوره آنان بلند کردن دست بر شاهنشاه حتی برای مدعیان سلطنت گناهی بزرگ و نابخشودنی شمرده می‌شد و کشتن او حتی در موقع اسارت در جنگ‌ها نیز گناه جبران ناپذیر بود .

۱ - عهد زندگی او را تا قرن هشتم میلادی هم نوشته‌اند.

۲ - ایران باستان ، مرحوم مشیرالدوله پیرنیا ، ج ۳ ص ۲۶۰

شاید بسبب همین احترامات فراوان و اعتقاد خاص مردم نسبت به مقام سلطنت بود که ما در دوره اشکانی بالقباب نظری تئوس (Théos=) یعنی خدا، خداوند؛ و تئوپادور (Théopador =) یعنی پسرِ خدا باز میخوریم، منتهی نباید غافل بود که این القاب بیشتر مرده ریگ سلوکیان بوده است که خود را باینگونه عناوین میخوانده‌اند.

اما در عهد ساسانیان مقام «شاهنشاه» در قلوب مردم و اعتقادات ملی و دینی آنان ازین هم بالاتر بود. علت اساسی آن بود که سلسله ساسانی ایران را از ملوك طوائف اشکانی که در اوخر عهد آن سلسله صورت خوشی نداشت، وهمچنین از مشکلاتی که برای ایران در سرحدات کشور پیدا شده بود، نجات بخشید و از نظمات خاصی برخوردار کرد. این نظمات را اردشیر پسر بابک در دستورنامه عمومی خود که بهمه والیان و حاکمان ولایات نوشته است بدانان القاء کرد. خوشبختانه ترجمه‌عربی این دستورنامه که به «عهد اردشیر» معروف است در بعضی از کتب مهم تاریخی دوره اسلامی نقل شده است^۱

نوشیروانی گفت: خداوند بزرگ پادشاهان را بیافرید تاخواست

۱ - برای نمونه رجوع کنید به تجارب الامم ابوعلی بن مسکویه چاپ لندن ص ۹۹-۱۲۷ و نیز نگاه کنید به عيون الاخبار ابن قتيبة دینوری ج ۱، مصر ۱۳۴۳ ص ۷ که ترجمه‌نامه دیگری را از اردشیر بر عایای خود آورده است



خسرو اول (انوشروان) شاهنشاه ساسانی در نقش بر جسته ظرف نقره

خویش را بربند گان خود تغییز نماید و مصالح آنان را به اقامت رساند
و آنان را از بلایا حفظ کند و از یزرویست که میگوئیم پادشاهان جانشینان
خداوند در زمین او هستند^۱

ونیز هموگفته است: «پادشاهان امنی اخداوند در زمین او و خلق
او هستند و مهمترین کار برای امانت دار حفظ امانت است»^۲

نظاماتی که خسروانوشروان بعد از ایجاد آرامش در شاهنشاهی
خود پدید آورده است و در کتب قدیم تاریخ از آن جمله بنحو جامعی
در تجارب الام ابن مسکویه^۳ مورد تحقیق و مطالعه قرار گرفته، خود
بحثی جداگانه دار دونشان میدهد که شاهنشاهان ساسانی همینکه امکانی
بدست میآورند تا چه میزان خود را موظف بر سید گی بوضع کشور
و آبادانی آن میشمرند. انوشیروان این اقداماتِ مهم را با بعضی ملاحظات
و اشاراتی بسرگذشت خویش در کتابی که به «سیرت انوشیروان» یعنی
«کارنامه انوشیروان» در نزد مؤلفان اسلامی مشهور شده بود نقل میکند^۴
ومخصوصاً در خطبه یعنی بیاناتِ خود که گویا در اواخر عهدهش بعد از
همه اقدامات و فتوحات و اصلاحات وی القاء شده بود اشاره بکیفیت

۱ - السعادة والسعادة چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳۳۶ ، ص ۲۰۶

۲ - ايضاً ص ۲۰۷

۳ - تجارب الام ج ۱ ص ۱۸۲-۱۸۷

۴ - در تجارب الام ج ۱ ص ۱۸۷-۲۰۷ خلاصه‌ی ازین کارنامه نقل شده است.

قمع اعداء مملکت و اصلاحاتی می کند که در شؤن گوناگون کشوری و لشکری کرده بود و آنرا با نصایح سودمند بکار داران و مرزبانان و وزیران و دبیران همراه می سازد و دستورهایی جامع برای حفظ شاهنشاهی ایران از زوال و سقوط می دهد^۱

این توجه با مورکشوری و لشکری و اصلاح حال رعیت و توجه بآبادانی کشور و آسایش مردم یکی از مسائل است که در تمام دوره های پیش از اسلام تا آنجا که وجود مدارک معا اجازه میدهد مورد توجه پادشاهان بوده و حتی در تمام روایات ملی هم بدان توجه شده است و یکی از علی بزرگ آنکه ایرانیان به فاتحان خارجی دشمنان ویران کار که در دوره های پیش از اسلام بر ایران غلبه کردند، خواه در روایات ملی و خواه در تاریخ مدون ما، همواره بچشم بدنگریسته وایشان را فرستادگان اهریمن و یاداری خوی اهریمنی شمرده اند اینست که آنان را سبب برهم زدن رسوم و آداب و عدم احترام و توجه بدین و مقدسات دینی، و سبب ویرانی کشور و نشر ظلم وعدوان میدانسته اند. در داستان اردشیر بابکان در شاهنامه فردوسی چنین می بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفت وادشکست یافت و گریخت، بشارستانی رسید و بدوجوان پناه برد. آندو جای خرم برای آن شهر یار جوان ترتیب دادند

۱ - ایضاً تجارت الامم ج ۱ ص ۲۰۷-۲۱۵

و خوانی شایسته او بیار استند و بنشستند و سخن در پیوستند، آنگاه:

باواز گفتند کای سرفاز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
کزو بُد دل شهریاران بد رد	هم افراسیاب آن بداندیش مرد
بکشت آنکه بدرجهان شهریار	سکندر که آمد برین روزگار
نمناند و نیابند خرم بهشت	بر قتندو زایشان بجز نام زشت

و اصل همین قول در کارنامه اردشیر بابکان بهمین معنی و البته با الفاظی کمتر آمده است. ترجمه فارسی آن چنین است (بند ۱۰ فصل ۸): «... واندوه و تیار مدار چه اور مَزدوامش اسپندان چاره این چیز بخواهند کردن واين پتیاره ايدون نه لند، چه باستمکاري دهائ و فراسیا پ تُورو آل کسندر آر و میك، پس نیزیزدان از يشان خرسند نبود، ایشان را بو رج و فرّه خویش ايدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست.» از اوستا گرفته تا شاهنامه از کسانی مانند ضحاک و افراسیاب و اسکندر همواره با صفاتِ زشت یاد شده است. ضحاک بصفاتی از قبیل اژدها، اژدهای سه پوزه شش چشم، اژدهای سه پوزه ترفنده، دیودروج نیرومند که ما یه آسیب آدمیان است، متصف شده و موجب خرابی و تباہی هر هفت کشور روی زمین بوده و آرزوی او آن بود که زمین را از آدمیان تهی سازد زیرا که او از فرستادگان اهریمن برای ربودن

فرّ کیانی بود^۱

افراسیاب تورانی نیز در اوستا و سپس در روایاتِ ملی و کتبِ تاریخ چنین صفاتی را دارد. وی دشمنِ بزرگ ایران شمرده میشود و از کسانی است که خواست فرّ کیانی را بدست آورد ولی توفیق نیافت. در کتاب دینگرت^۲ (ج ۷ فصل ۱ بند ۳۱) ازو بصفت «جادو» یعنی ساحر یاد شده و بنابر آنچه در فصل ۳۳ از نسخه ایرانی بُن دَهشْن آمده او ایرانشهر را ویران کرد؛ و بنابر نقل مینوگ خُرت^۳ (فصل ۸ بند ۲۹-۳۰) این پادشاه تورانی و آل کسندر آرومیک (اسکندر رومی) هردو از مخلوقاتِ اهریمن هستند و اهریمن آن دورا فنا ناپذیر آفرید ولی اورمزد ایشان را فنا ناپذیر ساخت.

درباره اسکندر رومی نیز در روایاتِ ملی از همین قبیل سخنان بسیار دیده میشود معروفترین صفت زشت او «ویرانگر» یا «ویرانکار» است که در مأخذ پهلوی و فارسی آمده بود در روایاتِ ملی،

۱ - رجوع کنید به مواردی از اوستا از قبیل آبان یشت (یشت پنجم) بندهای ۲۹-۳۱ و ۳۴؛ گوش یشت (یشت نهم) بندهای ۱۳-۱۴؛ بهرام یشت (یشت ۱۴) بند ۴۰؛ رام یشت (یشت ۱۵) بند ۱۹-۲۱ و ۲۳-۲۴؛ ارت یشت (یشت ۱۷) بند ۳۳-۳۴؛ زامیاد یشت (یشت ۱۹) بند ۴۶-۵۱ و چهرداد نسک و سوتگرنسک فرگرد چهارم و بیستم بنقل از کتاب دینگرت، وغيره.

از آنجمله دارابنامه طرسوسی اورابا صفات زشت تری از قبیل «بی پدر» و «بی خرد» و امثال اینها ملاحظه میکنیم^۱ و در شاهنامه فردوسی از وبا صفاتی از قبیل «پیر گرگ» و «کینه ور» و «بی دانش» یاد شده است^۲

اما نسبت به ویرانکاران تازی شاعران و نویسندهای قرن‌های اوّلیه هجرت مخصوصاً قرن‌های دوم و سوم و چهارم بسیار سخنان بد و تند گفته‌اند و من نمی‌خواهم در این جانظایر اشعاری را که بر قلم بشارّین بُرد طخارستانی و ابراهیم بن مشاد الم توکلی و حکیم ابوالقاسم فردوسی و امثال آنان رفته است، و همه حاکمی از کینه مداوم آنانست، بازگو کنم و خواننده خود باین‌گونه سخنان که زود میتواند بدانها دسترس یابد مراجعه خواهد کرد ؟ و همچنین او صافی که درباره زردپوستان آسیای مرکزی و غوغایی که آنها از قتل و غارت و فساد در ایران قرن ششم هجری برآ راه انداخته بودند و خود منتهی به بلای بنیان کن مغول شده است ، در اشعار و کتب فارسی بتکرار آمده و من شمّهی از آنها را

-
- ۱ - رجوع کنید به کتاب دارابنامه طرسوسی چاپ نگارنده این اوراق ج ۲ موارد متعدد
۲ - نخست اندر آیم ز سلم بزرگ ز اسکندر آن کینه ور پیر گرگ ...
چنین تابگاه سکندر رسید ز شاهان هر آنکس که آن گاه دید
همی بر فزودی بر آن چند چیز ز زرو ز سیم و هم از عاج نیز
مرا او را سکندر همه پاره کرد ز بی دانشی کار یکباره کرد

در مجله دوم از تاریخ ادبیات در ایران با مروری در دیوانها و تواریخ مختلف نقل کرده‌ام.

مقصود من ازین مرو راجح‌الی درباره نظر ایرانیان نسبت به تغلیب‌بان ویرانکار فقط بیان این نکته بود که علت اساسی علاقه و احترام ایرانیان نسبت بشاهان و خاندانهای سلطنتی ایرانی توجه آنان با آبادانی کشور و رفاه حال رعایا بود و بهمین سبب دقت فراوان در نسب و نژاد آنان می‌شد تا از خاندانهای شریف و سابقه‌دار ایرانی و باز بسته باین آب و خاک و نگاه‌بان سنن و آداب و اعتقادات ملی باشند و این صفات همگی در ساسانیان جمع بود.

شاهنشاهان ساسانی، تا آنجا که در مدارک پهلوی و عربی

مبنو چهران

و فارسی که بوسیله ایرانیان اعم از رشته‌یان و مسلمانان قرن‌های اولیه بوجود آمده است ملاحظه می‌کنیم ، مردمانی بوده‌اند دوست‌دار ایران و ایرانیان و جز بندرت همه کوشش آنان مصروف آبادانی کشور و رفاه خلق و حفظ رسوم و آداب و دفاع از اعتقادات اصیل ایرانی خاصه دین مزداپرستی قدیم بود . شاهنشاهان این سلسله مردمی جنگ‌اور و شجاع بوده و معمولاً از شرکت در جنگ‌ها و مقابله با دشمنان ابانداشته‌اند . در احداث شهرها و سدها و آبادیهای کوچک و بزرگ و دژ‌ها و راه‌ها و پل‌ها و امثال آنها مبالغه داشته‌اند و کمتر پادشاه ساسانیست



بهرام گور شاهنشاه ساسانی
(۴۲۱-۴۳۸ میلادی)
باناج ویژه شاهنشاهی



یزدگرد نخستین شاهنشاه ساسانی
(۴۲۰-۳۹۹ میلادی)
باناج ویژه شاهنشاهی



شاپور سوم شاهنشاه ساسانی
(۳۸۳-۳۸۸ میلادی)
باناج ویژه شاهنشاهی

که بدوبنای شهری و دیاری را نسبت نداده یا او را در کارهای علمی و تشویق علمی و مؤلفان و مترجمان پیشقدم ندانسته باشد.^۱

موضوع مهم در دوره ساسانیان احترام خاص شاهنشاهان این سلسله و علاقه شدید دینی مردم نسبت بدانانست. در اندیشه مردم آن زمان شاهنشاهان ایران یعنی ساسانیان از نژاد مینوی بوده‌اند و بهمین جهت در سکه‌های آنان عنوان مینو چیزی^۲ (Mainyo - cithrai) برایشان قید می‌شده است، یعنی کسی که نژاد مینوی دارد، و مینو در اینجا معنی عالم معنی است، در مقابل گیتی که عالم ماده است. ازین بالاتر شاهان ساسانی، مانند زردشت، در شمار ایزدان گیتی شمرده می‌شدند و شاید بهمین سبب باشد که عنوان «بغی» یعنی «خدا» برای آنان بکار می‌رفت و شاید عنوان «خوتای» (= خدای) هم از چنین تصویری ریشه می‌گرفت. شرح سکه بهرام پنجم بعنوان نمونه‌ی از سکه‌های ساسانی در اینجا نقل می‌شود که چنین است: «مَزْدِيَسْنَ بَغَىْ وَ رَاهْ رَانْ شَاهْ إِرَانْ أَ آَنِرَانْ مَينُو چیزَرَىْ آَزْ يَزَتَانْ» یعنی: «مزدا پرست خداوندگار بهرام

۱ - از میان مآخذ مختلف مخصوصاً رجوع شود به زین الاخبار گردیزدی، جزء اول طبع مرحوم سعید تقی‌سی، تهران ۱۳۳۳، صفحات ۵-۶ وغیره؛ مجله التواریخ والقصص چاپ مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۸ ص ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶ وجز آنها؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکتر صفا چاپ دوم تهران ۱۳۳۶ ص ۷۲ و مآخذ متعدد دیگر از کتب قدیم.

شاهنشاه ایران و جز ایران، مینو نژاد از ایزدان . »، و بعلت همین تقدّس
واحترام است که با وجود ضعف و هرج و مرج عظیمی که بعد از قتل خسرو
آپر ویژ در دستگاه حکومتی ساسانیان راه جسته بود همینکه کسی از میان
سرداران قوی پنجه آنان سر بطغیان و سلطنت طلبی بر می داشت کشته
می شد و از میان می رفت و همه کسانی که دنبال قدرت و امارت بودند
شاهنشاهی یکی از شاهزادگان ساسانی را بهانه می کردند و خود را در وراء
حرمت و اعتقادی که مردم نسبت با آن شاهزاده داشتند پنهان می نمودند.

بعد از ساسانیان هم نظیر این اعتقاد برای مردم نسبت
نظری بدورة^۱
با مرا و پادشاهانی که ایرانی بوده و بر آنان حکومت
اسلامی

می یافته اند وجود داشت . مثلاً بر اثر قتل ابو مسلم
خراسانی که اصلاً اصفهانی بود و خود را از نژاد گودرزیان می دانست ،
و یا واقعاً از همان نژاد بود^۲ ، بعد از آنکه در سال ۱۳۷ هجری بتزویر
منصور دوانیق دومین خلیفه عباسی بقتل رسید غوغایی در میان سران
گردن کش ایرانی برای افتاد و عده‌ی بخونخواهی او بر تازیان خروج
کردند مانند سپهبد فیروز ، والقنع هشام بن حکیم ، و ضمناً پیروان او
در ایران که دسته‌ی از شیعه شمرده می شدند و معتقد به حلول جوهر الوهیت
درا و بودند مدعی غیبت وی شدند ، و بعضی دیگر بر آن بودند که

امامت و جانشینی از وی بد خبرش منتقل شده است، و المقنع مدعی شد که جوهر الهی از ابو مسلم بخود او انتقال یافت و بر اثر اعتقادی که مردم بخدموم او ابو مسلم داشته اند بزودی طرفداران متعددی پیدا کرد.

درباره سامانیان اعتقاد مردم بسیار راسخ تر و محکمتر ازین بود

بدین جهات : نخست آنکه این دسته شاهان از اعقاب پادشاهان قدیم بوده اند و نسبشان بهرام چوبین می کشید که ظاهرآ از بقایای شاهزادگان اشکانی بود و در روایات نژاد او عنوچهر پیشدادی رسید ، و دوم آنکه در ترویج زبان و ادب فارسی سعی بلیغ داشتند ، و سوم آنکه در بزرگداشت مراسم و آداب ایرانی خود کوشاند ، و چهارم آنکه در عدل و دادونگاه مدداشت حقهای مردم نکته‌ی رافرونمی گذاشتند.

این علتها و سبیله‌ی وسیله رسوخ محبت و ولایت آنان در دلایل مردمان شده بود چنانکه معتقد بودند هر که نسبت بدانان بد اندیشد از آسیب بدی بر کنار نخواهد ماند و بی‌گمان خود و خاندانش را بر سر این کار خواهد نهاد؛ و از جمله گفتار مردم درباره این سلسله این سخن بود که:

۱ - زین الاخبار گردیزدی ص ۱۳؛ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰؛ مسالک المالک اصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۱۴۳؛ صورة الارض ابن حوقل ج ۲ چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص ۴۶۹-۴۷۲؛ احسن التقاسیم چاپ لیدن ۱۹۰۶ میلادی ص ۳۳۸؛ مجلل التواریخ والقصص ۳۸۶.

«اگر درختی خلاف میل و آرزوی سامانیان بروید خشک خواهد شد!»^۱ و معتقد بودند که علت هلاکت عضد الدوله بداندیشی او نسبت بسامانیان بود^۲؛ و با آنکه در پایان عهد سامانیان گردنشانی بزرگ از میان سرداران آنان پیدا شده بودند هیچیک قصد برانداختن ایشان نکرد والبته کین حاجب نیز که با ایشان بعلل وجهاتی از درخلاف درآمده بود در مملک خداوندگار خویش تصرفی نکرد و با غلامان خاصه خود بجانب غزنهین بیرون رفت و آنجارات تصرف کرد و در همانجا ماند^۳، و سبکتکین نیز بهانه دفاع از سامانیان بحکومتی که آنان بوی در خراسان داده بودند قانع شد و پسرش محمود را بنیابت از خود در آن سامان گذاشت، و عاقبت چنانکه می‌دانیم انقراض حکومت این سلسله در ماوراءالنهر بدست ترکان قراخانی که مرکز حکومتشان در بلاساغان بود بسال ۳۸۹ انجام گرفت و آخرین فرد ازین خاندان یعنی امیر ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح بن منصور ملقب به «المنتصر» چندی در ماوراءالنهر و خراسان زد خوردی کرد و عاقبت هم در سال ۳۹۵ در بیابان هر و بدست قومی از بادیه نشینان مهاجر عرب کشته شد و محمود غزنوی بانتقام خون او

۱ - احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۳۸

۲ - ایضاً رجوع شود بهان مأخذ.

۳ - رجوع کنید به سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از صفحه ۱۳۳ بعد.

قاتلانوی را از میان برد^۱. این ابیات از عماره در مرثیه آن شاهزاده، که در عین ضعف و حتی در زوال سامانیان بی‌چشم داشت پاداشی سروده شده است، نشانه‌یی بارز است از محبت و علاقه‌یی که مردم بدانان داشته‌اند:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را مرگ از نهیب خوبیش مرآن شاه را بخورد
درستست که حرمت سامانیان در ایران بمرحله تقدس
بزرگداشت ایران

رسیده بود و ایشان در همان درجه‌یی قرار گرفته بودند که

پیش از آنان ساسانیان داشته و در قرن‌های پنجم و ششم هجری نصیب عباسیان در نظر غالب اهل سنت شده بود، اما سایر سلسله‌های پادشاهی که در ایران تا اواخر قرن ششم حکومت داشته و با مردم بعدل و نصفت رفتاری کرده‌اند نیز از حرمت و محبت ایرانیان بی‌بهره نبوده‌اند. آل زیار و آل بویه که هر دو مدعی انتساب بخاندان‌های قدیم ایرانی بوده‌اند در نزد رعایای خود مخصوصاً در شمال ایران مورد بزرگداشت مردم بوده‌اند.

این هر دو خاندان در احیاء سنن ملی سعی وافی کردند. مرداویج پسر زیار دیلمی، مرد مبارز ایرانی، در سیاست نژادی خود چندان مبالغه داشت که کارش بتحقیر بی‌سابقه نسبت بتازیان و ترکان کشیده بود^۲

۱ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ سوم ص ۴۵۳ و نیز مقاله «عماره» مروزی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی سال اول مجله شرق.

۲ - رجوع شود به شرح حال مرداویج بن زیار از نویسنده این کتاب در مجله ارش.

و عاقبت هم بر سر این تحقیر از میان رفت. وی در احیاء مراسم ایرانیان قدیم نسبت ب جشن‌های ملی مبالغه شدید داشت^۱ و می‌خواست تیسفون، مستقر شاهان ساسانی را دوباره پایتخت سازد و شاهنشاهی ایران را با همان شکوه و جلال تجدید نماید^۲ و حکومت عباسیان را یکباره براندازد.

برادر او و شمگیر در کین‌توزی بادشمنان ایران چندان سخت گیربود که بتصور آنکه برادر او با عباسیان ساخته و برسم آنان جامه سیاه پوشیده است تمامی حاضر نبود موطن خود را رها کند و نزد مردار و بیج رو د و با او از در همکاری در آید^۳. درین خاندان بزرگ یعنی خاندان زیاری تا پایان کارشان همواره همان رسوم ملی ایرانی و نامهای ایرانی از قبیل قابوس و منوچهر و کیکاووس و بهستون (= بیستون) و نظایر این نامها متداول بود و هیچگاه حاضر نشدند اسم غیر ایرانی بپذیرند (مگر اسکندر که آن خود داستانی علیحده دارد)

این نحوه عمل^۴ زیاریان آنان را چندان محترم کرده بود که غزنویان با همه سطوت و قدرت خود چه در عهد محمد و چه در زمان مسعود غزنوی نتوانستند آن خاندان بزرگ را براندازند، محمود با آنان از در مصادرت درآمد و مسعود هم که نابخردی کرد و بسرزمین آنان تاخت جز آنکه

-
- ۱ - کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۲۳.
 - ۲ - ایضاً کامل ابن اثیر حوادث همان سال.
 - ۳ - ایضاً حوادث سال ۳۲۰.

مُدّق قوای خود را سرگردان و دچارتلفات سازد کاری از پیش نبرد و نومید بخراسان بازگشت، و عاقبت چنانکه میدانیم زیاریان خود ضعیف شدند و در موقعی که باوندیان قدرت بیشتری یافتند تابع آن قوم گردیدند و در گیرودار کشاکش آن سلسله باسلجو قیان نام آنان بتدریج فراموش شد.

فرزندان بویه نیز همین روش را در بزرگداشت ایران و ایرانیان و رسماهای ملی و آیین‌های ایرانی داشته‌اند، به پیروان دین قدیم ایرانی با نظر بعض غنی نگریستند^۱، آیین شیعه را که در حقیقت مذهب ملی ایرانیان و کیش مورد حمایت ایشان بود بعنوان مذهب رسمی خود اعلام کردند. رفتار معز الدّوله احمد با عباسیان نمونه بارزیست از رفتار سختی که ایرانیان تندرونیت به غیر خود داشته‌اند و برادرزاده‌اش فنا خسرو معروف به عضد الدّوله با آنکه مقر حکومتش بغداد بود ندیمان خود را از میان ایرانیان بر می‌گزید «چون کار راستی و شیر مردی ... و اسحق ترسا و دیگر، جمله اهل تصانیف و علوم ...»^۲ و حتی

۱ - رجوع شود به رفتار عضد الدّوله باز رشد شیان در شیراز (کامل ابن اثیر حوادث ۳۶۱) و نیز احترامی که نسبت بطیب خود علی بن عباس مجوسی اهوازی صاحب کامل الصناعه داشت.

۲ - مجلل التواریخ والقصص ص ۳۹۵

در بارگاهِ خود شاعرانِ دیلمی و طبرستانی را بر شاعرانِ عرب برتری میداد
مثلًا «مسته مرد» (یعنی مردِ مست) معروف به «دیواره‌وز» (یعنی جهنده از
دیوار) شاعر مازندرانی را اعزامی نمود^۱ و استاد علی پیروزه شاعر دیگر
مازندرانی را در حضور خود اجازه نشستن می‌داد در حالی که متنبی شاعر
بزرگ عرب می‌باشد در خدمتش برپای بماند^۲، و این نشانه بارزیست
از توجهی که او بزبان ملی خود داشته، منتهی می‌خواسته است لهجه
طبری را که تا عهد او آمادگی نسبی برای ادبی شدن پیدا کرده و آثاری
از قبیل مرزبان نامه و نیکی نامه و ترجمه‌هایی از قرآن و تفسیر آن و
شاعران معتبری که مخصوصاً در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بنام آنان
بازی خوریم، برای آن زبان حاصل شده بود، در برابر زبان پارسی دری که
مورد حمایت سامانیان بوده است بعنوان زبان رسمی در قسمت غربی
فلات ایران معمول سازد زیرا او خود را رقیب آل سامان تصور می‌کرده
و قصد تصرف قسمتی از متصرفات آنان را در مشرق ایران (یعنی
خراسان) داشته است.

فرزندان بویه دو کار بزرگ در ایران انجام داده‌اند یکی
چنانکه گفته‌ایم رسمی کردن کیش شیعی بوده است و دیگر تجدید

۱ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار طبع مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۱۳۸ - ۱۳۹.

۲ - ایضاً تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۳۷ - ۱۳۸.

عنوان «شاهنشاه» که دنباله آن دیشة مرداویج پسر زیار است که آل بویه خود در آغاز کار در دستگاه او کاری کرده و از فرمانبرداران وی بوده‌اند. پیش از بُوییان (=آل بویه) چون همه ایران تابع حکومت واحدی نظیر حکومت ساسانی نشده بود، برای پادشاهان ایران جز عنوان «امیر» و «شاه» و عنوان‌ین دیگری از قبیل «خداؤند» بکار نمی‌رفت، و سامانیان هم گویا از آنجهت که خود را از اعقاب ساسانیان نمی‌دانسته بلکه از فرزندانِ بهرام چوبین می‌شمرده‌اند، عنوان شاهنشاه را که اختصاص بساسانیان داشت برای خود تجدید نکردند و این کار را برای پادشاهان دیلمی باقی نهادند. بُوییان که هم از اعقاب ساسانیان بوده^۱ و هم بسبب فتح بغداد و تمام عراق و قسمت بسیار بزرگی از ایران غیر از خراسان، در حقیقت جای پادشاهان ساسانی را گرفته بودند، خود را بحق سزاوار عنوان شاهنشاه دانستند و این عنوان را رسماً برای خود بکاربردند^۲.

۱ - رجوع شود به مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰-۳۹۱ والآثار الباقيه عن القرون

الخالية از ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی چاپ لاپزیگ ص ۳۸.

۲ - مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۳، ۳۹۷، ۳۹۵؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

ج ۱ ص ۱۳۷.

حُرْمَتِ نَسَبَّى موضوع احترام نسبی برای شاهان ایران دوره اسلامی درست بهمان صورت باقی ماند که در ایران دوره پیش از اسلام معمول بوده است. پیش ازین درباره صفاریان و سامانیان و بعضی از امراء خاندانهای امارت تابع آنان، آل زیار و آل بویه، و همچنین درباره ابومسلم خراسانی، دیده ایم که نسب آنان همگی بشاهان و پهلوانان قدیم می کشیده است و بهمین سبب مورد احترام ایرانیان عهد خود بوده اند و رعایت حق آنان بر ایرانیان دیگر واجب بنظر می آمده است. اکنون باید بدانیم که همین احترام نسبی را پادشاهان ایران تا پایان دوره سلجوقی نگاه داشتند مثلاً: شبانکارگان یعنی پادشاهان شبانکاره، که از قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم بر قسمی از فارس حکومت می کرده و گاه وسعت دامنه حکمرانی آنان بکرمان می کشیده است، خود را از اعقاب منوچهر پیشدادی می شمردند^۱؛ و پادشاهان شروان که از اولاد ایرانشاه بن محمد بوده اند خود را از اخلاف شاهنشاهان ساسانی می دانستند^۲؛ و با ونديان، که از خاندانهای قدیم مازندران بوده و بعد از ضعف زیاریان در اواخر قرن پنجم و در قرن ششم هجری در مازندران و گرگان و دیلمان قدرت بسیار یافت و حتی یکی دوبار با سلاجقه درافتاده بودند، از اعقاب

۱ - رجوع شود به ابنالبلخي، فارسنامه، چاپ تهران ۱۳۱۳ ص ۱۳۳ بعد.

۲ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، تهران ۱۳۳۶ ص ۴۲.

«باو» بودند که از اولاد «کیوسن» پسر قباد و برادرانو شیروان بوده است^۱؛ و پادشاهان نیمروز، که از عهد سلطنت سنجر تا اوایل قرن هفتم بر سیستان حکومت می‌کردند، نسب خود را به کیکاووس می‌رسانیدند^۲؛ و ملوک شَنسَبَانِی غُور، که در تاریخ مابسلاطین غُوریه معروفند، خود را بپهلوانان و پادشاهانی که در روایات ملی از نسل ضیحّاک دانسته شده‌اند، نسبت می‌دادند^۳؛

بسیب همین احترامی که شاهان ایرانی نژاد قرن سوم و چهارم و پنجم هجری داشتند بعضی از سلسله‌های پیش از حمله مغول که نژاد اصیل ایرانی نداشتند، نیز سعی کردند که اولاً سیرت آنان را در کشورداری پیش گیرند و ثانیاً خود را طرفدار دین و حامی ضعف‌امعرفی کنند؛ و ثالثاً نسب خود را شریف و قابل قبول ایرانیان جلوه دهند؛ و بهمین سبب خود را بنحوی بشاهان ایران قدیم پیوند می‌داده و ازین راه بیاراءه نسب نامه‌هایی مبادرت می‌جسته‌اند. مثلاً پادشاهان غزنی

۱ - کیوس معادل است با «کی اوس» پهلوی یعنی کاووس.

۲ - تاریخ طبرستان و رویان ابن اسفندیار ص ۱۴۷ و ۱۵۴

۳ - درباره این سلسله رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۴۹، و نیز به:

طبقات ناصری بتصحیح عبدالحق حبیبی ج ۱ ص ۳۲۵.

۴ - طبقات ناصری منهاج سراج چاپ عبدالحق حبیبی ج ۱ ص ۲۷۸ بعد.

چنانکه می‌دانیم از غلامانِ تربیت یافته سامانیان بودند. نخستین فرد آنان البتکین^۱ حاجب از بندگان و پروردگان سامانیان بود که بعد از طی مراتب لشکری بتدریج مرتبه حاججی و سپهسالاری خراسان، که بزرگترین مرتبه و مقام در دولت سامانی بود، رسید و چون بر اثر تفتین درباریان میان او و منصور بن نوح کار بایستزادرت رسید، بآنکه حرمت خداوندگاران خود را فراموش کند، با غلامانی که خود خریده و نیرویی که از آنان ترتیب داده بود ناگهان از قلمرو دولت سامانیان خارج شد و بجانب غزنیین شتافت و در آنجادولتی تشکیل داد^۲ و چنانکه می‌دانیم بعد ازو و پسرش میان غلامانش خلاف افتاد تا سرانجام یکی از آنان که داماد البتکین نیز بود، بنام سبکتکین قدرت را در دست گرفت و بسبب شجاعت و تدبیری که داشت بسرعت دولت غزنی را بمندارج ترقی رسانید تا بجایی که در امور خراسان نیز قدرت دخالت یافت. بعد از آنکه سبکتکین لیاقت عنوان امارت حاصل کرد برای اونسب نامه‌ی ترتیب داده شد و نژادش به یزدگرد پسر شهریار آخرین شاهنشاه ساسانی رسید. درستست که بعد از زوال حکومت یزدگرد فرزندان او مدتها در نزد خاقانان تُرك آسیای مرکزی بقصد تهیه قوا و حمله بتازیان بسر می‌برده اند و سبکتکین هم بهمین سبب

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از ص ۱۳۲ بعد.

مدعی بود که از اعقاب آن است، ولی هیچ دلیل تاریخی برای اثبات این ادعای وی و خاندانش در دست نیست و بهمین سبب در می‌یابیم که وجهه نظر او و خاندانش ازین انتساب تنها جلب محبت ایرانیان بوده است؛ و این نکته را باید فراموش کرد که چون این دسته از پادشاهان در دستگاه حکومت سامانی رشد و تربیت یافته و همان تشکیلات و نظامات دوره آنان را بکار بسته بودند در تاریخ ایران دارای همان مرتبه و منزلت بزرگند که باقی خاندانهای شریف و میراث داران فرهنگی ایرانی بوده‌اند.

در همان هنگام که آل سبکتکین در مشرق ایران قدرت پیدا می‌کردند طبقه‌ی از پادشاهان آسیای مرکزی بنام قراخانیان (یا: خانیه) در بلاساغون نیروی فراوان حاصل کردند و پس از قبول اسلام بوسیله «ستق بغراخان» و سپاهیان وی بخود اجازه تاخت و تاز در کشورهای اسلامی دادند و بعد از مدت کوتاهی سامانیان را بسال ۳۸۹ از پای درآور دند و جای آنان را در آنسوی آب (= ماوراء النهر) گرفتند. این دسته هم می‌بایست سلطنت خود را بایرانیان موجه نشان دهند، بهمین سبب متولّ بتاریخ داستانی ایرانیان شده و از میان شاهان قدیم افراسیاب پسر پشنگ را منتخب کردند که او لآنسب او به «تور» و ازو بفریدون می‌رسید و ثانیاً بنابر وایات قدیم بعد از منوچهر مددی در ایران

حکومت کرد تا اب پسته‌ها سپ او را از ایران بیرون راند. بهمین سبب است که قراخانیان در تاریخ ایران به «آل افراسیاب» معروف شدند. اتفاقاً این سلسله هم بمحض تسلط بر ماوراءالنهر شروع بترویج شعر و آدب ایرانی کردند و عده زیادی از شاعران و نویسنده‌گان بزرگ فارسی زبان را زیر دست خود تربیت نمودند و حتی بعضی از آنان خود هم بسر و دنی شعر فارسی همت گماشتند و در شمار شاعران فارسی زبان درآمدند. و شاید بسبب همین انتساب و تعلق بزبان و احترام نسبت برسوم و آداب ایرانیان و عدم تعرّض بدآنان بوده است که کسی متعرّض احوال آنان نشده و تا آغاز قرن هفتم هجری با وجود تشتّتی که در سلسله پادشاهان آن سلسله رخداد با احترام و با حفظ لقب «خاقان» در قلمرو حکومت خود در ماوراءالنهر زیستند تا آنکه سلطان محمد خوارزم شاه که دعوی اسکندری داشت آنان را از میان برد (۶۰۷ یا ۶۰۹ هجری). چهل سال بعد از استقرار سلسله آل افراسیاب در ماوراءالنهر همین

۱ - در باب این سلسله و توجه آنان بشعر و نثر فارسی و اشتغال بعضی از آنان بشاعری رجوع کنید به حواشی چهار مقاله از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی، حواشی تاریخ بیهقی از مرحوم سعید نقیسی، مقاله «عمق بخارایی از نویسنده» این اوراق در سال سوم مجله «مهر»، تاریخ ادبیات در ایران از مؤلف این کتاب ج ۲ چاپ دوم

عمل بوسیله پادشاهان سلجوقی تکرار شد یعنی ایشان که اصلاً از ترکمانان غُزبوده و در عهد سامانیان اسلام آورده و بِمَاوَرَاءِ النَّهَرِ آمده و سپس در دوره محمود غزنی بخراسان مهاجرت کرده و همانجا مانده بودند، بعد از آنکه حکومت را در ایران بدست گرفتند برای آنکه فرمانروای خود را برایرانیان مجاز و مباح قلمداد کنند مُدعی شدند که از نژاد افراصیابند^۱ اتفاقاً این سلسله شاهان از یک خوشبختی بزرگ برخوردار بودند و آن وجود عده زیادی از رجال تربیت شده دوره غزنی در دستگاه آنان بود مانند عمید الملك کندری و نظام الملك طوسی و پسران او و عده بی دیگر از رجال بزرگ خراسان و عراق که بعدها بدرجۀ دبیری و وزیری سلجوقیان رسیدند. این بزرگان در حفظ نظامات و قواعد دوره غزنی که خود دنباله دوره سامانی بوده است، در عهد سلاجقه کوشش بسیار کردند و نتیجه این امر آن شد که تسلط سلجوقیان را بر ایران باید بمنزله یک تحول و تغییر داخلی شمرد و جنبه‌های غلبۀ یک قوم خارجی در آن بسیار ضعیف است. سلاجقه بزودی مورد علاقه ایرانیان قرار گرفتند و خودهم بزبان فارسی و شعر و نویسنده‌گان فارسی زبان و علمای ایرانی توجه بسیار کردند و بتشویق آنان همت گماشتند و زبان فارسی را تا آسیای صغیر و شام ترویج نمودند و بهر حال نفوذ

۱ - سیاستنامه خواجه نظام الملك طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۴.

آن قوم در ازهانِ ایرانیانِ قرن ششم بدرجه‌ی رسیده بود که غلامانِ إمارات جوی آنان ناگزیر بودند برای کسب قدرت و إمارت حمایت از یکی از شاهزادگان سلجوق را بهانه کنند و ازین حیث تقریباً وضعی را نظیر او اخر عهد ساسانیان به پیش آورند، و بقول صاحب کتاب النقض «تاسلطنت بفرّخی بال سلجوق افتاد إلى يومنا هذا هر کجا که طفل یکماهه سلجوق باشد امیری معروف بگرددی او را بصد حیله و چاره و رنج بدست آورد و بطرفی از اطراف عالم شود و خود را مضطرب می‌دارد، و اگرچه آن طفل بی‌عقل و بی‌علم و بی‌قوّت باشد هر کس از عقلاً که بشنود آن امیر و اتابک را معدور می‌دارد و می‌گوید او سلطان بچه دارد»^۱ و عاقبت هم چنانکه می‌دانیم هیچیک ازین غلامان و سردارانِ إمارات جوی ایشان قدرت انقراض آنان را نیافت و این کار برای علاء الدین تکش خوارزمشاه باقی ماند.

این بحث بیشتر از آن بابت بود که معلوم شود پادشاهی در نزدِ ایرانیان یک موهبتِ الٰهی و شایستهٔ نژادگانست و باید این موهبتِ الٰهی را از راه دین و داد و خدمت بخلق نگاه داشت؛ و بهمین سبب در ادواری که هنوز حکومت بدست مهاجمان آسیای مرکزی نیفتاده بود، بتناسب عقاید و رسوم و آرایی که در آن دوره هامیانِ مردم جاری بود پادشاهان

۱ - کتاب النقض ص ۲۳.

خود را برای اجراء قوانین و مقررات دینی و ملی آماده می کرده و ازین راه احترام مردم را نسبت بخود جلب می نموده اند. در حقیقت محبت پادشاهان ایران و رعایای آنان یک امر دو جانبی و یک نوع «مهر بانی هردوسر» بود مگر آنگاه که دیو در میانه راه می جست و مشربِ دوستی را بگذورت رنجش تیره می ساخت.

اینجاست که در می بایم در تاریخ ایران همواره شاه رهنما یان دنیا و دین مدار زندگی ایرانیان است، تاریخ این قوم با تاریخ پادشاهی و پادشاهانش یکجا بوجود می آید، پذیرش دین و نشر آن با پادشاهست، طرح قوانین و اجرای آنها ازوی آغاز می شود، قواعد و رسوم را هم وضع می کند و هم نگاه می دارد، زبان قوم باید در حمایت اونگاهداری شود و شعرو هنر و دانش و حکمت را باید او خریدار باشد و گرنه شعرو هنر و دانش و حکمت در کشور راه اتحاط می سپردد. اینست که در همه ادوار چشم ایرانیان بشاهنشاه دوخته است تا آنانرا به رجایی که هدایت کند بروند و هر طریق را که او پیش گیرد بسپرند.

بنظر ایرانیان، در طولِ حیاتِ تاریخی این قوم، شاه سرمشق اخلاق و رفتار و گفتارِ خلق است و به سیرتی که او رود آنان نیز می روند و بهر خصلتی که او متحمل شود آنان نیز آراسته می شوند؛ سخن او برترین سخن و اندیشه او بهترین اندیشه است، و چنین می پندازند که

خوب و بد احوال آنان بنیک و بد نیست شاهان بازبسته است، و نیز عقیده دارند که هرگاه عنان عنایت پادشاه از خلق بازگردانده شود خداوند نیز عنایت ولطف خود را از مردم دریغ خواهد داشت^۱

همین مقام دنیوی و ارزشی را که پادشاهان در اداره امور دنیا ای دارند در امور دینی نیز برای آنان در همه ادوار واژ آن جمله در عهد اسلامی ملاحظه می کنیم. سلطنت در عهود اسلامی بمنزله خلافت خداوند بر روی زمین است مشروط بر آنکه دارنده آن از مخالفان فرمان ایزدی و ناقضان نصّ نبوی نباشد و در کار خود جانب عدل و انصاف را محترم شمارد. درین دوره ها نیز همان جنبه تقدسی دینی و معنوی که پادشاهان در دوره های پیش از اسلام و در روایات دارا بوده اند برای آنان در نزد ایرانیان حفظ شده است منتهی با تغییراتی جدید که سازگار با دین مبین باشد، و حتی با استناد به آیات و احادیث و اخبار، و بهمین سبب هم گاه این مقام تالی پیغمبری شمرده شد^۲

۱ - رجوع کنید بامثال و عباراتی از قبیل. الناس على دین ملوككم؛ کلام الملوك ملوك الكلام؛ اذا تغير السلطان تغير الزمان؛ و مرزبان نامه ترجمه سعد الدین و راوی نی اصل طبری آن، چاپ تهران صفحات ۱۹-۱۵ و ۳۰.

۲ - رجوع شود به مرزبان نامه چاپ تهران ط ۱۹؛ نصیحة الملوك غزالی چاپ تهران ص ۴؛ تحفة الملوك چاپ تهران ص ۶۲-۶۳ و نظایر آنها.

درین باره در کتاب «شاهنشاه در تاریخ و آدب ایرانی» بتفصیل بیشتری سخن گفته‌ام و خواننده می‌تواند بدان کتاب مراجعه کند، با اینحال درین جانقل قولی از حجۃ الاسلام محمد بن محمد بن غزالی طوسی (متوفی بسال ۵۰۵ هجری) متفکر و متکلم و نویسنده بزرگ شافعی اشعری، را که در عهد خود مرجع بزرگ مسلمین از شرق تا غرب عالم اسلامی بوده و همواره بگفتارهای او حتی در حیاتش استناد می‌شده است، لازم می‌دانم. وی در کتاب مشهورش نصیحتة الملوك، که کتابیست در آداب دین و دنیا و اداره امور مملکت بوسیله پادشاهان، می‌گوید (چاپ تهران ص ۳۹-۴۰): «وبدانلک از بی آدم خدای تعالی دوگروه را برگزید و این دوگروه را بر دیگران فضل نهاد، یکی پیغمبران را و دیگر ملوک را. اما پیغمبران را بفرستاد بر بندگان خویش تایشان را بموی راه نمایند و پادشاهان را ببعث کرد تا ایشان را از یکدیگر نگاهدارند و مصلحت زندگانی ایشان بایشان بست بحکمت خویش، و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنانکه با خباری شنوی که: آل سلطان ظل اللہ فی الارض، یعنی که بزرگ و برگما شتہ خدایند برخلق. پس بباید دانست که چون حق تعالی او را آن پادشاهی و فر ایزدی داد ازین روی طاعت ایشان باید داشت و ایشان را دوست باید داشت که خدای تعالی فرموده است: أطیعوا اللہ و آطیعوا الرّسول و أولى الامری منکم. تفسیر این آیت چنانست که: مطیع

باشید خدای را و پیغمبران را و امیران خویش را. پس هر که را خدای تعالی دین داده است باید که مرپادشاهان را دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی دهد و آن کس را دهد که خود خواهد ...»

نظایر این سخنان را در گفتار نویسنده‌گان ایرانی، که همه با اعتقادات دینی و بادین پیمانی استوار داشته‌اند، فراوان می‌توان یافت.

بازنگاه کنید به سخن محمد بن علی بن سلیمان الرّاوَندی نویسنده و مورخ بزرگ قرن ششم آنجا که باین سخنان متکلم است: «حکمت: إِنَّ السُّلْطَانَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالحاكِمُ فِي حَدُودِ دِينِهِ وَفِرَضِهِ، قَدْ خَصَّهُ بِإِحْسَانِهِ وَأَشْرَكَهُ فِي سُلْطَانِهِ وَبَذَلَهُ لِرِعَايَةِ خَلْقِهِ وَنَدَبَهُ لِنُصْرَةِ حَقِّهِ، فَإِنْ أَطَاعَهُ فِي أَوْامِرِهِ وَتَوَاهَّيَهُ تَكَفَّلَ بِنَصْرِهِ وَإِنْ عَصَاهُ فِيهِمَا وَكَلَهُ إِلَى نَفْسِهِ. سلطان سایه خداست و حاکم در دین مصطفی، باحسان حق اختصاص دارد و برگزیده حق عز و علا باشد از بھر پادشاهی و رعایت حقوق خلق، و خوانده با نصرت حق، اگر در اوامر و نواهی منقاد فرمان اهلی باشد حق تکفل نصرتش کند و اگر خلاف امر و نهی خدا کنذ بانفس خودش گذارد باید که عدل گزیند تا خرمی بینند»^۱

۱ - راحة الصدور راوندی، چاپ لیدن به تصحیح و اهتمام محمد اقبال، ۱۹۲۱ میلادی، ص ۱۲۵-۱۲۶.

باملا حظه این سطور بخوبی مشهود می شود که نظر احترام آمیز ایرانیان دوره اسلامی نسبت به مقام سلطنت و نسبت بپادشاهان بسیار وسیع تر و بالاتر از آنست که از منقولات ایران پیش از اسلام می توان دریافت زیرا درین دوره تمام سنت ها و نظرهای پیشین بر عقاید و نظرهایی که در اسلام موجود است افزوده شده است.

با آنکه مقام پادشاه در نزد علمای اهل سنت چنانکه مقام پادشاهان نزد شیعیان گفته ایم در نهایت بلندی و تعظیم است با این حال هرگز بدان مرتبه که در نظر اهل تشیع است نمی رسد.

علت آنست که تشیع در مورد احترام نژادی برای ریاست دینی همان روشنی را حفظ کرده است که ایرانیان قدیم داشتند و این اندیشه چنانکه گفتیم تا مدتی از دوره اسلامی رائج بود. توضیح این مقال آنست که یکی از مهمترین مبانی مذهب شیعه موضوع و راثت در ریاست دینی و «امامت» است. بعقیده این فرقه جانشین پیغمبر پسرعم و داماد او یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام است که منزله فرزند پیغمبر و پرورش یافته در آغوش او و بر دامان او بود و نزدیکترین مردیست از خاندان رسالت به رسول اکرم، و شرعاً و عقلتاً و عرفاً جانشین بلا فصل اوست، خاصه که نص و تعیین درین باره موجود است و بعد از آن نیز امامت در خاندان رسالت همچنان باقیست. اهل سنت

با این اعتقاد شدیداً مخالف بوده و آنرا نوعی پیروی از عقاید ایرانیان قدیم و تشبّه بدانان در لزوم رعایت نسب برای حکومت و فرمانروایی بر خلق می‌شمرده وازن راه طعنها و ایرادهایی بر شیعه داشته‌اند که در کتب مذکور و مسطور است^۱ همین احترام نژادی در ریاست دینی در نزد شیعه عیناً بر ریاست سیاسی هم تعلق می‌گیرد و ازینجاست که احترام شاهان، مشروط بر آنکه بر مذهب شیعه باشند وهم از نژاد شاهان قدیم، در نزد شیعه قرن‌های چهارم و پنجم و ششم بسیار مهم جلوه گردیده بود، و اتفاقاً همه پادشاهانی که در آن قرون ریاست سیاسی شیعه ایران را بر عهده داشته‌اند از خاندانهای قدیم و مورد احترام شیعه بوده‌اند مانند زیاریان و بوئیان و باوندیان و امثال آنان.

بعد از غیبت امام دوازدهم علیه السلام پادشاهان شیعه ایران نه تنها ریاست ظاهري و سیاسی را بر عهده دارند بلکه چون از اولو الامرند ریاست مذهبی هم با آنان واطاعت از آنان شرعاً لازمت. اینست که در تشیع مقام و منزلت شاهان و احترام به نژاد و نسب آنان معناً خیلی بیشتر و عمیق ترست و اهمیت این مطلب را مخصوصاً موقعي

۱ - برای نمونه رجوع شود به کتاب بعض مثالب النواصب معروف به کتاب النقض بتصحیح آقای محدث، چاپ تهران ۱۳۱۱، ص ۱۸، ص ۲۲ و ۶۶ وغیره.

د رکمی کنیم که از اواخر قرن ششم بر اثر توسعه افکار ضد شعوبی و مخالفت با نژاد پرستی، و نیز بر اثر حمله مغول و درهم شکستن بسیاری از سنن قدیم ایرانی، توجه به حفظ سلسله آنساب پادشاهان بسیار سستی پذیرفته و حتی چندگاهی اصلاً در میان اهل سنت فراموش شده بود.

در کتب تفسیر قرآن درباره اولو الامر یعنی فرمانروایان معنی اولو الامر مسلمین و وجوب اطاعت از آنان سخن‌های بسیار

رفته و از آن جمله است آنچه از تفسیر کشف الاسرار مبُدی نقل می‌کنیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَوْلَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». این آیت در شان خالد ولید فروآمد که رسول خدا عليه السلام او را بر لشکری امیر کرد و ایشان را بقبيله‌ی از قبایل عرب فرستاد... می‌گوید: امیران را والیان را طاعت دار باشید. مصطفی صلوات الله عليه و آله و سلم گفت: من اطاعتی فقد آطاعتی و من عصای الله و من عصانی فقد عصی الله و من يُطِيعُ الْأَمِيرَ فقد آطاعتی و من يعصي الْأَمِيرَ فقد عصانی؛ وقال صلوات الله عليه و آله و سلم لمعاذ: يا معاذ، اطیع کل امیر و صل خلف کل امام؛ وروی: اسمعوا لهم و أطیعوا في كل ما وافق الحق و صلوا وراءهم فإن أحسنوا فلکم ولهم وإن أساءوا فلکم وعلیهم... و گفته اند: اولو الامر درین آیت دو گروهند: سلطانان داد گراند، بحق فرمان واجب است بر مسلمانان که ایشان را گردن نهند و بزرگ دارند

۱ - گردن نهادن: اطاعت کردن.

وبادشنان ایشان موافق نسازند و خیانت با ایشان رواندارند؛ و اگر بیدادگر باشند آشکارا برابر ایشان بیرون نیایند^۱ و دست از اطاعت ایشان بیرون نکشند و دعاء بد برایشان نکنند و ایشان را از الله توبت خواهند و بایشان غزا کنند و حجّ و نماز آدینه؛ و در خبرست که بعد از شرک هیچ گناه صعب‌تر از بیرون آمدن بر سلطان نیست. گروه دیگر علماء اندو فقهای دین که بفتوى خلق را با حق می‌خوانند و بر صواب می‌دارند^۲

وجوب طاعت از
فرمانروایان و پادشاهان مسلمین درین کتاب بارها
پادشاهان

اشارت واژب‌رگان نقل قول کرده‌ایم و اینکه بعضی احادیث که درین باب اشارات صریح دارد نیز اشارتی لازم است. این احادیث همه دال بر وجوب اطاعت از پادشاهانست زیرا اطاعت از آنان منزله اطاعت از پیغمبر و اطاعت از پیغمبر منزله اطاعت داشتن از خداوند شمرده شده است. «قالَ رَسُولُ اللَّهِ طَاعَةُ السُّلْطَانِ وَاجِبٌ وَمَنْ تَرَكَ طَاعَةَ السُّلْطَانِ فَقَدْ تَرَكَ طَاعَةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَدَخَلَ فِي نَهْيِهِ» و نیز ابو‌هریره روایت کرده و گفته است: «قالَ رَسُولُ اللَّهِ مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ أَطَاعَ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ

۱ - بیرون آمدن: خروج کردن، عصیان کردن.

۲ - کشف الاسرار، بتصحیح آقای علی‌اصغر حکمت، چاپ دانشگاه تهران، ج ۲ ص ۵۵۳ - ۵۵۵.

ومن عَصَى الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي»^۱ ونیز مصطفی فرموده است: «مَنْ أَطَاعَنِي
فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَى اللَّهَ وَمَنْ يُطِيعُ الْأَمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي
وَمَنْ يَعْصِي الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي»^۲ وهم درباره اولی‌الامر چنانکه دیده‌ایم
روایت شده است که پیغمبر گفت «اسمعوا هم و آطیعوا فی كل ما وافق الحق»^۳
و باز در همین سلسله احادیث و روایات پادشاهان بمنزله نعمتی شمرده
شده‌اند که خداوند برای مردم نیکوکار معین می‌کند در حالیکه اگر
مردم طریق گناهکاری گرفته باشند وجود پادشاهان را بمنزله رنجی
برآنان می‌گرداند. «قَالَ وَهَبٌ بْنُ مُنْبِهٍ فِيمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ دَاءً
عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي أَنَا اللَّهُ مَالِكُ الْمُلُوكِ، قُلُوبُ الْمُلُوكِ بِيَدِي فَمَنْ كَانَ
لِي عَلَى طَاعَةٍ جَعَلْتُ الْمُلُوكَ عَلَيْهِمْ نِعْمَةً وَمَنْ كَانَ لِي عَلَى مَعْصِيَةٍ جَعَلْتُ
الْمُلُوكَ عَلَيْهِمْ نِقْمَةً»^۴؛ وکعب الاخبار یکی از علمای بزرگ آغاز اسلام
اسلام را بخیمه مانند کرده که ستون آن پادشاهانند و ریسانها و
میخهای آن مردمان: مَثَلُ الإِسْلَامِ وَالسُّلْطَانِ وَالنَّاسِ مَثَلُ الْفُسْطَاطِ
وَالْعَمُودِ وَالْأَطْنَابِ وَالْأَوْتَادِ، فَالْفُسْطَاطُ إِلَاسْلَامٌ وَالْعَمُودُ السُّلْطَانُ
وَالْأَطْنَابُ وَالْأَوْتَادُ النَّاسُ وَلَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بَعْضٌ»^۵.

-
- ۱ - کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۷۱ ۲ - ایضاً کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۵۴ .
 ۳ - ایضاً کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۵۵ .
 ۴ - عقد الفرید از ابن عبد ربہ اندلسی ج ۱ ، قاهره ۱۹۴۰ ، ص ۸ .
 ۵ - ایضاً عقد الفرید ج ۱ ص ۱۰

باز پیغامبر ﷺ اطاعت از پیشوایان و فرمانروایان را پنهان و آشکارا فرض واجب و امر لازم دانسته و فرموده است که ایمان مرد جز بدین کار کامل و تمام نمی شود و اسلام جز از راه این اطاعت ثبات نمی پذیرد . «وقال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: الَّذِينُ النَّصِيحةَ، الَّذِينُ النَّصِيحةَ، الَّذِينُ النَّصِيحةَ؛ قَالُوا لِمَنْ يَأْرِسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ اللَّهُ وَلِرَسُولِهِ وَلَا أُولَئِكَ الْأَمْرُ مِنْكُمْ فَنُصُحُّ الْأَمَامَ وَلُزُومَ طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعُ أَمْرِهِ وَهَبَهُ فِي السُّرُّ وَالْجَهْرِ فَرْضٌ واجبٌ وَأَمْرٌ لازِمٌ وَلَا يَتِيمٌ إِيمَانُ الْأَبْهَوْ لَا يَثْبُتُ الْإِسْلَامُ إِلَّا عَلَيْهِ»^۱

پیداست احادیث نبوی آنچه از حیث سلسله محدثین روایات واستنادات متقن و مقبول باشد برای اهل سنت و تشيیع از حیث شیعه درین باب ایقان یکسانست و در لزوم پیروی از آنها تردیدی نیست معهذا برای آنکه نظر علمای دینی شیعه و محدثین این فرقه نیز در کیفیت تلقی آیات و اخبار واستناد با آنها درباره موضوع سلطنت و سلاطین روشن شود بعض کتب مهم این فرقه هم مراجعه می کنیم . در مجلد شانزدهم از بحوار الانوار مجلسی بابی خاص احوال ملوك و امراء ترتیب یافته است . از مسائلی که درین باب ملاحظه می شود نخست موضوع توجه بعنایت ازلی در مورد اگزاردن سلطنت است بکسی . درین مورد بدین آیه از قرآن سوره آل عمران (آیه ۲۵) استناد شده است : «قُلِ اللَّهُمَّ مَا لِكَ

۱ - عقد الفرید ، ج ۱ ، ص ۱۱

الْمُلْكٌ تُؤْتَى الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرٌ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ودرین موردهمان
مطلوب بیاد مای آید که درستهای ایرانی وجود داشته و منبی بوده است
ازین فکر که سلطنت یک عطیه الهی و موهبت خداوندیست .

باز در باب مذکور از بحار بدین قسمت از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران
استناد می شود : «وَتِلْكَ الْأَيَامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ» ؛ و نیز بآیه ۵۶
از سوره یوسف : «وَكَذِلِكَ مَكَنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّءُ مِنْهَا حَيْثُ
يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ» ؛ و نیز بدین دو آیه از سوره الکهف :
«وَيَسْتَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ۝ إِنَّا مَكَنَّا
لَهُ فِي الْأَرْضِ وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ۝ ... الآية»
از جمله احادیث نبوی و یا احادیث شیعه درباره مقام
پادشاهان ولزوم طاعت ازانان ذکر شده اینهاست

از حضرت صادق روایت شده است که فرمود : «من تویی امرًا
من امور النّاسِ فعدل و فتح بابه و رفع شرّه و نظر في امور النّاسِ كانَ
حقاً على الله عزّ وجلّ أن يؤمن روعته يوم القيمة ويدخله الجنة»
ونیز از آن امام همام روایت کرده اند : «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِرَعْيَةً خَيْرًا
جَعَلَ لَهُ سُلْطَانًا رَحِيمًا ۝» و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که بر روایت

از آباء خود و از علی بن ابی طالب علیہ السلام فرموده است : «**قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، خَلَقْتُ الْمَلَوِكَ وَقَلُوبَهُمْ بِيَدِي فَإِنَّ** قومَ آطَاعُونِي **جَعَلْتُ قُلُوبَ الْمَلَوِكِ عَلَيْهِمْ رَحْمَةً** وَإِنَّمَا قومٌ عَصَوْنِي **جَعَلْتُ قُلُوبَ الْمَلَوِكِ عَلَيْهِمْ سَخْطَةً** أَلَا لَا تَشْتَغِلُوا أَنفُسَكُمْ بِسَبِّ الْمَلَوِكِ **تُوبُوا إِلَى أَعْطِفِ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكُمْ**» و باز همین حدیث بنحوی دیگر روایت شده است : «**فِي رَوَايَةِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلِيِّهِ السَّلَامُ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَيُّ قَوْمٍ عَصَوْنِي جَعَلْتُ الْمَلَوِكَ عَلَيْهِمْ نِقْمَةً أَلَا لَا تَوْلِعُوا بِسَبِّ الْمَلَوِكِ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكُمْ .**

امیر المؤمنین علی علیہ السلام فرموده است : «**أَنَّهُ لَابْدَ لِلنَّاسِ مِنْ أَمْرِ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ وَيَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجْلُ** و يجمع به النفع و يقاتل به العدو و تؤمن به السبيل و يؤخذ به للضعيف من القوى حتى يستريح به بر و يستراح من فاجر ... » و همچنین از کلمات آن امام همام است در وصیت او بفرزندش حسن علیہ السلام : «**إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ .**

بازار جمله احادیث صریح است که محدثین شیعه از پیغمبر اکرم روایت کرده اند : «**عَنْ أَنَسَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ طَاعَةُ السُّلْطَانِ وَاجْبَةٌ وَمَنْ تَرَكَ طَاعَةَ السُّلْطَانِ فَقَدْ تَرَكَ طَاعَةَ اللَّهِ وَدَخَلَ فِي نَهْيِهِ .**

۱- بخار الانوار مجلسی جزء چهارم از مجلد ۵ و نیز رجوع کنید به سفينة البحار جلد اول ص ۶۴۰.

و نیز این کلام از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «**يَا مُعْشِرَ الشِّيَعَةِ الْأَتَذَلُّوا رَقَابَكُمْ بِتَرْكِ طَاعَةِ سُلْطَانِكُمْ فَإِنْ كَانَ عَادِلًا فَاسْأَلُوا اللَّهَ إِبْقَاءَهُ وَإِنْ كَانَ جَائِرًا فَاسْأَلُوا اللَّهَ إِصْلَاحَهُ فَإِنْ صَلَحَكُمْ فِي صِلَاحِ سُلْطَانِكُمْ وَإِنَّ السُّلْطَانَ الْعَادِلَ مَنْزَلَةُ الْوَالِدِ الرَّحِيمِ فَأَحَبَّوا لَهُ مَا تُحِبُّونَ لِأَنَّفْسِكُمْ وَأَكْرَهُوا لَهُ مَا تُكْرِهُونَ لِأَنَّفْسِكُمْ»^۱**

اندیشه بزرگداشت و احترامی را که در ایران اسلامی

نسبت مرتبه پادشاهی و پادشاهان جاریست بعد از

ادیات فارسی
و مقام سلطنت

آیات و احادیث هیچ جا بهتر از آثار ادبی فارسی نمی یابیم.

تقریباً سراسر دیوان‌های شاعران بزرگ ایران دوره اسلامی، از رویدکی گرفته بعد، مشحونست بگفتارهای بلند شاعران نسبت بشاهان و ستایش آنان و مدح خلق و خلق و اعمال و اقوال ایشان. نباید تصوّر کرد که درین مورد تنها کسب مال و جاه شاعران را بدین کار و امیدداشت زیرادرگفتارهای آنان معمولاً نوعی از عشق آمیخته با احترام و تقدیس ملاحظه می‌کنیم که ما را از آن تصوّر باز میدارد. مرثیه‌هایی که برای سلاطین گفته شده است غالباً توصیف جامعی است از تأثیر عمومی مردم نسبت بدرگذشت یک پادشاه و تأثیر عمیق خود شاعر از فقدان

۱ - جزء چهارم بحار الانوار از مجلد ۱۵ بنقل سفينة البحار حاج شیخ عباس قی جلد

کسی که مورد علاقه و احترام قلبی و دینی او بوده است.

از جانبی دیگر میدانیم که در اسلام تمییز همه امور خلق بمشیّت عالیه‌الله باز بسته است و خداوند هر که را بخواهد دولت می‌بخشد و از هر که بخواهد دولت را باز می‌گیرد و همه کارها در دست اوست و او بر هر کاری توانا و مختار مطلق است، سعادت از لطف او سرچشمه می‌گیرد و شقاوت زاده قهر اوست. بنابرین دولت و سلطنت راحکمت بالغه او بکسی و خاندانی می‌بخشد تا نگاه بانان خلق و مجریان احکام او باشند، و این موهبت را از آنان باز نمی‌گیرد مگر آنکه ازو ظایف که بر عهده دارند عدول کنند. پس پادشاهان برگزیده حقّند و ستایش آنان در حقیقت ستایش اراده حق و مشیّت الله است.

مهمترین قسمت از آثار ادبی که نماینده این فکر پادشاه در داستانهای قهرمانی و حماسی یعنی بزرگداشت و تعظیم پادشاهان بحدّ تقدیس است داستانهای قهرمانی و ملی فارسی و منظومهای حماسی ماست. این گونه داستانها و منظومهایی که مبتنی بر همانهاست بهترین نماینده افکار و اندیشه‌های ایرانیان در تمام مسائل و مطالبی هستند که در آنها ملاحظه می‌کنیم. همه پادشاهان و شاهزادگان درین داستانها دارندگان فرّایزدی و فرّکیانی و تمام اندام وزورمند و مردانه و خدای ترس و دین دار و مردم دوست و شجاع و درست اندیشه و پاک سیرت اند،

مینو چه ریعنی دارای روان مینوی و پاک هستند، راستگویی و نیک اندیشی
ونیکو کاری فطرت آنانست. در همه احوال خداوند را در نظر دارند
وازویاری می جویند، برای اجراء مشیّت او کوشش می کنند و می جنگند.
پادشاهان و اخلاف آنان همه جاز باترین مخلوقات الهی هستند

بدرجه‌ی که چشمها در جهال آنان خیره می‌ماند و هر که از میان خاندانهای
سلطنتی باید بمشیّت الهی بسلطنت بر سد فر با او ازاوان تولّد همراه است
و اورا حفظ و حراست می‌کند. پادشاهان فرمانروای مطلقند و سرپیچی
از اوامر آنان موجب شقاوت دنیوی و اخروی و منزله یک «گناه»
نا بخشنودنی است. اسفندیار هنگامی که بفرمان گشتاسب بجنگ
رسم رفت مأمور بود که او را مقید و دست بسته و پیاده بدرگاه شاهنشاهِ
کیانی آورد، و با آنکه میدانست چنین عملی نسبت بدافع بزرگ ایران و
حامی تاج و تخت کیانی دور از انصاف و لوازم حق شناسی و سپاسداری است،
خود را باطاعت از فرمان شاهنشاه ناگزیر می‌بیند و تنها راه سازش را
بستن دست رسم و بردن او بدرگاه گشتاسب می‌داند. اما شاهان ایران
در روایات ملی بندرت از راه انصاف و داد منحرف شده‌اند و همه
آنان مردمی آزاده و سخی و جوانمردند و از مردم و سپاهیان هیچ نعمتی را
دریغ نمی‌دارند. شاه ایران بعهد و پیمان خود و فادر است و اگر کسی
مانند «پیروز» ساسانی از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خود می‌رسد.

شاهنشاهان پهلوان و جنگجو و مبارز بی همتایند اما پهلوانان ایرانی ننگ دارند که شاه بجای ایشان بجنگ رو دزیر آنان دفاع از میهن و حمایت از پادشاه را وظیفه شخص خود می شمارند. تنها کیخسرو یکبار با صرار «شیده» فرزند افراسیاب و بارزوی خود با وجود تحاشی پهلوانان بجنگ رفت و با این کار خود مددی از روز مایه اضطراب ایرانیان شد. شاه ایران دین دار و یزدان پرست و عنخوار ایرانیان و پشت و پناه ایشان است و در مقابل این الطاف وظیفه هر ایرانی و فادری نسبت بشخص او و اطاعت از اوامر اوست.

اینها خلاصه‌ی از کلیات مطالبی است که میتوان در داستان‌های قهرمانی و منظومه‌ای حماسی درباره پادشاهان ملاحظه کرد. در اینگونه منابع پادشاهان ایران نه تنها خود را موظف بنگهبانی دین و نیکوکاری و داد و انصاف میدانند بلکه همه زیرستان و رعایای خود را نیز بدین کار موظف می شمارند. معمولاً بهترین موردی که در ادبیات حماسی مامیتوان باین اندیشه بازخورد موقعی است که پادشاهان برای مراسم تاجگذاری بر تختِ جلوس می کنند. در اینجا هم همان سنّتی را می یابیم که در روایات قدیم تاریخی ایران، که در کتب اسلامی منعکس شده است، ملاحظه می کنیم و قبل ابدان اشاره کرده ایم. بر روایت فردوسی از میان شاهنشاهان ایران چون اردشیر بابکان در بغداد (مقصود

تیسفون است در نزدیکی بغداد (بغداد) بر تخت شاهنشاهی جلوس کرد از «پیروزه» تاجی بر سر نهاد و کمربند شاهی ببست و گرزشان بدست گرفت و :

چنین کرد بر تخت پیروزه یاد	چو تاج بزرگ بسر بر نهاد
جهان زنده از بخت و رنج منست	که اندر جهان داد گنج منست
بد آید بمردم ز کردار بد	کس این گنج از من نیار دستد
ندارد دریغ از من این تیره خاک	چو خشنود باشد جهان دار پاک
پسندیدن داد راه منست	جهان سر بسر در پناه منست
که آباد بادا بدادت زمین	همه انجمن خواندن آفرین

اما این دادگری و داد فرمایی فقط خاص شاهانیست که ایرانی و از نژاد شاهان قدیم باشند و گرنها پادشاهی از قبیل ضحاک و افراسیاب و اسکندر^۱ جز ظلم و بیدادگری و شکستن حدود و رسوم و ویران کردن

۱ - باید دانست که در شاهنامه و روایات قدیم ایرانی اعم از پهلوی و فارسی اسکندر دارای دو چهره متضاد است. از یک طرف مردی اهریمنی و ویرانکار و از نژاد نامعلوم (= بی پدر) و زشت خوی است و حتی در ادبیات پهلوی غالباً با عنوان «گُجَستَک» یعنی ملعون یاد می‌شود، و از طرف در ادبیات اسلامی و مخصوصاً در اسکندر نامها پادشاهی جهانگیر و جهاندار و نیکخوی و در مرتبه‌ی نظیر پیغمبری و از نژاد ارباب کیانی است. درین مورد اخیر باید بدانیم که چهره اسکندر مأخوذه است از رُمانی که در حدود قرن سوم میلادی بزبان یونانی درباره اسکندر در اسکندریه ترتیب یافته و بکالیستنس مورخ او نسبت داده شده بود و بعد ها آنرا به پهلوی ←

ایران کاری نداشته‌اند. در روایات حماسی و ادبی ما هم هرگاه پادشاه نیست خود را بد کند در کار ملک خلل راه می‌یابد و نعمت‌ها به نقصان می‌پذیرد چنان‌که اردشیر بابکان در وصایای خود بشاپور او را باطاعت از عهد و وصیت معروف خود، که قبلاً از آن بنام «عهد اردشیر» یاد کرده‌ایم، دعوت می‌کند و پیش بینی می‌نماید که پانصد سال بعد ازو چون کسانی که بر ایران حکم می‌رانند این عهد و اندرز او را رعایت نخواهند کرد و ببیداد خواهند گرایید مرز ایران روی بویرانی می‌نند و کارها واژگونه و تباہ می‌گردد و او این همه مصائب را نتیجه آن میداند که اعقابِ وی از راهِ دادگری باز می‌گردند و ببیداد وجور و جفا پیشه می‌کنند و خوی اهریمنی پیش می‌گیرند :

برین بگذرد سالیان پنج صد	بزرگی شما را بپایان رسد
بیچد سر از عهد فرزند تو	هم آنکس که باشد زپیوند تو
بگردند یکسر ز عهد و وفا	ببیداد یازند و جور و جفا
بپوشند پیراهن بد تنی	بیالند با کیش اهریمنی
گشاده شود هرچه ما بسته‌ایم	بیالاید این دین که ما مشته‌ایم
تبه‌گردد این پند و اندرز من	بویرانی آرد رخ این مرز من

→ و سریانی و سپس عربی و آنگاه بفارسی ترجمه کردند و در داستانهای ایرانی رواج یافت و از جمله اصیل‌ترین آنها را بایتی است که در داراب‌نامه طرسوسی، مجلد دوم، ملاحظه می‌کنیم.

در شاهنامه و دیگر روایات ملی و کتب ادبی موضوع دادگری پادشاهان ایران بکرّات ذکر شده و حتی ازین موضوع داستانها و حکایات فراوان ساخته و در کتب اخلاقی و در قصص و حکایات اجتماعی آورده‌اند و ذکر آمده‌اند در اینجا البته زائد و مایه اطالة کلام است.

از خصایص شاهان درین روایات و آثار ادبی علاقهٔ خاصی است که آنان با ایران و ایرانیان دارند. این محبت یکسره نیست بلکه بین شاهنشاهان و مردم ایران، چنان‌که از غالب آثار ادبی بر می‌آید، پیوندی ناگستنی وجود دارد که صریح دُهور نتوانست آنرا از هم بگسلد. این پیوند در تمام آثار قهرمانی و حماسی ایران مخصوصاً چشم می‌خورد، نه تنها هر کسی باید شاه را بدیده خداوندگاری مهر بان و پدری نیکخواه بنگرد، بلکه هیچ‌گاه نباید از فرمان او سر پیچد یا نسبت باو گمان بد بخود راه دهد چه این منزله گناهیست که عاقبت آن وخیم و عذاب آن آلیم است. مثلاً در شاهنامه می‌بینیم که چون کردیه خواهر بهرام چوبین هنگامی که از بدخواهی و بداندیشی برادر نسبت بخسرو آپر ویز آگاه شد و سخنان ناهموار اورا از پشت پرده دربارهٔ شاهنشاه شنید برآشفت و:

بدان انجمن شد دلی پر سخن	زبان پر ز گفتارهای کهنه
برادر چو آواز خواهر شنید	ز گفتار و پاسخ فرو آرمید

که ای نامداران جوینده راه
و گرچند بودی نژادش درست
چنان دان که گردی تواز جان تهی
چنان کز ره نامداران سزید
چنان دان که بد با تن خود کنی
کزین رای بد مر ترا بد رسد
که دانا نخواند ترا پارسا
مباذا که پند من آیدت یاد

چنین گفت پس کردیه با سپاه
کس از بندگان تخت شاهی نجست
ترا آرزو کرد شاهنشهی
شهنشاه گئی ترا برگزید
تو پاداش این نیکویی بد کنی
مزن ای برادر تو این رای بد
مکن آز را بر خرد پادشا
مده کار کردن نیا کان بیاد

عاقبت نیز همچنین شد و هرام هنگامی که براثر این خیانت جان شیرین را

بباد میداد بگناه خود اعتراف کرد و گفت:

مرا نیز هم دیو بد راه کرد
پشیام از هرچه کردم ز بد

همین حال را هم در باره «ماهُوی سوری» که نسبت بیزد گرد
شهریار بداندیشیده بود می بینیم چنانکه او را «بدبختی خود کامه»
دانستند و با او چنین سخن گفتند:

بفرزنده مانی یکی کشتمند
بزودی سر خویش بینی نگون
پسر بدرود بیگان کیشت تو
همان بر تو نفرین کند تاج و گاه

نخستین ازین بر تو آید گزند
که بارش کبست آید و برگ خون
برهنه شود در جهان رشت تو
همان دین یزدان شود زو تبا

۱ - کبست: حنظل

همی خار بینم باگوش تو	همه تیره بینم دل و هوش تو
همی دود از آتش کنی خواستار	تنومند بی مغزی و جان نزار
بیدکشتت رنج و گُرم ^۱ و گُذاز	ترا زین جهان سرزنش بینم آز ^۲
چو رقی نشست برآتش بود	کنون زندگانیت ناخوش بود
که نفرین بود بر تو تا رستخیز	تو گر بندهای خون شاهان مریز

نمی‌تواضع در برابر شاهان ازو ظاییو است که همواره در اقوال

حکمای قدیم ایران بدانها باز می‌خوریم و شاهنامه فردوسی که یکی از گنجینه‌های این حِکم است بارها ناطق برین افکار می‌باشد و در آنجا

می‌بینیم که :

اگرچه پرستنده باشی کُهنُ	تو بر شاه بسیار کَشّی مکن
چنان دان که هست او ز تو بی نیاز	که هر چند گردد پرستش دراز
پوزش گرای و مزن هیچ دَم	و گر با تو گردد ز چیزی دُزم
برهنه دلت را ببر نزد شاه	اگر نیست آگاهیت ز آن گناه
همه رخنه در داد و دین آورد	گر از کس دل شاه کین آورد
مگر مردم نیک و یزدان پرست	گنه کار باشد تن زیر دست

و این اعتقاد در حقیقت زاده یک نوع اعتقاد دینی بود که از کتب مذهبی ایرانیان قدیم سرچشمه می‌گرفت چنان‌که درین ابیات می‌بینیم:

۱ - صورت صحیح این مصراع یافته نشد.

مگر بشنود مردم پاک مغز	ولیکن یکی داستانست نفر
که هر کس که از شهریار بلند	که زردشت گوید باستا وزند
همان مایه سودمندش دهید	بیچد بیک سال پندش دهید
بایدش کشن بفرمان شاه	سر سال اگر باز ناید برآه
سرش زود باید که بی تن شود	چو برداد گر شاه ، دشمن شود

این سخنان گرم و گیرای استاد طوس که منقول است از دفترهای کهن، و بقول او از گفتار دهقانان ایرانی نژاد، نشانه‌یی باریز است از اندیشه‌یی که ایرانیان نسبت بشاهان و محبت و احترامی که بدانان داشتند، و هرگونه بداندیشه‌یی را در باره‌ی ایشان همچون گناهی نابخشودنی می‌شمردند که عاقبت سوء آن دامنگیر بداندیشان و فرزندان و خان و مان آنان می‌گردید.

بهمین سبب در آثار ادبی ما دوستداری شاهان از جمله وظایف دینی شمرده شده است زیرا ازین راه هر خلل و رخنه‌یی که سایه خدا
بخواهد در کار شریعت و نظام امور عالم وارد شود و فرمان او مسدودی گردد، و از فرمان حق در طاعت داشتن نسبت ببرگزیده او پیروی می‌شود. خداوند در هر عهدی یکی را از میان خلائق بر می‌گزیند و مصالح بندگان را در کف او می‌نهد و بدست او از هر فساد و تباہی پیش گیری می‌کند «تامردمان در سایه عدل اور روزگار می‌گذراند و این می‌باشند»^۱ و هرگاه چنین پادشاه برگزیده‌یی از میان خلق برود

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱

«خشم و خذلان در آن مردمان در رسد... و سُیوف مختلف کشیده شود و خونهای ناحق ریخته آید...»^۱ و نیز زیر نفوذ چنین فکریست که در «ویس ورامین» سروده شاعر نامبردار فخر الدین اسعد گرانی چنین می‌یابیم که: سه طاعت و عبادت بربندگان خردمندو اجبست و از آن سه:

یک فرمان دادار جهانست که جان را زاونجات جاودانست
دوم فرمان پیغمبر محمد که آرا کافر بی دین کند رد
سیم فرمان سلطان جهاندار بملک اندر بهای دین دادار

ازینگونه سخنان در آثار ادبی فارسی فراوانست و نقل آن همه گفتار را درین وجیزه روی نیست زیرا موجب درازی گفتار می‌گردد، بنابرین ازین پس بنقل چند بیت محدود از سعدی استاد و متفکر بزرگ ایران در قرن هفتم و جامی شاعر نامبردار و عارف مشهور قرن نهم درینجا اکتفا می‌شود تا شاهدی برای اتمام سخنان متقدّمان باشد.

سعدی در خطاب بپادشاه عهد خود می‌گوید:

غم از گرددش روزگارت مباد وز اندیشه بر دل غبارت مباد
که برخاطر پادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالمی
بهشتی درختی تو ای پادشاه که افگنده‌ای سایه یکساله راه
خدایا برحمت نظر کرده‌ای که این سایه برخلق گسترده‌ای

وجامی علاوه بر سخنان دیگری که در توصیف مقام سلطنت می‌گوید

۱ - ایضاً سیاستنامه ص ۲

یک بیت دارد که نقاوه اندیشه ایرانیان دوره اسلامی درباره نیابت پادشاهان از خداوند در روی زمین است، و آن بیت چنین است (سلسلة الذهب) :

تاجدارانِ مسندِ تمکن جمله ظلِّ اللَّهُنَد در آر ضین

و هم در «سلامان و آبسال» این سخن را تعییل و توجیه می کند و می فرماید:

شاه عادل نیست جز ظلِّ إِلَهٌ	خلق را ظلِّ إِلَهٌ آمد پناه
هر چه ذات شخص از آن سرمایه است	پیش دانا مثل آن در سایه است
سایه عَكْسِ ذاتِ صاحبِ سایه دار	هان و هان تا ننگری در سایه خوار
هر چه در ذاتش نهانست از صفات	باشد از سایه هویدا در حیات
از شکوه خسروان کامک—ار	می شود فَرَّ الْهَى آشکار

اکنون نظری بكتب اخلاقی درین باره بیفکنیم.

درستست که آنچه قبلاً از کتابهای نظری نصیحة

سیری در کتب
اخلاق

الملوك و سیاست نامه و امثال آن درین زمینه نقل

کرده ایم همه در زمرة مطالب مربوط به اخلاق، و یا بهتر بگوییم علم الاخلاق،

بوده است ولی باز هم کتبی دیگر در زبان فارسی داریم که مستقیماً مسائل

علم الاخلاق پرداخته اند، پاره بی همراه تمثیلات و پاره بی همراه استدلال

و یا اثبات مطالب بطريق فلسفیان. اینگونه کتب هم نمایند گان خوبی

از اندیشه های فرهنگی ایرانیان در ادوار مختلف فنده و توجه نیا کردن بد اینها

درین مباحث خالی از عیبی بنظر نمی‌رسد.

نخست از مرزبان‌نامه آغاز می‌کنیم. این کتاب مجموعه‌ییست از حِکم و امثال و افکاری که غالباً از دوره‌های قدیم تمدن ایران برای آغاز دوره اسلامی به میراث مانده بود تا در حدود قرن چهارم هجری یکی از شاهزادگان مازندران بنام مرزبان پسر رستم از خاندان باوندی که از اعقاب ساسانیان بوده است آنرا بزبان طبری برشته تحریر و تدوین در آوردو سپس دوبار پیارسی ترجمه شد^۱ و ما از ترجمة سعد الدین و راوینی بعضی موارد را که بکار این و جیزه می‌آید درینجا نقل می‌کنیم. مرزبان می‌گوید: «پادشاهان بر گزیده آفریدگار و پروردگارند، و آنجا که مواهب آزلی قسمت کردند و ولایت و رُجْهی بخرج رفت، اوّل همای سلطنت سایه بر پیغمبران افگند، پس بر پادشاهان، پس بر مردم دانا... و پادشاه با قتاب رخشنده ماند و رعیت بچرا غهای افروخته، آنجا که آفتاب تیغ زند سنان شعله چراغ سرتیزی نکند و در مقابلة انوار ذاتی او نور مستعار باز سپارد و همچنین چون پادشاه آثار سجاحت خلق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی او بر رعیت تعلق گیرد ناچار تخلص ایشان بعادات او لازم آید و عموم خلل در طباع عوام صفت خصوص پذیرد، و گفته‌اند: زمانه در دل پادشاه نگرد تاخوذ

۱- رجوع کنید بمقدمه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بر مرزبان‌نامه، تهران سال ۱۳۱۰

اورا چگونه بیند، بهر آنج اورا میل باشد مایل گردد. اذا تَغَيَّرَ السُّلطَانُ
تَغَيَّرَ الزَّمَانُ؛ وَ كَفْتَهُ اندتا ایز د تعالی دولتِ بخشیده از قومی بازنستاند
عنانِ عنایت پادشاه ازیشان بر نگرداند... تادانی که روزگار تبعیتِ
نیستِ پادشاه بدین صفت کند»^۱

تحفة الملوك کتابی است در مسائل اخلاقی و اجتماعی که ظاهرًا در حدود قرن هفتم هجری و گویا اوایل آن قرن نگاشته شده و پر است از اطلاعات مربوط بنظرهای اجتماعی ایرانیان پیش از اسلام و دوره اسلامی، و در آن استناد شده است بعده‌ی از شاعران از عهد ساسانی ببعد؛ درین کتاب دو فصل بپادشاهان اختصاص داده شده است یکی باب نهم «در پادشاهی کردن» و دیگری باب دهم «در خدمتِ پادشاهان»^۲ در آغاز باب نهم ازین کتاب چنین می‌بینیم: «بر عالمیان پوشیده نیست که پادشاهی اصلی عظیم است و ولایت داشتن کاری بزرگ، و خلافت خدای تعالی است اند رزمین چون از مخالفان فرمان ایزدی نباشد و در پادشاهی نصفت و معدلت ورزد... و چون باری تعالی بنده‌ی را بتشریف امرِ امارت مخصوص گرداند و بمحکانت پادشاهی در آماکن

۱ - مأخذ از موارد مختلف مرزبان نامه چاپ تهران، ۱۳۱۰، از صحیفه ۱۹ ببعد.

۲ - این کتاب بسال ۱۳۱۷ بسرمایه کتابخانه تهران و بن تصحیح جناب آقای سید حسن تقیزاده طبع شد.

اوامر و نواهی ممکن کند و درجه او تالی رتبت نبوّت نهد و در رشته تعظیم آطیعو اللّه و آطیعو الرّسُول و أَوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ کشد و فرمان وی را بـرنفوس و اموال ایشان نافذ گرداند هر آینه بر آن بـنده واجب و لازم باشد در بـنده گـی خـدای عزّ شـانه و در اـشاعـت عـدل و اـنصـاف و اـفـاضـت بـرـو اـحسـان سـعـی نـمـودـن و در اـعـلـاء اـعـلام دـین و اـعـلـان مـنـارـ یـقـین کـوشـیدـن ... »

اخلاق ناصری تألیف فاضل بزرگ و فیلسوف معروف، عقل حادی عشر، استاذ البشر خواجه نصیر الدین طوسی متوفی بـسـال ۶۷۲ هجری از جمله کـتب مـعتبر اـخـلاـقـست کـه بشـیوـه حـکـما و در حـکـمت عملی نـگـارـشـ یـافتـهـ است. درین کـتاب فـصلـی خـاصـ «سـیـاست خـدـمـ وـآـدـابـ آـتـبـاعـ مـلـوـکـ» آـمـدـهـ است. مـطالـعـهـ اـینـ فـصـلـ مـارـا اـزـ آـنـدـیـشـهـیـ کـهـ اـیـرانـیـانـ دورـهـ اـسـلـامـیـ خـاصـهـ حـکـما وـ اـهـلـ نـظرـ درـ بـارـهـ وـ ظـایـفـ رـعـایـاـ نـسبـت بـپـادـشاـهـانـ دـاشـتـهـ اـنـدـ بـخـوبـیـ آـگـاهـ مـیـ سـازـدـ. خـواجهـ درـ آـدـابـ اـتـبـاعـ مـلـوـکـ مـیـ گـوـیدـ: «عـمـومـ مـرـدمـ رـاـ چـنـانـ بـایـدـ کـهـ درـ نـصـیـحـتـ وـ نـیـکـ خـواـهـیـ اـیـشـانـ بـدلـ وـ زـبـانـ تـقـصـیرـ نـکـنـدـ وـ درـ اـنـشـائـیـ مـحـامـدـ وـ سـترـ مـعـایـبـ اـیـشـانـ غـایـتـ جـهـدـ مـبـذـولـ دـارـنـدـ، وـ درـ اـدـایـ حـقـوقـیـ کـهـ بـرـ اـیـشـانـ مـتـوجـهـ باـشـدـ مـانـنـدـ خـراـجـ وـ غـيرـ آـنـ اـنـشـراحـ صـدـورـ وـ خـوـشـلـیـ اـسـتـعـمالـ کـنـدـ وـ الـبـتـهـ کـراـهـتـ وـ انـقـبـاـضـ بـخـودـ رـاهـ نـدـهـنـدـ وـ درـ اـمـتـشـالـ اوـامـرـ وـ نـواـهـیـ بـقـدرـ طـاقـتـ

ایستادگی^۱ نمایند و در نگهدارشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آرندو در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند...»^۲

کتاب مهم دیگری که درین مورد رجوع بدان ضرور است لوامع الاشراف فی مکارم الاخلاق است از جلال الدین دوانی (متوفی بسال ۹۰۸ هجری) حکیم و عارف و دانشمند معروف. وی در لمعه چهارم از لامع سوم از کتاب خود که «در سیاست ملک و آداب ملوك» است می‌گوید: «مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی است که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده، و چه مرتبه باین رسید که حضرت مالک الملوك یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متممکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافه بنی نوع برائی و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباہ او باشد. و در حدیث واردست که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوادر حوادث زمان پناه با و آورد. شکر این نعمت عظیمی و عطیه کبری رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای

۱ - ایستادگی، یعنی ثبات قدم.

۲ - اخلاق ناصری چاپ لاھور ص ۳۱۴ بعد.

کریمہ یاد او دلایا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین النّاس بالحق^۱
شارقی بآن تواند بود . بعد از تمهید این مقدمه نگاشته می شود که
همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفضلله می شود سیاست
ملک ٹیز بردو قسمست : یکی سیاست فاضله و آن نظم مصالح
عبادت در امور معاش و معاد تا هریک بکمالی که لایق اوست برسد ،
و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب سیاست بحقیقت
خلیفۃ الله و ظلّ الله باشد... »^۲

و باز در همین کتاب درباره کسانی که سرازربقه طاعت پادشاهان
بیرون آرند چنین می گوید: « و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون
رود بمقتضای نص و آطیعو اللہ و آطیعو الرسول و اولی الامر من کم
ازربقه طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع
باشد و بر همه کس بقدر امکان رفع او واجب باشد »^۳

خلاصه این مباحثت که سخن در آنها بدراز اکشیده
مجملی از مفصل چنین است که : عنوان شاه و پادشاه و شاهان شاه
(وصورهای قدیم و جدید همین کلمه) عنوانی هستند که از روزگاران
بسیار قدیم تاریخ ملت ایران وجود داشته اند و فقط در سلسله پادشاهان

۱ - قرآن مجید سوره ۳۸ آیه ۲۵

۲ - اخلاقی جلالی چاپ لاھور ص ۲۷۱-۲۷۲ ۳ - ایضاً همان کتاب ص ۱۱۸

شرقی ایران پیش از قرن دهم قبل از میلاد، که بعدها بصورت تاریخ داستانی در آمده است، بجای شاه عنوان کوی (= کی) بکار رفته و کلمه «کیان» جمع آنست. عنوان «شاهنشاه» بعد از عهد ساسانیان نخستین بار بوسیله پادشاهان زیاری و مخصوصاً بویی که از اعقاب ساسانیان بوده و اولین بار قسمت بسیار بزرگی از ایران و عراق عرب را تحت اطاعت خود درآورده بودند احیاء و مرسوم شد و بعد از آن با آنکه عنوانی از قبیل سلطان و خاقان در ایران معمول شد آن عنوان اصیل ایرانی گاه بصورت رسمی و گاه غیر رسمی همچنان باقی ماند تا سرانجام در عهد پادشاهی رضا شاه کبیر سردو دمان خاندان پهلوی همراه بسیاری دیگر از آداب و رسوم ایرانی رسمی و قانونی برای عنوان پادشاه قانونی ایران انتخاب و اعلام شد.

در باره اینکه رسم پادشاهی در ایران از کی آغاز شده است ناگزیر شدیم دو سلسله روایات مربوط به تاریخ شرقی و غربی ایران را پیش از هخامنشیان مورد مطالعه قرار دهیم و خواننده خود بدان مراجعه خواهد کرد اما آغاز شاهنشاهی در ایران مسلماً مربوط به عهدیست که سلسله پادشاهان ماد علاوه بر ایران آشور و ایلام را نیز ضمیمه متصرفات خود کردند، یعنی از حدود سال ۶۳۳ پیش از میلاد ببعد، و بگمان من همین عنوان عیناً بکوروش و جانشینان او منتقل شد.



دوان پنجم شاهنشاه اشکانی دیهیم فرمانروانی شوش را به خُوَسَكْتْ تفویض می‌کند (۲۱۵ میلادی)

شاهنشاهی هخامنشی با حمله اسکندر مقدونی بسال ۳۳۰ پیش از میلاد در هم ریخت ولی بزودی با قیام قوم پرثیو (= یا پهلوان)^۱ از میانه قرن سوم قبل از میلاد ببعد تجدید شد و تا پایان دوره ساسانی یعنی تا سال ۶۵۲ میلادی ادامه داشت و درین سال با قتل یزدگرد شهریار مدّهادر بوتۀ اجہال ماند تا سرانجام با تجدید پادشاهی

۱ - کلمه پهلوانی (منسوب به پهلو) تغییر صورتیست از کلمه پرثیو یعنی منسوب به قوم پرثیو که تلفظ فرانسوی آن «پارت» (Parth=) میشود و اینکه متأسفانه در میان ما بهمین صورت غیر اصیل خارجی معمول و نشانه عدم اطلاع مازیک نام اصیل ایرانی است که در دوره پیش از اسلام معمول بوده و بعد از آن حتی تا قرن سوم و چهارم هجری هم آنرا میشناخته اند ، و وقتی محمد بن جریر الطبری (متوفی بسال ۳۱۰ هجری) در تاریخ خود ترکیب (اردوان البهلوی) را بکار میرد (تاریخ الام والملوک چاپ لیدن ج ۲ ص ۸۱۶) مقصود او همان «اردوان پارتی» است که ما آکنون استعمال و در آن از یک تلفظ غیر اصیل خارجی تبعیت می کنیم تسمیه زبان دوره اشکانی به پهلوی (- فهلوی) هم از همینجا نشأت میکند یعنی زبان قوم پرثیو .

فردوسي بجای کلمه پهلوی گاه کلمه «پهلوانی» را بکار میرد و در اینجا اسم پهلو (= پرثیو) با پسوند علامت نسبت استعمال شده است . برای مثال باین ایات توجه کنید :

اگر پهلوانے ندانے زبان	بتازی تو آروند را دجله خوان
گوان خوان و آکوان دیوش خوان	آبر پهلوانے بگردان زبان

ایران بوسیله قیام کنندگان بزرگی از قبیل یعقوب پسر لیث صفار و اسماعیل پسر احمد سامانی و مرداویح پسر زیار دیلمی و علی پسر بُویه دیلمی احیاء گردید و همراه این اقدام بزرگ قسمت عظیمی از آداب و رسوم و عادات و عقاید ایران پیش از اسلام بر سر کار آمد و در گیرودار حوادث مختلف کم و بیش بر جای ماند، و ماسن نوشته این رسوم و آداب و همچنین توجه باندیشه نژادی و حفظ سلسله انساب را در ایران تا آنجا که در خور داین وجیزه بود در ذیل عنوانین مربوط مورد مطالعه قرار دادم و آنگاه پرداختیم به بحث درباره طبقه مهم اجتماعی «دهقانان» و تأثیر آن در نگاهداشت روایات ملی و جمع آوری و تدوین و نظم آنها

بعد ازین بحثهای مقدماتی باندیشه ایرانیان در باره مقام سلطنت و نسبت به شاهنشاهان توجه شد و درین مبحث دیده ایم که شاهنشاهی بمنزله نوعی رسالت و خلافت الهی برای تدبیر امور خلق و نگاهداشت حدود دور سوم شریعت و برانداختن ظالمان و اهل فساد است و بهمین سبب پادشاهان مأمور بعداللت و نصفت اند و باید ازین راه آن موهبت الهی را حفظ کنند و در همان حال رعایا و زیرستان آنان نیز شرعاً موظف باطاعت ازیشانند زیرا بدین طریق از «ظل الله» و «خلیفة الله» اطاعت میکنند. درباره این بحث که البته طولانی شد

از اوستا آغاز و به آثار حدود قرن نهم هجری ختم کردیم و در همان حال از نظر ایرانیان نسبت بدشمنان ایران و ویرانکاران سخن گفتیم و دانستیم که اینگونه افراد در نظر نیا کان ما بمنزله فرستادگان اهریمن برای تباہی و فساد کار ایران و ایرانیان بوده‌اند و بهمین سبب در روایات ملی از آنان بزشتی تمام یاد شده است، وبالعکس پادشاهان و شاهنشاهان ایران مردمی مینوچهرو پاک و پاک نژاد و دوست داشتنی و واجب الطاعة شمرده شده‌اند و از آنان همه جابنیکی سخن رفته است زیرا سلطنت بر ایران منحصر بنترا د ایرانی و کسانیست که از میان این نژاد و از خاندانهای بزرگ قدیم بر خاسته باشند.

بعد ازین گفتار نظری بعقیده ایرانیان دوره اسلامی در باره سلطنت و پادشاهان کردیم و دانستیم که درین دوره اعتقاد راسخ ایرانیان پیش از اسلام نسبت بپادشاهی و پادشاهان بر معتقدات اسلامی که مؤید و مکمل آن اعتقاد است افزوده شد بخصوص که سیرت پادشاهان ایرانی نژاد ایران از قبیل طاهریان و صفاریان و سامانیان و زیاریان و بوئیان و باوندیان و نظایر آنان خود شایسته احترام و مُمدِّ نظر ایرانیان در بزرگداشت مقام سلطنت بود.

در ضمن این بحث و مطالعه دیده‌ایم که شاهان در تاریخ ایران بمنزله راهنمایان دین و دنیا و دارای مقامی تالی پیغمبری هستند و در میان

اهل تشیع مخصوصاً این مقام و مرتبه، با توجه با حدادیت که داریم، بحدّا علایِ اعتلاع رسید. در پایان سخن خود درین مباحث پرداخته ایم بنظر نویسنده‌گان و شاعران و ادبیان ایران دوره‌اسلامی درباره‌شاهنشاهی و شاهنشهان تانموداری از اندیشه‌ملّی و عمومی ایرانیان را درین باره درادوار مختلف ملاحظه کرده باشیم.

نکته‌یی که باید اینجا بیاد داشته باشیم آنست که در همه‌ی این مباحث سعی شد که میدان سخن را بحدّاقل احتیاج محدود کنم و گرنه مضمون بیان درین باب پنهان‌ورست و نیازمند وقت بسیار برای جوّلان بیان و بنا. و نیز کوشیده‌ام که در طی این مباحث مختلف حتی المقدور از تکرار مطالبی که پیش ازین بتفصیل بیشتری در کتاب دیگر خود بنام «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» آورده‌ام خودداری کنم و تا آنجا که ممکن است مطالب تازه‌تری درین کتاب بیاورم تمام‌کمّل سخن‌نام در آن کتاب باشد، مگر در بعض موارد محدود که چاره‌ی جز تکرار نبود امیدست که این مساعی مقبول اهل نظر افتند.

فرشاهنشهی

پیش ازین در بحث‌هایی که داشته‌ایم چند جا سخن سخنی در معنی فر از «فر» بمیان آمد زیرا پیداست که در روایات و سنن ملی ایران هرجا که سخن از پادشاهی و پادشاهان بمیان آید «فر» نیز با آن همراه و ملازم است. اینکه باید بدانیم فر چیست و تعلق آن بکسی چه نتایجی ببار می‌آورد^۱

اگر بتاریخ شاهنشاهی ایران و روایات مربوط به آن در کتب مختلف دینی و ادبی پیش از اسلام و دوره اسلامی مراجعه کنیم می‌بینیم که همه جا پادشاهی امریست که بمشیّتِ الهی تعلق دارد و بنابرین

۱ - پیش ازین در باره «فر» کیان و فر ایرانی در کتاب حماسه سرایی در ایران چاپ دوام ۱۳۳۳، ص ۴۹۵-۴۹۳، و کتاب شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی ص ۶۵-۷۳ سخن گفته‌ام اما اینجا دامنه کلام و سیعتر از آنست که پیش ازین داشتم.

پادشاه یا شاهنشاه کسی خواهد بود که اراده خالق او را از دیگران برگزیده و شایسته موهبتی دانسته است که بوی ارزانی میدارد. این موهبت الهی یا این تعلق اراده خداوندی را بر کسی برای نیل مقام سلطنت از روزگاران قدیم بنامها و عنوانهای مختلفی خوانده‌اند که «فر» یکی از آنهاست و بهر حال چنین اندیشه‌یی چنان‌که خواهیم دید کم‌بیش در دوران پیش از اسلام و دوره اسلامی تاریخ ایران همواره در ایران رایج بوده منتهی در هر عهدی بتناسب آن عهد تعبیر و توجیه گردیده است. بر رویهم کلماتی که برای نشان دادن این فکر در زبانها و ادبیات مختلف ایرانی پیش از اسلام و دوره اسلامی استخاب و استعمال شده‌اینهاست: خورن^۱ (Xvarenô = Xorrih)، خر^۲ (Farn = فرن)، فر^۳، فر^۴، وَرْج^۵.

کلمه فر در ترکیبات مختلفی از اوستا ببعد بکار رفته است مانند: آئری نِم خورن^۶ (Airyanem Xvarenô = Kvaenem Xvarenô) یعنی: فر ایرانی؛ کوائِنِم خورن^۷ (Xvarenanghant =) یعنی فر کیانی یا فر شاهی؛ خورننگهشت^۸ (Xvarenanghant =) یعنی صاحب فر، فرمند که فارسی آن فرخ است؛ فر شاهنشاهی، فر شاهنشهی، فر شاهی، فر ایزدی، فریزدانی، فریزدان، فر ایزدی؛ و از «وَرْج» که با کلمه «آرْز» و «آرْج» هم ریشه است ترکیب «وَرْج الهی» ساخته شده است.

اینک میپردازیم بتوضیح و تفصیل مطلب بنا بر فرّشاہی در اوستا مأخذ مختلفی که در دست داریم. در اوستا همچنانکه گفته ایم فرّ بد و گونه «فرّ ایرانی» و «فرّ کیانی» بکار رفته است. درین کتاب که منزله فرهنگنامه ادوار خیلی قدیم ایرانست لازمه فرّشکوه و جلال و خود بمعنی حقیقتی آهورایی و کیفیتی مینوی است که چون برای کسی حاصل شود او را بشکوه و جلال پادشاهی و بدرجی از تقدّس و عظمت معنوی می‌رساند و بعبارت ذیگر صاحب قدرت و تقوی و نبوغ و خرمی و سعادت می‌کند. بوسیله همین فرّ است که پادشاه بپادشاهی می‌رسد، و فرّ در تمام دوره پادشاهی همراه ویا و روحانی و مدافع اوست، و اگر از پادشاه بگسلد یعنی ازو روی گردان گردد یا بکلی از پادشاهی محروم می‌شود و از میان می‌رود (مانند جمشید) و یا نظام شاهنشاهی او از هم گسیخته می‌گردد (مانند کیکاووس). هر کس که فرّ یار او باشد از گزند معارضان و بداندیشان و حتی از آسیب تیروپیکان جنگ در امانست و همه کاری بدلست او انجام می‌گیرد. فرّ ایرانی حامی ایران از گزند بدان و بددینان و دیوان و دروچان ویا و ران آن است و فرّ کیانی تخاص شاهان و حامی و نگهبان آنان. مثلاً در زامبادیشت (یشت ۱۹) آنکه به هوشنگ پیشداد یاوری کرد تا بر هفت کشور جهان پادشاهی یابد و آدمیان و دیوان و جادوان و پریان و کاویان

وَكَرَپَانَانْ هَمَگَى را مطیع و منقاد سازد و دو بھرہ از دیوانِ مازندران و بد کیشان وَرِنَ (= گیلان) را براندازد فَرَّ کیانی بوده است . و همین معنی هم درباره تَخْمَ أُورُوبَ (= Taxma Urupa)، یعنی تهمورث (Tahmurit=) در متون پهلوی و تهمورث در فارسی، تکرار شده است .

فر جمشیدی

در همین زامیادیشت مطلب تازه‌ی می‌بینیم و آن
چنانست که هر پادشاهی فری جدایگانه دارد که
بنام او معروفست و چون ازو گستت ممکن است بدیگری تعلق گیرد
چنانکه «فر جمشیدی» چون از وجود آش بفریدون انتقال یافت واو
بیاری آن برآژی دهائی سهمگین پیروزی جست . این داستان که از
قطعاتِ دل انگیز اوست است چنین است^۱ :

«خُرَّةٌ نِيرومندو آفریده مِزْدَا وَكَياني وَبا شکوه وَكَارمند وَفعَال وَجُسْت
وَبر تراز همه آفریدگان را می‌ستایم ، که دیرگاهی با یمَ خُشَّ اتَّ
= Yim-šēt = در پهلوی یم شیت در عربی جَمَّ
التشید = در فارسی جمشید) صاحب گله‌های خوب همراه بود چنانکه او
بر هفت کشور زمین و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کاویان و
کرپانان پادشاهی کرد و از دیوان مال و سود و فراوانی و گله و آسایش و
شکوه را دور ساخت . هنگام پادشاهیش خوردنها زوال ناپذیر و جانوران
و آدمیان بجادانی و آب و گیاه خشک ناشدنی بود . هنگام پادشاهیش

۱ - نقل از حاسه‌سرایی در ایران تألیف نگارنده آین اوران چاپ دوم ص ۴۲۹-۴۳۰ .

از سرما و گرمای پیری و مرگ و آزی که آفریده دیواست اثر نبود و این تا هنگامی بود که او دروغ نگفت و اندیشه خود را بسخنان نادرست و دور از راستی نگردانید. اما از آن گاه که اندیشه خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خُرَّه (فر) ازو بهیأت مرغی دوری گزید و چون یم خُشن ات دور شدن خُرَّه را دید بالاندوهی فراوان سرگردان می گشت و از ترس دشمنان در زیر زمین مخفی بود. نخستین خُرَّه یم خُشن ات پسر و یونگهونت (= یونگهان = ویونجهان) را بصورت مرغ وارِغُن^۱ ترک گفت. مهر صاحب چراگاههای وسیع و گوشهای تیز (شنا)، دارنده هزار گونه چالاکی، آن خُرَّه را بگرفت. - چون دومین خُرَّه بگریخت، خُرَّه از جمیل بگریخت، خُرَّه جمیل پسر و یونگهان را بصورت مرغ وارِغُن ترک گفت، ثُرَّ اتَشون (= Athwya = فریدون) پسر آتویه (= آتفیان = آتبین) از خاندان توانا آنرا بگرفت، چنانکه بیاری آن از همه پیروز مندان، مگر زرده است، پیروز ترشد. آنکسی که بر آزی دهائ (= ضحاک) دارنده سه پوزه و سه سر و شش چشم و هزار گونه چالاکی، نیرومندترین درُوج دیو آسا،

۱ - Vâreghna. خاورشناسان در معنی این کلمه اختلاف دارند. بعضی مانند دارمستر

Darmesteter (زند اوستا Zend-Avesta) ج ۲ ص ۵۶۶ آنرا زاغ و برخی

دیگر مثلاً بارتولومه Bartholomae آنرا عقاب ترجمه کرده‌اند (حاشیه ص ۵۱)

از ج ۲ کتاب: نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه، تألیف آرتور کریستن سن:

Arthur Christensen :

Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens.

بداندیشِ جاناوران، تباهکار، کسی که آنگرَمی نیو او را چون قویترین درُوجان بروضه گیتی آفرید تاجهان راستی را نابود سازد، غلبه یافت. چون سومین خُره بگریخت، خُره از یمَ خُش اتَ گریخت، خُره جمشید پسر ویونگهان را بشکل مرغ وارِ غُنْ ترک گفت، کِرِساسب = Kərəsəsəpa = کَرْشَاسْب) دلیر آزا گرفت چنانکه بنیروی رشادتِ مردانه خود زورمندترین زورمندانِ جهان، مگر زردشت، شد. «

باتوجهِ باین عبارتِ منقول همچنانکه گفته ایم در یافته‌هی شود که هر پادشاهی از نخستین پادشاهانِ ایران فَرّی خاصّ خود داشت که ممکن بود بعد از اوی چندبار، بیک یا بیشتر از اعقابِ او انتقال یابد. در شاهنامه از تعلق همین «فرّجمشید» به فریدون سخن رفته است یعنی همان فرّی که مایهٔ پادشاهی و بیمرگی و سعادت جمشید شده بود مددّها بعد از گسترن از جمشید بفریدون انتقال یافت و بعد از ولادت و پیش از احراز مقام پادشاهی آثارِ آن تعلق از چهرهٔ وی آشکارا دیده می‌شد:

بسالید بر سان سرو سهی	همی تافت زو فرّ شاهنشهی
جهانجوی با «فرّجمشید» بود	بکردار تابنده خورشید بود

و فَرّ کیانی کیکاووس چون ازو گُستَست، با آنکه کاووس در قید حیات بود، به فروشی کی خسرو که در جهانِ مادّی هنوز از مادر نزاده بود، تعلق گرفت. ولی لازم نیست که فرّ حماً از کسی بفرزند و یا نبیره او منتقل شود چنانکه در شاهنامه فرّ نوز بعده ازو بهیچیک از دو فرزندش گُستَهْم

و طُوس منتقل نگردید تا آنان استحقاق پادشاهی یابند، بلکه به «زاب» پسر «تهماسب» پیوست.

فر بسبب آنکه وسیله حکمرانی بر جهانِ ماد است
جدال برسر فر
در آوستا مورد تنازع قوای خیر و شر هر دو است
لیکن منحصرًا در اختیار قوای خیر قرار می‌گیرد و اگر نه چنین بود جهان
یکباره از آبادانی و آب و گیاه و آدمیان و آنچه مخلوق آهور مزد است
خالی می‌شد. در زامیادیشت (یشت ۱۹)، که اختصاص بفر کیانی دارد،
نمونه‌یی ها از جدال قوای اهورانی و نیروهای اهریمنی را برسر «فر کیانی»
ملاحظه می‌کنیم که در همه آنها با وجود کوشش‌های مداوم نیروهای
اهریمنی همواره بُرد با قوای خیر یعنی گردانندگان عالم هستی است.

درین یشت (بندهای ۴۵ و ۴۶) در بابِ جدال مَنِش مقدس

(= سپنْتَ مَنِيْ نِيُو = Spenta-mainyu = سپند مینو) با مَنِش زشت

(= آنگرَمَنِيْ نِيُو = Angra-mainyu = اهریمن) برسر فر کیانی شرحی

آمده است، بدینگونه که:

«اهریمن و سپند مینو برای ربودن فر دیر یاب با هم بجدال برخاستند

و هر یک پیکهای تندر و سوی او فرستادند. پیکهای سپند مینو و هُومَنَ

(= بهمن = مَنِش نیک) و آش وَهیْشتَ

(= اردیبهشت) و آتَر (= آذر) پسر

= Aka -man a = آهورَمِزدا بودند ، و پیکهای اهریمن آکَ مَنَ (= مَنَشِ پلید) و آِاْشُمَ (= Dahāka = خِشم) و دَهَاكَ (= ضَحَاك) و سُپَيْتَورَ که یمَ را با ارَه بدونیم کرد. آذر پیش رفت و با خود اندیشید که این فَرَ را من بدست خواهم آورد ، اما اژی دهاك سه پوزه درْوَنْد (= تَرْفَند = مَزَور) از پس او باشتا ب درآمد و گفت ای آذر دورشو و بدان که اگر براین فَرَ دست یابی من ترا یکباره نابود خواهم کرد چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشد . آذر چون این بشنید از یم اژی دهاك سهمگین دست ازین کار بداشت . آنگاه اژی دهاك سه پوزه درْوَنْد (= تَرْفَند) از پی او باشتا ب درآمد و با خود اندیشید که این فَرَ را من بدست خواهم آورد . اما ناگاه آذربتگ برخاست و گفت ای اژ دهاك سه پوزه ، دورشو که اگر بر فَرَ دست یابی یکباره ترا خواهم سوخت و در پوزه تو شعله برخواهم افروخت چنانکه نتوانی بروی زمین برای تباہ کردن جهان راستی برآی . اژی دهاك بترسید چه آذرسهمناک بود و از ینروی دست فراپس کشید »^۱ .

از همین داستان که از آوستا نقل شده معلوم می شود که اولاً فَرَ شاهی همواره در سایه حمایت آهورَمِزدا و یاران او قرار دارد و هنگامی که مورد تعرض قرار گیرد منش مقدس و اتباع او از آن دفاع خواهند کرد ، و ثانیاً اهریمن و یارانش نیز جزا راه تعلق فر توانایی حکومت بر جهان نخواهند داشت و از ینروی چندین بار درین راه کوشیدند و هر بار آهورَمِزدا و یارانش آنانرا از چنین پیروزی بزرگ بازداشتند .

۱- حاسه سرایی در ایران چاپ ۲ ص ۴۵۳-۴۵۴ . نقل با اختصار از زامبادیشت (یشت ۱۹)

از میان یاران آهور مزدا، چنانکه از همین قطعات بر می‌آید، «آذر» که در آین اوستایی مقام بلندی دارد، یعنی پسر اهور مزدا و نماینده نور تامه مخصوص اوست، با فر بستگی و رابطه نزدیک دارد و همچنانکه در جهان مادی آذر سه تجلی داشت و بسی آتش مقدس، یکی برای موبدان و هیربدان بنام آذر فرنبغ (Atar-Farnbagh) و دو دیگر برای جنگجویان بنام آذر گشنسب (Atar-Gušnasp) و سدیگر برای کشاورزان بنام آذر بُرزین مِهر موسوم گردید، بهمانگونه هم فر بسی شکل درآمد و چنانکه در قطعه منقول مربوط ب جمشید ملاحظه کرده‌ایم فر سه بار از وی بگست و هر بار بکسی تعلق جاست.

از جمله مطالب دیگری که باید درباره فر دانست راهنمای کردار نیک آنست که چون بکسی تعلق گرفت راهنمای او در کردارهای نیک خواهد بود و این معنی بارها در زامیادیشت که مخصوص فر کیانی است تکرار شده است. مثلًا هرچه کیخسرو در قلعه و قمع دشمنان ایران و پیوند دادن شاهنشاهی و اعمال نیک انجام داد همه از برکت فر کیانی بود که بوی تعلق داشت^۱، و کی گشتاپ بیاری فر گفتار و کردار خود را تابع دین راستی کرد و دین آهورایی را بمقام بلند رسانید و بر دشمنان خود غلبه جاست^۲؛ و حتی مبالغه درباره فر ازین هم گاه

۱ - زامیادیشت بندهای ۷۴-۷۷ ۲ - ایضاً بندهای ۸۴-۸۷

بالاتر می‌رود و او به «آهورَمِزدا» تعلق می‌گیرد و او را یاوری می‌دهد تا آفریدگان خوب و نیکویی مانند «سُوشیانتُ»، موعود روزگار و اپسین در کیش زرتشتی، و یاوران اورا پدید آورد که در آخرالزمان بعد از آنکه یک‌چند جهان از مخلوقاتِ اهریمنی در رنج و عذاب می‌افتد آنرا از بدان پاک خواهند کرد و جهانی نو؛ فارغ از پیری و مرگ و تباہی، پدید خواهند آورد. در کرده نخستین از زامیاد یشت (یشت ۱۹) بندهای

۹-۱۲ درین باب چنین می‌بینیم :

«فرّ نیرومند کیانی، آن فرّ پیروز، زبردست، پرهیزگار، خردمند، سعید و چالاک را، که از همه آفریدگان چیره دست تراست، می‌ستایم – فرّی که از آن آهورَمِزداست و او رمذ بیاری آن آفریدگان خود را پدید آورد، آفریدگانی بسیار و خوب، بسیار وزیبا، بسیار و دلانگیز، بسیار و کارآمد، بسیار و درخشان^۱ – که جهانی نو پدید خواهند آورد، جهانی فارغ از پیری و مرگ و فساد و تباہی، جهانی که همواره بزید و جاودانه ببالد؛ بهنگامی که مردگان سر از خواب نیستی برآورند و زندگان بیمرگ و فنانا پذیر شوند، آنگاه سُوشیانتُ بدرا آید و جهان را بآرزوی خویش تازه کند. – آنگاه که مخلوقات پاک و نیکو از مرگ وارهند، دُرُوج^۲ (دبودروغ) شکست یابد

۱ - مراد ازین آفریدگان چنانکه در متن تذکار داده ایم سوشیانت و یاران او یعنی جاویدانان هستند که هریک بنوعی سوشیانت را در غلبه بر عوامل شرّ یاوری خواهند داد.

ودیگر نمی‌تواند در تباہ کردن راستی پرستان و نژاد و هستی آنان بکوشد.
تبهکاران نابود و فریبندگان رانده خواهند شد...»^۱

اما ارزش فرّ کیانی بیشتر در آنست که فقط بقوم زامیاد یشت ایرانی از گذشته و آینده تعلق دارد و بهمین سبب نیایشنامه فرّ همچنانکه در بعضی از قطعات منقول از زامیاد یشت دیده ایم آهور مزدا و یاران او در حمایت و حراست آن کوشش جاودانی دارند. اهمیّت فرّ در نزد ایرانیان آوستایی موجب آن شد که یک یشت خاص بُوی اختصاص یابد، یعنی او در مقام و مرتبت هم دیف امشاسب‌پندان و ایزدان قرار گرفته است. درین یشت، که خود یکی از قدیمترین آثار حماسی ایران و از جمله دلکش‌ترین آنهاست، از کوشش‌هایی که بوسیله اهریمن و یاران و فرستادگان او برای غلبه بر فرّ کیانی و بچنگ آوردن آن شده و نگاهبانی آهور مزدا و یارانش از آن، سخن‌رفته است و همچنین از تأثیری که فرّ کیانی در غلبه خیربر شر خواهد داشت. غیر از قطعاتی که ازین یشت بتفاریق نقل کرده ایم از جمله زیباترین قسمت‌های این یشت جدالیست که میان افراسیاب تورانی و فرّ کیانی درگرفت و بشکست و نومیدی افراسیاب پایان یافت (بندهای ۵۵-۶۴) و ما اینک آنرا درینجا نقل می‌کنیم^۲:

۱ - منقول از حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده چاپ دوم ص ۱۱۷

۲ - حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۱۱۸-۱۱۹

«فر نیرومند کیانی ، آن فر پیروز ، زبردست ، پرهیزگار ، خردمند ، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست ترست می‌ستایم . - که افراسیاب تورانی گنهکار در دریای وُرُوكَشَ^۱ بجست و جوی آن برآمد. افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و در جست و جوی این فر ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای وُرُوكَشَ فروجست و شناکنان بسوی او شتافت . اما فر بتگ خاست و از دریای وُرُوكَشَ بدریاچه خسرو^۲ فروجست . - آنگاه افراسیاب تورانی زورمند از دریای وُرُوكَشَ بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید : من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی ، آنان که زاده اند و آنان که خواهند زاد ، و بزردشت پاک متعلق است ، بربایم . - پس اینک تروخشک و آنچه را که بزرگ و نیک و زیباست ، تباہ می‌کنم ! و باز افراسیاب زورمند تورانی بدریاچه وُرُوكَشَ فروجست . - و بار دیگر جامه از تن برآورد و در جست و جوی این فر ، فری که بایرانیان وزرتشت متعلق است ، بدریای وُرُوكَشَ فروجست ، اما فر بتگ خاست و از دریای وُرُوكَشَ بدریاچه «ونگهه زداآ» (Vanghazdāo =) رفت . - آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند از دریای وُرُوكَشَ بیرون جست و ناسزا

۱ - دریای وُرُوكَشَ (Vūrū-Kaša =) یا دریای «فراخکرت» ظاهرآ قابل تطبیق است با دریای مازندران .

۲ - دریاچه خسرو بنا بر نقل بُندَهِشْنُ در پنجاه فرسنگی دریاچه چیچخت^۳ (اُرمیه = رضائیه) واقع است رجوع کنید به دارمستر ، زند اوستا ، ج ۲

گویان چنین اندیشید : من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاک متعلق است ، بربایم ! – پس اینکه تر و خشک و آنچه را که بزرگ و نیک وزیباست تباہی کنم ! و باز افراصیاب تورانی بدريایی وُرُوكَشَ فروجست . – و سومین بار جامه از تن برآورد و در جست و جوی این فر ، فری که بايرانیان و زرتشت متعلق است ، بدريایی وُرُوكَشَ فروجست . اما فر بتگ خاست واذریایی وُرُوكَشَ برود « آوْزْدانْوَ » (Awjdānva =) برآمد . – آنگاه ای زردهست سپیتمنان^۱ ، افراصیاب تورانی زورمند از دریایی وُرُوكَشَ بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید : من نتوانستم این فر را که بقوم ایرانی ، آنان که زاده اند و آنان که خواهند زاد ، و بزردشت پاک متعلق است ، بربایم ! – واو نتوانست این فر را که بقوم ایرانی آنان که زاده اند و آنان که خواهند زاد ، و بزردشت پاک متعلق است ، برباید . »

صفاتِ فر
با مطالعهٔ اوستا ملاحظه می شود که همواره فر بصفات و عنایین برازنده‌ی موصوف و معنویست.

از جملهٔ این صفات است : کیانی (یعنی پادشاهی) ، پیروز (زیرا که مایهٔ پیروزی و غلبه و فرمانرواییست) ، زبردست ، چالاک ، پرهیزگار (زیرا که بهر که تعلق گرفت مدادام که با اوست از بدیها و ناہنگاریها منزه است

۱ – کلمهٔ « سپیتمنان » (Spitmān =) یعنی « سپید نژاد » و همانست که بغلط بصورت « اسپیتمنان » درآمده است . اصل اوستایی آن « سپیتَمَا » (Spi-tama =) است یعنی از تخمهٔ (نژاد) سفید .

می‌شود) ، خردمند (زیرا که بهر که پیوست اورابنور خردمندی منور می‌سازد و همه کار او را مقرن بار و شن بینی و دوراندیشی می‌کند و عقل اورا بر همه عقول آدمیان برتری می‌بخشد) ، سعید (زیرا که مایه سعادت است) ، از همه آفریدگان چیره دست‌تر (زیرا که مایه غلبه صاحب‌خود بر همگنای است) ، دیریاب (زیرا که همه کس را نیست و آسان بdest نمی‌آید) او متعلق بهمه ایرانیان است «آنان که زاده‌اند و آنان که خواهند زاد»، زیرا با تعلق بشاهان دادگر و خردمندو پرهیزگار مایه رفاه و آسایش و سربلندی ایرانیان در همه نسلها شمرده شده است؛ از آن زردشت پاک است زیرا بنظر نیا کان ما برگزیده خداوند و آورنده کیش بھی او بود و اوست که مردمان را بپیروی از اندیشه نیک راهبری کرد.

اندکی توجه بصفات گوناگون فرنکته مهمی را بر ماروشن می‌کند و آن جنبه خالص ملی و ایرانی آنست نه جنبه تعلق با فراد معین دون باقی افرادِ قوم ایرانی؛ و این تعلق هم بنحویست که محدود بدوره و زمان مشخص نمی‌تواند بود، و بعبارت دیگر فرگیانی بهمه ایرانیان در تمام ادوار تاریخ متعلق است و تعلق آن بپادشاهان ایرانی نژاد هم برای حفظ و حراست خاک مقدس ایران از گزند حوادث است.

در داستان «خُرّه کیان» در آوستا بارهابنام مرغی شاهین و هما بازی خوریم بنام «وارِغْ نَ» (Vâreghna) و مقصود آنست که فر بسا بهیأت و صورت این مرغ ظاهر و آشکارا شد. نام وارِغْ که در آوستاست درست نمی دانیم که در زبانهای بعدی برگدا میکند و از دو مرغ شاهین یا زاغ اطلاق شده است ولی بیشتر نظر محققان برآنست که مراد از آن شاهین است زیرا در میان مرغان پیروز و بلند پرواز و فرمانرواست. در دوره اسلامی البته از وارِغْ و تجلی فر بهیأت آن خبری نیست بلکه مرغ داستانی دیگری که فر بـا اوست و یا بعبارت دیگر تجلی گاه فر است، جای آنرا گرفته است و آن «هـما» است که می گویند اگر سایه برکسی افگند او بپادشاهی خواهد رسید^۱. بنا برین اگر اندیشه تجلی فر اـن حصار بـصورت مرغ «وارِغْ نَ» بر جای نـمانده باشد، این اندیشه بطور کلی، یعنی تجلی فر بهیأت یک مرغ، بر جای مـانده و تا بـزمـان ما کـشیده شـده است.

اما در روایات ملی ایران فـر تنـها بصـورـت مرـغ وارـغـنـ ظـاهر نـشـده است، یـعنـی عـلاـوه برـین مـمـكـن است بـصـورـهـای دـیـگـرـی اـزـآنـ جـملـهـ بـرـه و غـرمـ (=آـهـوـ) نـیـز آـشـکـارـاـشـودـ چـنانـکـه در شـاهـنـامـهـ فـرـدوـسـیـ در شـرـحـ قـیـام

۱ - در فرهنگها معمولاً همارا چنین توصیف می کنند که: «مرغی است که استخوان می خورد و بر هر که سایه او افتاد بدولت و سلطنت رسد» (غیاث اللغات)

اردشیر برادر دوان ملاحظه می‌کنیم و در کارنامه اردشیر بابکان فرّ بصورت
برهی بر اردشیر ظاهر گردید.

فرّ در روایات ملتی در شاهنامه و در روایات منظوم دیگر و همچنین
در پاره‌یی از روایات اصیل ملتی که باقی مانده‌اند،
مانند داراب نامه طرسوسی در موارد مختلف مخصوصاً در مجلد دوم از آن
کتاب که نگارنده این اوراق بطبع رسانیده است، فرّ اوّلاً ازوّجات
جهه‌ه صاحب فرّ هم از کودکی باز آشکار است و ثانیاً از پدر یا کسی
از نژاد او بوی می‌رسد و ثالثاً مایهٔ فلاح و نجاح و موجب سرافرازی و
سر بلندی ووصول او مقام بلند پادشاهیست، و رابعاً در همه مشکلات
بیاوری او می‌آید و او را از چنگ دشمنان رهایی می‌بخشد و بر آنان پیروزی
می‌دهد. از کیخسرو هم از گاهی زاده شدن بیاری فرّ شاهنشاهی آثار و
امارات بزرگی آشکار بود چنان‌که:

فریدون گُرددست گویی بجای	بفرّ و بچهر و بدست و بپای
برا یوان نبیند چُنُوكس نگار	بدو تازه شد فرّه شهریار

و بهمین سبب از خُردی باز، با آنکه نیایش افراصیاب او را بشبانان
داده بود تا از نژاد خود آگهی نیابد و جنگاوری و جهانداری نجوید،
بهفت سالگی سیرت جنگاوران گرفت و:

ز چوبی کمان کرد و از روده زِه	ز هرسو بر افگند بر زِه گرِه
آبی پر و پیکان یکی تیر کرد	بدشت‌اندر آهنگ نخجیر کرد

چو ده ساله شد گشت گُردى سترگ
وز آنجايگه شد بشير و پلنگ
بنجنه گه گُراز آمد و رزم گرگ
همان چوب خيده اش ساز جنگ
ونياي او كيقباد پيش از آنكه آغاز پادشاهي کند، و آنگاه که ايرانيان
در جستجوی کسی از خاندان شاهان بودند که فرّ کياني بدوري سيده باشد،
هم بيارى فرّ کياني که ازوی آشكار بود شناخته زال زرگردي دواوگفت:
نشان داد مُويبد مرا در زمان يكى شاه با فرّ و بُرزِ کيان
زنخم فريدونِ يل كيقباد که با فرّ و بُرزست و بارسم و داد
درین روایات ملي نيز هر که فرّ با اوست از هرگزندی، اگرچه پيل
دمان و سيل خروشان باشد، در امانست چنان که فريدون بيارى فرّ بی مدد
کشتي بان از آرونَد رود (دجله) بگذشت و سپاهيان خود را نيز بی آنكه
آسيبي از آن رود خروشان بینند بيارى فرّ از آب گذراند و از آنجا
به دژ هوخت گنگ (بيت المقدس) تاخت.

نگرد آن سخن را بر ايشان پدید	فريدون کر بست و اندر کشيد
دلش پر زکينه ز خحاك شاه	براند و بدش کاوه پيش سپاه
همایون همان خسرواني در فرش	برا فراشته کاويانی در فرش
چنان چون بود مرد ديهيم جوي	باروند رود اندر آورد روی
بتازی تو ارونَد را دجله خوان	اگر پهلواني ندانی زبان
لب دجله و شهر بغداد کرد	دگر منزل آن شاه آزاد مرد
نيامد بگفت فريدون فرود	چو آمد بنزديك ارونَد رود
که کشتي برافگن هم اکنون براه	بدان تازيان گفت پيروز شاه
ازينها يكى را بدین سو همان	مرا با سپاهم بدان سو رسان

نیامد بگفت فریدون فرود	نیاورد کشتی نگهبان رود
چنین گفت با من سخن در نهان	چنین داد پاسخ که شاه جهان
جوازی نیابے بعهرم درست	مرا گفت کشتی مران تانخست
از آن ژرف دریا نیامدش باک	فریدون چوبشند شد خشمناک
بر آن باره شیر دل برنشست	بتنلی میان کیانی ببست
باپ اندر افگند گلنگ را	سرش تیز شد کینه و جنگ را
همیدون بدریا نهادند سر	ببستند یارانش یکسر کمر
باپ اندر ون غرقه کردند زین	بر آن باد پایان باد آفرین
ز تازیدن باد پایان باپ	سر سرکشان اندر آمد بخواب
چنان چون شب دیریازی خیال	باپ اندر ون تن برآورد و یال
به بیت المقدس نهادند روی	بخشکی رسیدند سر کینه جوی

نظیر همین داستان را درباره کیخسرو می بینیم بدین معنی که چون کیخسرو به مرادِ ما در خود فرنگیس و گیو پهلوان از چنگ افراصیاب گریخت پیران و سپس افراصیاب ازین داستان آگهی یافتند و آنان را دنبال کردند. عاقبت گیو شزاده کیانی و مادرش را تابنزدیک آمویه آورد و در آنجا گرفتار امتناع رو دبانان شد ولی سرانجام بیاری فر کیانی هرسه از آن رود خروشان گذشتند:

رسیدند پس گیو و خسرو باپ	همی بودشان بر گذشتند شتاب
گرفتند پیکار با بازخواه	که کشتی کدامست بر بازگاه
نشستی که زیبای کیخسروست	نَوَّندی بجا بادبانش نُوَّست

که آب روان را چه چا کر چه شاه	چنین گفت پس گیورا باز خواه
فرستاد باید بکشته درود	همی گرگدر بایدت ز آب رود
گذرده که تنگ اند آمد سپاه	بدو گفت گیو آنچه خواهی بخواه
سوی گیو کرد آنگهی تیز روی	چوب شنید ازو بازبان گفت و گوی
ازین چار چیزت بخواهم یکی	بخواهم ز تو گفت باز اندی
پرستار ^۱ یار یدک ^۲ همچو ماه	زره خواهم از تو گرا سپ سیاه ^۳
سخن زین نشان خود کی اند خورد	بدو گفت گیو ای گسسته خرد
ترا زین جهان نیز بھری بُدی	اگر باشنه شاه شهری بُدی
چنین باد پیایی ای خاکسار!	که باشی که شهرا کنی خواستار
بیاژ افسر ماہ خواهی همی	دگر مادر شاه خواهی همی
که دریابد او زور و تگ بادرا	سه دیگر چو شبر نگ بهزادرا
زره باید از هر کسی با گره	چهارم که جستی بخیره زره
بدین مایه راه درشتی ترا	کنون آب مارا و کشته ترا
نبینی ازین آب جز نیکوی	بشه گفت گیو ارتو کی خسروی
همی داد تخت شهی را درود	فریدون که بگذشت ازار و ندرود
که باروشنی بود و با فرهی	جهانی سراسر شد اورا رهی
پناه دلیران و شیران تویی	چه اندیشی ارشاد ایران تویی

۱ - مراد شبر نگ بهزاد است که نام اسب سیاوش بود و بعد ازاو به کی خسرو رسید.

۲ - یعنی زن خدمتکار و اینجا اشاره بازبان است به فرنگیس مادر کی خسرو.

۳ - ریدک : یعنی کودک و غلام اندک سال، ومقصود بازبان کی خسرو است.

که بافر و بُرزو و زیبای گاه	بید آب را کی بود بر تو راه
پناهم بیزدان فریاد رس	بدوگفت کیخسرو اینست و بس
بعچره بسان شباهنگ شد	بگفت این و بر پشت شبرنگ شد
چوکشی همی راند تا باز گاه	باب اندر افگند خسرو سیاه ^۱
برون شد زجیحون و از آبگیر	پس او فرنگیس و گبو دلبر

و همچنین بیماری «فر کیخسرو» گیو یکتنه با «کلباد» و «نستین» دلیرو سپاهیان تورانی که پیران بدنبال کردن کیخسرو فرستاده بود جنگیگید:

بزد دست و تیغ از میان بر کشید	چو از دور گرد سپه را بدید
که تاریک شد مغزو جان هزبر	خروشی برآورد بر سان ابر
زپ خاش او خاک شد لا جورد	میان سواران درآمد چو گرد
همی ریخت آهن ز بالای بزر	زمانی بخجر زمانی بگرز
ستوه آمدنند آن سواران نیو	از ایشان فراوان بیفگند گیو
که این کوه خاراست یا یال و سفت ا	به نستین گرد کلباد گفت
نه از زخم کوپال گیو گوست	بدان کاین همه فر کیخسرو است
ز فرمان بیزدان که یابد گذر...	ندانم چه آید براین بوم و بر

در داراب نامه طرسوسی که مبنی بر روایات عهد ساسانی و داستانیست قهرمانی، همان عمل گذشتن از آبهای بزرگ بمدد فر و بی کشی و کشی بان تکرار شده است. کسی که در اینجا جای فریدون

۱— مقصود از «سیاه» شبرنگ بهزاد است.

و کیخسرو را گرفت و از دریای گنگ با آن همه پهناوری آسان گذشت بوراندخت (=روشنک) دختر دارای دارایانست^۱، و علاوه برین بسی کارهای شگرف دیگر همه بیاری فر بر دست او رفت که برای مردم عادی امکان پذیر نبود، واوبیاری فر کیانی بر خرد و تدبیر خود اهامت ایزدی را افزوده بود چنانکه همه کار او مقرون بحکمت و صواب بوده است زیرا:

که^۲ باشد بدوفر^۳ ایزدی بتابد ز گفتار او بخردی

چنانکه دیده ایم گذشته از فر کیانی در اوستا از فر^۴ فر ایرانی دیگری بنام «آئیری نم خورن» یعنی فر ایرانی یاد شده است. این فر ظاهراً شبیه و نظیر فر کیانی و یاعین آنست زیرافر کیان هم مانند همین فر مایه عظمت و شکوه ایران بود. ازین فر جز در اوستانی ندیده ام و گویا بعدها فقط بفر کیانی و شاهنشهی اکتفا شده بود ولی جای آنرا فر ایزدی گرفت که در شاهنامه و کتب دیگر و حتی نزد علمای دیگر اسلام از قبیل غزالی دیده میشود آنجا که در نصیحة الملوك خود در باره مقام بلند سلطنت سخن میگوید و بر خامه او چنین می رود که «پس بباید دانستن که چون حق تعالی او (یعنی پادشاه) را آن پادشاهی و فر ایزدی داد...»^۵

۱ - داراب نامه طرطوسی، بتصحیح دکتر صفا، ج ۲ در چند مورد

۲ - یعنی: کسی که ۳ - نصیحة الملوك چاپ تهران ص ۴۰

اصولاً باید دانست که در دوره اسلامی همه جا
کلمه فرّ بصورتهای دیگر عنوان فرّ و فرّ کیانی بکار نمی‌رود بلکه گاه بجای
این کلمه «وَرْجٌ»^۱ و گاه «هُمَای سلطنت»^۲ استعمال شده و گاه فقط
مفهوم لفظ توجه شده نه بظاهر آن یعنی چون فرّ موهبت الـهی است
با یاد عباراتی از قبیل «این پادشاهی خدای تعالی دهد»^۳ و «پادشاهی ...»
خلافت خدای تعالی است اند ر زمین ...»^۴ و «ظل اللـه» و نظایر این
عبارات و ترکیبات اکتفا می‌شود.

۱- مرزبان نامه چاپ تهران ، ص ۱۹

۲- نصیحة الملوك ص ۴۰

۳- تحفة الملوك چاپ تهران ۱۳۱۷ ، ص ۶۲-۶۳

تاج و تخت شاهنشهی

از لوازم سلطنت تاج و تخت و درفش و طوق و یاره و شمشیر
نشاهای پادشاهی
و خنجر و کلاه و نگین و کمر و گوشوارست. شرح درفش
پادشاهی (= درفش کاویان) را در تحقیقات دیگری از نگارنده
که پیش ازین طبع شده است ملاحظه می کنید^۱. این درفش در واقعه
قادسیه بدست تازیان افتاد و از میان رفت ولی بعدها قیام کنندگان
ایرانی، که قصد تجدید آین پادشاهی در ایران داشتند، یاد آنرا زنده
کردند و مثلاً یعقوب بن لیث در قصیده‌ی عربی که بفرمان او بر سر
تهدید برای خلیفه فرستاده شد دستور داد تا چنین گویند:

۱ - درباره درفش کاویان رجوع شود به حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده^۲ این
اوراق چاپ دوم ص ۵۷۳ - ۵۷۱ و منابعی که در مأخذ مذکور راجع بدروش
کاویان ذکر کرده ام؛ و همچنین رجوع شود به «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی»
تألیف نگارنده ص ۷۳ - ۷۷

مَعْنَى عَلَمٌ الْكَابِيَانُ الَّذِي بِهِ أَرْتَجَى أَنْ أَسْوَدَ الْأُمَّةَ

ودرعهد اسلامی تاحمله مغولان رسم برآن بود که خلیفه برای کسانی که برایران غلبه می جستند یا بپادشاهی می نشستند منشور و رایت (= درفش) می فرستادند و این امر بیشتر جنبه تیمن و تبرک داشت. درباره نوع درفشهای دوران اسلامی ایران پیش ازین تحقیقاتی شده است و از آن جمله است تحقیق مرحوم مغفور سعید نفیسی در سال اول دوره جدید مجله شیروخورشید سرخ ایران و از خواننده گرامی توقع مراجعه باانست.

اما تاج شاهی و تاج کیانی و معنی آن. تاج یک کلمه

تاج شاهی

فارسی و از ریشه ایرانیست که بعد هادر زبان عربی هم

قبول شده و بکار رفته است، و آن کلاهیست گوهر نشان که پادشاهان هنگام جلوس بر تخت سلطنت و یاد مراسم بار برس نهند و صاحب آنرا «تاج‌ور» و «تاج‌دار» خوانند. درباره این کلمه باز سخن خواهیم گفت.

لغت دیگر فارسی آن افسراست که از دو جزء «آف» بمعنی روی، بر،

و «سر» تشکیل شده است، یعنی آنچه بر سر نهند، ولی همواره بمعنی آخض

تاج و کلاه شاهی استعمال می شود. جزء اول آن در اوستایی و فارسی باستان

آئی بی (= aibi) یا آئی وی (= aiwi) است که در فارسی بصورت

پیشوند «آف» چنانکه گفته ایم در آمد است و در پهلوی همین پیشوند

بهیأت «آپی» استعمال شده چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان «آپی سر»
معنی تاج آمده است (apesar =)

لغت دیگر برای این معنی کلمه دیهیم است. در لغت فرس
اسدی چنین می‌بینیم: «دیهیم کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و گروهی
گویند تاج بود. رودکی گوید: بیک گردش بشاهنشاهی آرد دهد دیهیم و طوق و گوشوارا» و فردوسی راست:

که شاهی گزیدی بگینی که بخت بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
چو دیهیم شاهی بسر برنهاد سراسر جهان را همه داد داد
واین لغت از ریشه یونانی واصل یونانی آن دیادِما (diadêma) = لغت فرانسوی (diadème) است؛ و در دیوان لغات الترك محمود کاشغری بصورت «دم» در شمار واژه‌های ترکی آمده است^۱. دیادِم نوعی عصابه است که مردان و زنان در اعصار قدیم برای نگاهداری موی سر بکار می‌بردند و بتدریج با افزایش گوهرها و زینتها بصورت نیمتاج پادشاهان و زنان سلاطین بکار رفت.

واژهٔ دیگر برای تاج کلمهٔ «اکلیل» است که از زبان تازی بپارسی آمده و معنیٰ تاج و عصابهٔ مانندی مرصّع بجواهرست و جمع

۱ - هرمز دنامه، آقای پور داود، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص ۳۰۸

آن آکالیل .

واژهٔ دیگر «بَسَك» است که اسدی آنرا تاجی دانسته است که از اسپرغم ترتیب دهنده . بساک معمولاً بتاجی که از گیاهان مانند اسپرغم یا «مُورْد» و امثال آن می‌ساخته‌اند اطلاق می‌شود چنان‌که درین بیت از رودکی می‌بینیم :

هر یک بر سر بساک مورد نهاده لبْشَ مِ لعل وزلف وجعْدَشْ رَيْحَان
و در بیتِ ذیل از کسائی هم همین معنی از آن مستفاد می‌گردد :
چون که یکی تاج و بساک ملوک باز یکی کوفته آسیاست

این لغت از اصل اوستایی «پُوسَا» (= *pusā*) آمده و در ارمنی بصورت «پُسَك» (= *psak*) قبول شده است^۱

دیگر لغت گَرْزَن است . اسدی گوید : «گَرْزَنْ نِيم تاجی بود [که] از دیبا با فند بزر و گوهر مُغرَق کرده، و گویند تاجی بود بزرگ وَ زین پر جواهر، و ملوک از بَرِ تخت بیاوی ختندی . یوسف عروضی گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکوی تاجست و سال و ماه مراورا چو گَرْزَنَست^۲

۱ - لغت فرس طبع مرحوم عباس اقبال ص ۲۵۴

۲ - هرمزدانمه ص ۳۰۷

۳ - لغت فرس ص ۳۵۸ - ۳۵۹

و درین بیت از منوچهری نیز لغت مذکور را می‌بینیم :
شُبَيْ گَيْسُو فِرْوَهْشَتَه بَدَامَنْ پَلَاسْشَ مَعْجَرَوْ قَيْرَيشَ گَرْزَنْ
و تعریفی که اسدی از گَرْزَنْ آورده است مارا بیاد تاج ساسانیان
می‌افگند که بالای تخت می‌آویختند و بعد ازین درباره آن سخن
خواهیم گفت .

کلمه تاج از زبان فارسی بزبانهای دیگر مانند عربی و ارمنی
راه جست و از آن بعد از ورود در زبان عربی مصادر تَّوْیِج و تَّوْج
معنی تاج بر سر نهادن ، و تائج و مُتَّوِّج معنی تاجدار ساخته شده است .
اصل قدیم کلمه تاج را در زبانهای ایرانی در دست نداریم ولی قاعدة
میباشد «تاگ» یا «تاگ» باشد و به حال «در اینکه کلمه تاج
از ایرانیان به تازیان رسیده شک نیست و چنین مینماید که تازیان
حیره نخستین بار تاج شاهی را در زمان هرمزد چهارم پادشاه ساسانی
(۵۷۸-۵۹۰ میلادی) دیده باشند . آن چنانکه ابوالفرج اصفهانی
در کتاب الاغانی و محمد جریر طبری در تاریخ الرسل والملوک نوشته اند ،
هرمزد چهارم ساسانی هنگام بتخت نشاندن نعمان سوم که از ملوک
حیره و از پادشاهان دست نشانده ساسانیان بودند ، تاجی بدوبخشید
که شصت هزار درهم ارزش داشت . اینست که برخی از شعرای عرب

اورا ذوالتاج خواندند»^۱

علاوه بر زبان عربی، همچنانکه گفتیم، کلمه تاج بزبان ارمی هم راه جست و درین زبان **تَكْ** (=tag) معنی تاج و **تَكُور** (=tagavor) معنی تاج روپادشاه است و **تَكُور** (تاگور) یانگفور بنا بر نقل مورخان از قرن هفتم تاقرن هم هجری عنوان پادشاه ارمنستان کوچک بود و همین عنوان را هم گاه برای پادشاهان عیسیوی قسطنطینیه و طرابوزان بکار برده اند.^۲

و اما تاج کیان یا تاج کیانی و یا تاج کی معنی تاج شاهی است چه لغت کوی (=Kavi) در اوستا در همان حال که برای یک دسته معین از پادشاهان مشرق ایران بصورت عنوان عمومی و همگانی بکار رفته، معنی «شاه» نیز هست و همین لغت است که در ارمی بصورت «کاو» در آمده (کاو خسرو = کی خسرو) و در زبانهای میانه ایرانی از آن جمله در پهلوی بصورت «کی» با یاء مجھول و در فارسی بصورت کی استعمال شده و کیان جمع و در همان حال صورت وصفي یا نسبی این کلمه است. بنابرین مقصود از تاج کیانی، اگر امروز آنرا استعمال کنیم، تاج پادشاهان سلسله کیان نیست، بلکه معنی تاج کی یعنی تاج شاهی است.

۱ - هر مزد نامه ص ۳۰۷؛ ولغت نامه مرحوم مغفور دهدخدا ذیل کلمه «تاج»

۲ - رجوع شود به هر مزد نامه تألیف آقای پور داود ص ۳۰۶-۳۰۷، و حواشی برهان قاطع طبع آقای دکتر محمد معین.

بیستون - داریوش بزرگ با میهم شاهنشاهی

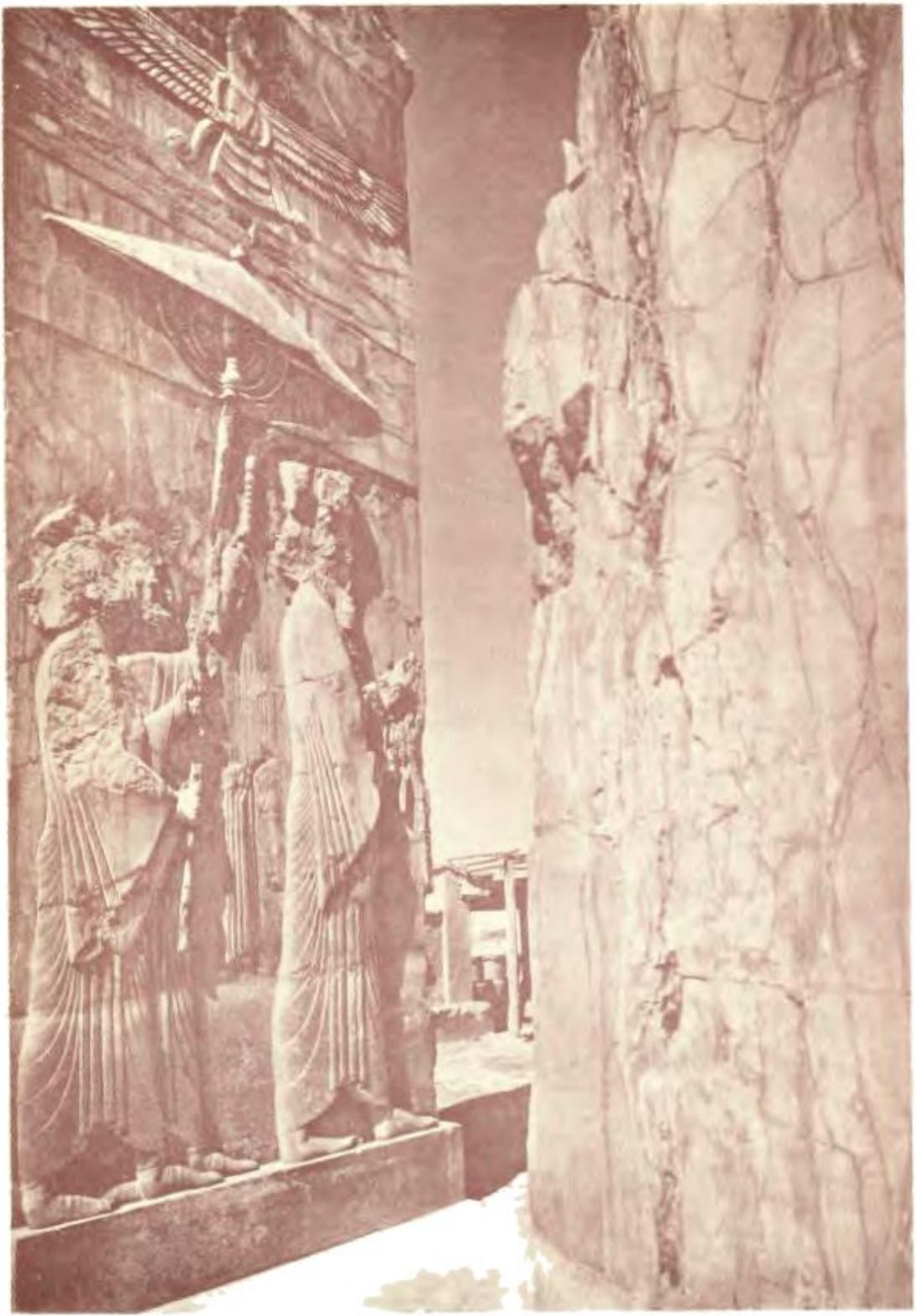




شاهنشاه ساسانی بر تخت پادشاهی در مجلس ضیافت



یکی از شاهنشاهان ساسانی با تاج شاهنشهی در شکار



تخت جشید: داریوش بزرگ در سایه چتر شاهنشی

و همچنین است «کُلَّاھِ کیانی»، «کُلَّاھِ کَیِّ»، «کیانی کُلَّاھ» که در شاهنامه بسیار آمده است.

بنابر روایات قدیم ایرانی نخستین کسی از پادشاهان نخستین تاجدار در روایات ایرانی ایران که تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست هوشنگ پیشدا داشت. بنابراین روایات «قالَتِ الْفُرْسَ أَنَّ أَوْشَهْنَجْ هَذَا وَلِدَ مَلِكَأَوْ كَانَ فَاضِلًا مُحَمَّدًا فِي سِيرَتِهِ وَسِيَاسَةِ رَعِيَّتِهِ، وَذَكَرُوا أَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ وَضَعَ الْأَحْكَامَ وَالْحَدُودَ وَكَانَ مُلَقِّبًا بِذَلِكَ يُدْعَى فِي شِدَّادَ وَمَعْنَاهُ بِالْفَارِسِيَّةِ أَوَّلُ مَنْ حَكَمَ بِالْعَدْلِ، وَذَلِكَ أَنَّ [فِيش] مَعْنَاهُ أَوَّلُ وَانَّ [دَادَ] عَدْلٌ وَقَضَاءٌ وَذَكَرُوا أَنَّهُ نَزََ الْهَنْدَ وَتَنَقَّلَ فِي الْبِلَادِ فَلَمَّا اسْتَقَامَ أَمْرُهُ وَاسْتَوْثَقَ لَهُ الْمَلْكُ عَقَدَ عَلَى رَأْسِهِ تاجًا وَخَطَبَ خطبةً^۱ وَازْباقَ مَا خَذَهُمْ تقرِيبًا همین معنی برمی آید^۲ زیرا چنانکه می دانیم و گفته ایم در روایات خالص ایرانی نخستین کسی که پادشاهی یافت هوشنگ است ولی اگر روایاتی را که مبتنى بر شروع پادشاهی با گیومرث (او لین بشر اوستایی) است مناط تحقیق قرار دهیم البته این ابتکارهم در روایات ملی از آن او خواهد بود.

بعد از هوشنگ در روایات داستانی قدیم همه جا از تاج گذاری پادشاهان از قبیل تهمورث (= طهمورث در مآخذ عربی و همورث در

۲ - تجارب الامم ج ۱ ص ۷

۱ - تاریخ الامم والملوک ج ۱ ص ۱۷۱

ماخذ پهلوی) و جمشید و دیگران سخن رفته است^۱ و این امر بمنزله سنّتی است که در تاریخ داستانی ایران و سپس در روایات کامل‌آثاری خی همواره تکراری شود و گاه در روایات داستانی تاجگذاری بعد از تسلط بر اقالیم مختلف انجام یافته مثلاً در سلطنت هوشنگ چنان‌که دیده‌ایم و درباره تهمورث که: «أَهْلُ الْفُرْسَ تَزَعَّمُ أَنَّ طَهْمُورَتْ مَلِكَ الْأَقَالِيمِ كُلُّهَا وَعَقَدَ عَلَى رَأْسِهِ تَاجًا»^۲ و درباره هوشنگ که: «قَبِيلَ أَنَّهُ مَلِكَ الْأَقَالِيمِ السَّبْعَةِ كُلُّهَا وَسُخْرَ لَهُ مَا فِيهَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسَنِ وَعَقَدَ عَلَى رَأْسِهِ التَّاجَ...»^۳

درباره اردشیر بابکان که می باشد شاهنشاهی ایران را برای خود بزور شمشیر فراهم ساز دنوشتند که چون بربلاسفارس مستولی شد از اصطخر بیرون رفت و گروهی از برادران خود را یافت که برخی بسال ازو مهر بودند ، پس همه آنان گردآمدند و تاج و تخت پادشاهی را حاضر کردند و هم‌ها باردشیر تسلیم داشتند . آنگاه اردشیر تاج برسر نهاد و بر تخت نشست ^۳ و او این تاج را موهبت خداوندی می دانست و پادشاهی خود را بربلاصفار مختلف نتیجه عنایت ازلی می شمرد و بهمین سبب در پاسخ ار دوان که او را بدعوی پادشاهی سرزنش و بجنگ تهدید

۱- ایضاً تاریخ طبری ج ۱، ص ۱۷۵ و ۱۷۹ و نظائر این مأخذ.

۲ - طبری ج ۱ ، ص ۱۷۵ ۳ - طبری ج ۱ ، ص ۱۷۹

٤ - طبری ج ٢، ص ٨١٦

کرده بود نوشت : «إِنَّ اللَّهَ حَبَّانِي بِالْتَّاجِ الَّذِي لَبِسْتُهُ وَمَلْكُنِي الْبَلَادُ
الَّتِي إِفْتَحْتُهَا وَأَعْانَنِي عَلَى مَنْ قَتَلْتُ مِنَ الْجَبَابِرَةِ وَالْمَلُوكِ»^۱

از قصههای دل انگیز مربوط بتاج پادشاهی ایران داستانیست درباره بهرام گور و موضوع ریودن تاج شاهنشاهی از دهان دوشیر بدست او . این داستان که بصورت یک واقعه تاریخی در دوره ساسانی رواج داشت در تحریر خداینامه ضبط شده بود و از ترجمه‌های این کتاب بتواریخ دوره اسلامی راه جست و از آن جمله در تاریخ الأُمَمِ وَالْمَلُوك طبری ، که روایات مربوط با ایران قدیم در آن ظاهر آن تحت تأثیر مستقیم خداینامه است ، بتفصیل و با ذکر اسمی رجالی که در واقعه دخیل یا ناظر بوده‌اند ، آمده است^۲ و همچنین در فارسنامه ابن‌البلخی^۳؛ بصورت منظوم این داستان دل انگیز را در شاهنامه استاد طوس^۴ و هفت گنبد (= هفت پیکر = بهرامنامه) نظامی گنجه‌یی^۵ (البته با تعبیرات شاعرانه) ملاحظه‌ی کنیم و اینست گفتار و کردار بهرام گور درباره این داستان :

بیاریم شاهنشهی تخت عاج	برش بر نهیم این گرانمایه تاج
زبیشه دوشیر ژیان آوریم	همان تاج را در میان آوریم

۱ - طبری ج ۲ ، ص ۸۱۸ . ۲ - طبری ج ۲ ، ص ۶۸۰ - ۶۸۲ .

۳ - رجوع شود به فارسنامه چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۶۲ - ۶۳ .

۴ - شاهنامه چاپ بروخیم ج ۷ ، ص ۲۱۰۹ - ۲۱۱۵ .

۵ - هفت پیکر تصحیح مرحوم وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۵ ، ص ۹۷ .

کسی را که شاهی کند آرزوی
 بسر برنهاد نامبردار تاج
 میان شاه و تاج از بر و تخت زیر
 اگر دادگر باشد و پارسا
 که گفتار آن شاه دانا شنود
 نه از راه کڑی و نابخردیست
 سزد گر دل از داد داریم شاد
 همان تخت و تاج کی در میان
 زخونش نپرسد زما دادگر
 بفر از فریدون گذر دارد اوی
 ز گفتارها داد داریم و بس...
 بهامون شد از شهر بیدار بخت
 بزنجیر بسته بموبد سپرد
 کشتنده شدازیم چون بی هشان
 نهادند بر گوشه عاج تاج
 که تا چون بود کار پیروز بخت
 جهانی بد و مانده اند رسکفت...
 چو دیدند شیران پر خاشجوی
 بیامد بر شهریار بلند
 ز چشمیش همه روشنایی بپرد
 فروریخت از دیده خون بر برش
 بسر برنهاد آن دلفروز تاج

بیندیم شیر ژیان بردو سوی
 شود تاج برگیرد از تخت عاج
 بشاهی نشیند میان دو شیر
 جز اورا نخواهیم کس پادشا
 بایران رَد و موبدو هر که بود
 بگفتند کاین فره ایزدیست
 نگویید همی یک سخن جز بداد
 کنون آنچه گفت او ز شیر ژیان
 گر اورا بدرند شیران نر
 و رایدون کی تاج بردارد اوی
 جز او شهریاری نخواهیم کس
 بموبد سپردند پس تاج و تخت
 دو شیر ژیان داشت گسته مگرد
 بپرند شیران جنگی کشان
 ببستند بر پایه تخت عاج
 جهانی نظاره بر آن تاج و تخت
 یک گرزه گاو سر برگرفت
 همی رفت با گرزه گاو روی
 یکی زود زنجیر بگسست و بند
 بزد برسش گرز بهرام گرد
 بِر دیگر آمد بزد برسش
 جهاندار بنشست بر تخت عاج

غیر از تاج که گفته ایم برای پادشاهان نشانهای دیگر نشانهای
دیگری هم بوده است که می بایست در مراسم بکار
شاهی
برند و از آنجمله است تخت (کَت)، کمر، یاره،
طوق؛ نگین، گوشوار، پَرَگَر، شمشیر مرصع، خنجر مرصع، گرزشاهی،
چتر شاهی، رایت، نوبت، وغیره. فردوسی درباره جلوس اردشیر بر تخت
شاهنشاهی چنین گوید:

بغداد بنشت بر «تخت عاج» نهاده بسر بر ز پیروزه «تاج»
«کمر» بسته و «گرزشاهان» بدست بیاراسته جایگاه نشت

ونیز درین بیت بعضی از آن نشانها را تکرار می کند:
کله و کمر بستن و تخت را کله و زیبا بود بجتن بخت را
و دقیق درین بیت کلمه پَرَگَر را آورده است. اسدی در معنی این کلمه
گوید^۱: «طوق مرصع وزرین بود که برگردن و یاره کنند. دقیق گفت:
عدورا بهره از تو غُل و پاوَند ولی را بهره از تو تاج و پَرَگَر»

و درین دو عبارت از تاریخ بیهقی گذشته از تاج سخن از طوق و یاره
مرصع و کمری رود: «تاج مرصع بجواهر و طوق و یاره مرصع همه
پیش بردنند. – طوق و کمر و تاج پیش آوردنند.» و نیز درین ابیات
ذِکْرِ نشانهای مختلف شاهی می رود:

۱ - لغت فرس ص ۱۳۲

برکت ^۱ شاهی نشین و باده خور (بوشکور)	روز اُرمَزدست شاهها شاد زی
سوی روشن دادگر کرد روی (دقیقی)	بینگنند یاره فرو هشت موی
همان تاج زرین زبر جَد نگار (فردوسی)	هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار
گه رنگ دهی بخاک و گه شم (خاقانی)	گه یاره کنی زماه و گه تاج
دسته ^۲ گرز دان و دشنه و تیغ (سنایی)	تاج و تخت ملوک بے غم تیغ
شد خاکسار تاج و کمر کز تو بازماند (خاقانی)	شد پایمال تخت و نگین کز تو در گذشت
وازینگونه شواهد و امثال در کتب ادب درباره نشانها و علامت مذکور، که همه برای پادشاهان در موقع رسمی ضرور بوده است، فراوان می‌بینیم. بدیهی است که بعضی از شاهان ازین میان به قسمی از علامت اقتصار می‌کرده‌اند مثلاً درباره سنجر نوشته‌اند که «در ملبوس تکلّف نفرمودی بیشتر اوقات قبای زندنی‌جی ^۳ پوشیدی یا عَتَابی ساده و تیمچه پوستین بره داشتی اما پیوسته بر تخت نشستی و آنچ خصایص سلطنت باشد بنگذاشتی» ^۳	

۱ - کَت بفتح اول بمعنى تخت است و نیمکت از همین لغت ساخته شده.

۲ - پارچه‌ی منسوب به زند یکی از قراءٰ نزدیک بخارا.

۳ - راحة الصدور راوندی طبع لیدن ص ۱۷۱.

تخت شاهنشاهی چنانکه از اشارات فردوسی در شاهنامه
 بر می‌آید از عاج بود مزین بزر و جواهر که شاهنشاهان
 در مراسم بر آن جلوس می‌کردند و قاعدةً باید این توصیف از خدای نامه
 نشأت کرده باشد و درین صورت مربوط است به دوره ساسانیان.
 ازین تخت عاج ساسانیان در شاهنامه چندین بار سخن رفته است
 مثلاً درباره تاجگذاری اردشیر مؤسس شاهنشاهی ساسانیان گفته
 شده است که :

بیگداد بنشست بر تخت عاج نهاده بسر بر زیروزه تاج
 و یا در مورد ذیل یعنی آنجا که سخن از دعوی بهرام گور نسبت بتاج
 و تخت شاهنشاهی است از زبان او چنین می‌خوانیم
 بیاریم شاهنشاهی تخت عاج برش برنهم این گرانایه تاج
 و همچنین است در بیت ذیل درباره آغاز سلطنت خسرو انوشروان :
 چو خسرو نشست از بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
 و نیز در بیت ذیل که راجع است بتاجگذاری خسرو دوم آپرویز :
 نهادند بر پیشگه تخت عاج نهادند هم طوق و پرمايه تاج
 و بهر حال ازین تخت گاه با ترکیب «تخت زر» و گاه «تخت کی»
 و امثال ایها نیز یاد شده است و خواننده خود نیز با تصفیح شاهنامه
 شواهدی را که بدانها نیاز دارد خواهد یافت.

ازجمله تختهای پادشاهان ساسانی یکی تخت خسرو اپر ویزاست.

بلغمی در بازه این تخت نوشته است: « او را تخت زرین بود ببالی صدارش و آنرا چهار پایه از یاقوت سرخ بود و بره پایه صد دانه مروارید بود هر یکی مقدار بیضه گنجشک »^۱

این همان تخت است که در روایات بنام تخت طاق دیس^۲ معروفست و فردوسی در آن باره شرحی مستوفی دارد و در مقدمه آن روایات ایرانیان را درباره سرگذشت تخت شاهنشاهی آورده است و چون ابیات آن متعدد است از آن داستان قسمی را بنثر درینجا تلخیص می کنیم و سپس منتخبی از ابیات مربوط به تخت طاق دیس را هم می آوریم.

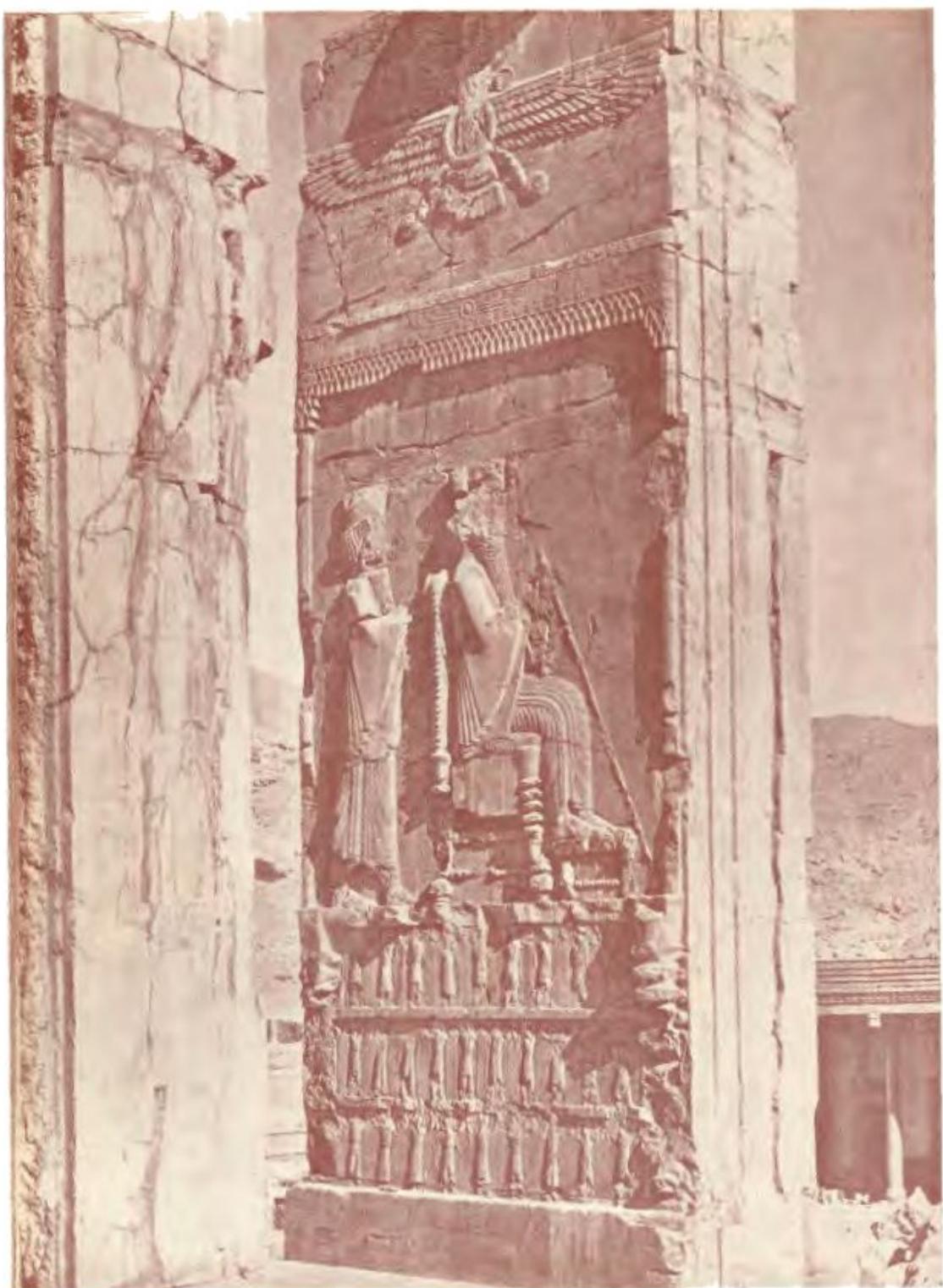
« تخت طاق دیس را مردی بنام جَهْنِ بُرْزِین که در دماوند کوه سکونت داشت برای فریدون ساخت و گرداگرد آنرا گوهر نشاند. فریدون آن تخت را هنگام تقسیم کشور میان فرزندان به ایرج سپرد و ازو بمنوچهر رسید و از آن پس هر کس بپادشاهی می نشست چیزی بر آن تخت می افزود تا آنکه بکی خسرو رسید و او بسیاری بر آن تخت افزود و ازو بله را سپ و گشتا سپ میراث ماند و جاما سپ بفرمان

۱ - ترجمه طبری، چاپ هند ص ۳۵۹ - ۳۶۰.

۲ - آنرا طاق ویس هم می نویستند.

تخت جمشید: مراسم بازی داریوش بزرگ و کنیت شاهنشاهی برگشت شاهنشاهی با عصای سلطنت در رابردو آتشدان





تخت جشید: داریوش بر تخت شاهنشاهی با خشاپارشا



نخت جشید تالار صدستون : اردشیر اول بر نخت شاهنشاهی

کی گشتاپ بر آن شـهـار سـپـهـر بلـند از کـیـوان تـامـاه نقـشـ کـرد . و هـمـچـنان
هرـشاـهـ چـنـدـ چـیـزـ بـرـ آـنـ مـیـ اـفـزـوـدـ تـابـاسـکـنـدـ رـسـیدـ وـ اوـ اـزـ بـیدـانـشـیـ آـنـراـپـارـهـ کـرد
لـیـکـنـ بـنـزـرـ گـانـ اـیـرانـ باـزـمـانـدـهـ آـنـراـپـهـانـ نـمـودـنـدـ وـ دـسـتـ بـدـسـتـ گـرـدانـدـنـ
تـادـورـبـشاـهـ اـرـدـشـیرـسـیدـ . وـیـ اـزـ آـنـ تـخـتـ نـشـانـ یـافتـ وـ آـنـراـبـدـسـتـ آـورـدـ
وـ چـونـ بـمـرـدـ تـخـتـ اـزـوـبـازـمـانـدـ وـ هـمـچـنانـ بـودـ تـاـ «ـ آـنـ گـاهـ گـرامـیـ وـ سـزاـوارـ »
بـخـسـرـ وـ آـپـرـوـیـزـرـسـیدـ وـ اوـمـهـتـرـانـ رـاـ بـخـوانـدـوـتـخـتـ شـاهـ اـرـدـشـیرـ رـاـ بـدـانـانـ
نـمـودـ وـ ڈـرـوـدـ گـرـانـ اـزـ روـمـ وـ چـینـ وـ بـغـدـادـ وـ اـیـرانـ زـمـینـ بـیـاـورـدـ . هـزارـوـ
صـدـوـبـیـسـتـ اـسـتـادـ بـرـسـرـ آـنـ تـخـتـ بـکـارـ پـرـداـخـتـنـدـ کـهـ هـرـیـکـیـ رـاـسـیـ
شاـگـرـدـ رـومـیـ وـ بـغـدـادـیـ وـ پـارـسـیـ بـودـهـ اـسـتـ . اـیـنـانـ بـفـرـمـانـ پـرـوـیـزـ دـوـسـالـ
مـداـومـ کـارـکـرـدـنـدـ تـاـتـخـتـیـ پـدـیدـ آـورـدـنـدـ کـهـ :

چـوـ هـفتـادـ دـرـشـ بـرـ نـهـیـ اـزـ بـرـشـ
کـهـ پـهـنـاشـ کـمـترـ زـ بـالـاشـ بـودـ
یـکـیـ فـرـشـ بـودـیـ بـدـیـگـرـ نـهـادـ
زـ پـیـروـزـهـ بـرـ زـرـ کـرـدـهـ نـگـارـ
یـکـیـ زـ آـنـ نـمـثـقـالـ بـدـ شـصـتـ وـ شـشـ
پـسـشـ دـشـتـ بـودـیـ وـ درـ پـیـشـ بـاغـ
مـرـ آـنـ تـخـتـ رـاـ سـوـیـ اوـ بـودـ پـشتـ
گـهـ مـیـوـهـ وـ جـشـنـ گـاهـ آـمـدـیـ
بـدـانـ تـاـ بـیـابـدـ زـ هـرـ مـیـوـهـ بـوـیـ

بـهـرـشـ بـودـ بـالـاشـ صـدـ شـاهـ رـشـ
صـدـوـبـیـسـتـ رـشـ باـزـ پـهـنـاشـ بـودـ
بـسـیـ رـوزـ درـ مـاهـ هـرـ بـامـدـادـ
بـرـوـیـشـ زـ زـرـینـ صـدـ وـ چـلـ هـزارـ
هـمـهـ نـقـرـهـ خـامـ بـُـدـ مـیـخـ وـ بـَـشـ
چـوـ انـدـرـ بـرـهـ خـورـ نـهـادـیـ چـرـاغـ
چـوـ خـورـشـیدـ دـرـشـیرـ گـشـتـیـ دـرـشـتـ
چـوـ هـنـگـامـهـ تـیرـ مـاهـ آـمـدـیـ
سـوـیـ مـیـوـهـ وـ بـاغـ بـوـدـیـشـ رـوـیـ

بر آن تخت بر کس نبودی دُزم
 ز خز و سمور از درا شهریار
 بر آتش همی تافقی جامه وار
 کز آتش شدی رنگ همچون بُسد
 دگر پیش گردان سرکش بُدی
 همان ماه تابان ز برجی که رفت
 بدیدی بچشم سر اختر گرای
 سپهر از بر خاک بر چند گشت
 چه مايه از آن گوهر آگین بدی
 اگر چند بودیش دانش بسی
 کما بیش هفتاد دینار بود
 همی گیر ازین گونه از نیک و بد
 ندانست کس مانده بی منتها
 چو ناهید رخشان بدی بر سپهر
 ز گوهر سراپای پُر مايه بود
 همه پایه زرین و گوهر نگار
 سر میش بودی بر او برنگار
 که هر گز نبودی بر او باد و گرد
 برو هر که دیدیش دلدوze بود
 ورامیش سر بود جای نشست

زمستان که بودی گه باد و نم
 همه طاقها بود بسته ازار
 همان گوی سیمین وزرین هزار
 بمثقال از آن هر یکی پانصد
 یکی نیمه زو اندر آتش بُدی
 شمار ستاره ده و دو و هفت
 چه زو ایستاده چه مانده پیای
 ز شب نیز دیدی که چندی گذشت
 از آن برجها چند زرین بدی
 شمارش ندانست کردن کسی
 هر آن گوهری کش بهاخوار بود
 بسی نیز بگذشت بر هفتصد
 بسی سرخ گوهر بدی کش بها
 که روشن شدی زوشب تیره چهر
 سه تخت از بر تخت بر پایه بود
 ازین تا بدان پایه بودی چهار
 کهین تخت را نام بُدمیش سار
 مهین تخت را خواندی لازورد
 سدیگر سراسر ز پیروزه بود
 هر آن کس که دهقان بدوزیر دست

۱— از در: لایق، سزاوار.

شدندي بر آن گند لازورد
که از کدخداییش رنجور بود
خردمند بودی و مهتر پرست
به رش بود بالاش پنجاه و هفت
زبر شوشه زر برو تافته
ز بهرام و کیوان و هرمذ و مهر
پدیدار کرده بد و نیک شاه
ز دهقان و از روم کردنشان
پدیدار کرده سر و تاج و گاه
چنان جامه هر گز نبد درجهان...

سواران بی باک روز نبرد
بپروزه بر جای دستور بود
چو بر تخت پیروزه بودی نشست
یکی جامه افگنده بُد زربفت
بگوهر همه ریشها باfte
برو کرده پیدا نشان سپهر
زناید و تیر و ز گردنده ماه
هم از هفت کشور برو بر نشان
برو بر نشان چل و هشت شاه
بزر باfte تاج شاهنشهان

درباره این «تخت طاق دیس» ابو منصور ثعالبی نیز شرحی آورده و گفته است: «و باز از جمله خصائص و نفائس خسرو اپر ویراثت خت طاق دیس است و آن تختی است از عاج و ساج و صفحه ها و دارآفرینهای^۱ آن از سیم وزر، درازای آن بکصد و هشتاد ذراع و پهناى آن يكصد و سی ذراع و بلندی آن پنجاه ذراع بود و دردو جانب پله های آن نرده هایی از شیز و آبنوس محاط به ظلا بکار برده و بر آن طاقی از زر ولاجورد تعبیه کرده بودند که صورهای فلکی و ستارگان و برجها و اقلیمهای هفت گانه و چهره های پادشاهان و هیأت های آنان در مجلسها و جنگها و شکارگاهها بر آن نقش شده بود، و همچنین در آن تعبیه هایی بود که ساعات روز را نشان می داد. تمام سطح تخت را از چهار

۱- درباره لغت دارآفرین رجوع کنید بحاشیه صفحه بعد.

فرش پوشیده بودند از دیباگی زربفت و مرصع بمرواریدها و یاقوت‌های که هر یک از آنها مشابه و موافق با یکی از فصلهای سال بود^۱

تختهای سلطنت ایران در دوره اسلامی هم پس از احیاء سنت پادشاهی، بنابر روش قدیم بکار می‌رفت: تخت نشستنگاه پادشاهان و «چهار بالش» تکیه‌گاه آنان بود. از میان تختهای پادشاهی که درین دوره ممتد قابل ذکر است تختی است که بفرمان سلطان مسعود بن محمود غزنوی برای او ساخته بودند و بقول ابوالفضل بیهقی از همه تختهایی که او دیده بود با شکوه تر و عالی‌تر بوده است. و صنی که وی ازین تخت می‌کند چنین است:

«و تخت زرین و بساط و مجلس خانه که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند، و بیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند. فرمود تادر صدفه بزرگ سرای نوبهند، و بنهادند، و کوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر چه بدید وی را بچشم هیچ ننمود، از آن من باری چنین است، از آن دیگران ندانم. تخت برازگی خته و بسیار جوهر درونشانده همه قمیتی، و دار آفرینه^۲ برکشیده

۱ - غر ر اخبار ملوک الفرس و سیر هم از ابو منصور ثعالبی، چاپ زوتنبرگ^{ص ۶۹۸-۶۹۹}

۲ - دار آفرین: هر چه بر آن تکیه کنند، نرده تخت و صفة و بام و نرده‌ی که میان دو بازوی درهای اطاق سازند و سکوی درخانه که جهت نشیمن سازند.

هه مکلّل بانواع گوهر، و شادر و انکی دیباى رومی بُرُوي تخت پوشیده و
چهار بالش از شوشه زربافته و با بریشم آگنده، مصلی و بالشت پس پشت
و چهار بالش دوبرین دست و دوبرآن دست، وزنجیری زراند داز آسمان
خانه صفحه آویخته تا نزدیک صفحه تاج و تخت، و تاج را درو بسته
و چهار صورت رویین ساخته برمثال مردم، وايشان را برعدهای انگیخته
از تخت استوار کرده چنانکه دستهای بیازیده [بودند] و تاج رانگاهی داشتند
واز تاج بر سر رنجی نبود که سلسلهای عمودها آنرا استوار می داشت
وزیر کلاه پادشاه بود؛ و این صفحه را بقالیها و دیباها رومی بزر و
بوقلمون بزر بیار استه بودند و سیصد و هشتاد پاره محلس زرینه نهاده
هر پاره یک گز دراز او گزی خشکتر پهنا، و بر آن شمامهای کافور و
نافهای مشک و پاره های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده پاره
یاقوت رُمانی و بدَخشی و زمرد و مروارید و پیروزه...^۱

همین وضع کم و بیش در ادوار مختلف تاریخ ایران وجود داشت
وسادگی یا شکوه تختها و درجه عظمت آنها متناسب با وضع امرا و
سلطینی بود که از آن استفاده می کرده اند، و یا متناسب با حدوث و قدم
خاندانها و سلسله های سلطین و میزان ثروت آنها بوده است. طبعاً
بتناسب ثروت خاندانهای سلطنتی تختها مرصع بجواه مختلف بوده و در

۱ - تاریخ بیهق چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی ص ۵۳۹ - ۵۴۰

ساختن آنها تکلف و تنوع بیشتری بکار می‌رفته است. عادةً تخته‌هادر ایوانها یا تالارهای بزرگ و در صدر آنها قرار می‌داده اند بنحوی که باریافتگان بتوانند، هنگامی که پادشاه بر تخت جلوس می‌نمود، در دو طرفِ تخت و پایین پای پادشاه صاف کشند. این رسم از قدیم‌الایام یعنی از عهدِ خامنه‌ی ببعد در ایران معمول بود. تالار آپادانا بهمین نظر ساخته شده بود و ایوان مداری و ایوان چهل ستون و تالار طویله در اصفهان و ایوان نادری قزوین و ایوان تخت مرمر تهران همه شواهدی هستند که از دوره‌های مختلف وجود دارند و نشان دهنده این سلیقهٔ خاص در مراسم تاجگذاری و بار و تشریفاتِ رسمی سلطنتی در ایرانند.

تختِ صفوی را در تصاویری که بعض سیاحان اروپایی در دورهٔ صفویه دیده و ترسیم کرده‌اند می‌توان از روی نقاشی‌های آنان شناخت. با اینحال بعضی از نویسندهای سفرنامه‌ها توصیف‌هایی نیز از آن دارند که قابل توجه است. از آن جمله انگلبرت کمپفر (Engelbert Kaempfer =) سیاح آلمانی که موقع جلوس شاه سلیمان صفوی در اصفهان بوده ضمن توصیف تاجگذاری آن پادشاه دربارهٔ تخت سلطنت می‌گوید که این تخت یک کرسی چهارپایه بدون تکیه‌گاه است که پایه‌های آن مزین و بهمی از زرناب می‌باشد.

1- Engelbert Kaempfer :

Am Hofe des Persischen Grosskönigs, Leipzig 1940.

توصیف بهتری را ازو شاردن در سفرنامه خود می دهد. وی که باز شاهد مراسم تاجگذاری شاه سلیمان بوده است می گوید: «قطعه اول از لوازم تاجگذاری تختی است از زرخالص بشکل میز مربع کوچکی بارتفاع چهار پا. پایه های تخت روی چهار گوی درشت طلا قرار گرفته است که بالای پایه ها بهم متصل می گردد تاتخت محکم رو استوارتر باشد. هر چهار پایه و چهار گوی بیاقوت و زمرد مرصع شده است. صفحه کرسی مسطح واژ طلاست و با پارچه ابریشمین پوشیده شده است تانشیمنگاه را نرم تر سازد»^۱

از آخرین تختهای سلطنتی که قریب بعهده ما ساخته شده یکی تخت طاووس یا تخت نادری است که بفرمان فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بوسیله استادان وزرگران اصفهانی ساخته و ترصیع شده است. وجود این تخت منشاء اشتباهی بزرگ برای عده بی گردیده چنانکه پند اشته آند که این همان تخت طاووس است که از قلعه نزدیک دهلی که آخرین مستقر سلاطین مغول هند بود بوسیله نادر با ایران آورده شده است و حال آنکه آن تخت که از مرمر ساخته شده بود همچنان در مبداء و منشاء خود پای بر جاست و گویا گوهرهای آن تخت مرصع

۱- مأخذ از گفتار آقای دکتر خانبaba بیانی استاد محترم دانشگاه در رادیو ایران تحت عنوان: «مراسم تاجگذاری پادشاهان صفویه».

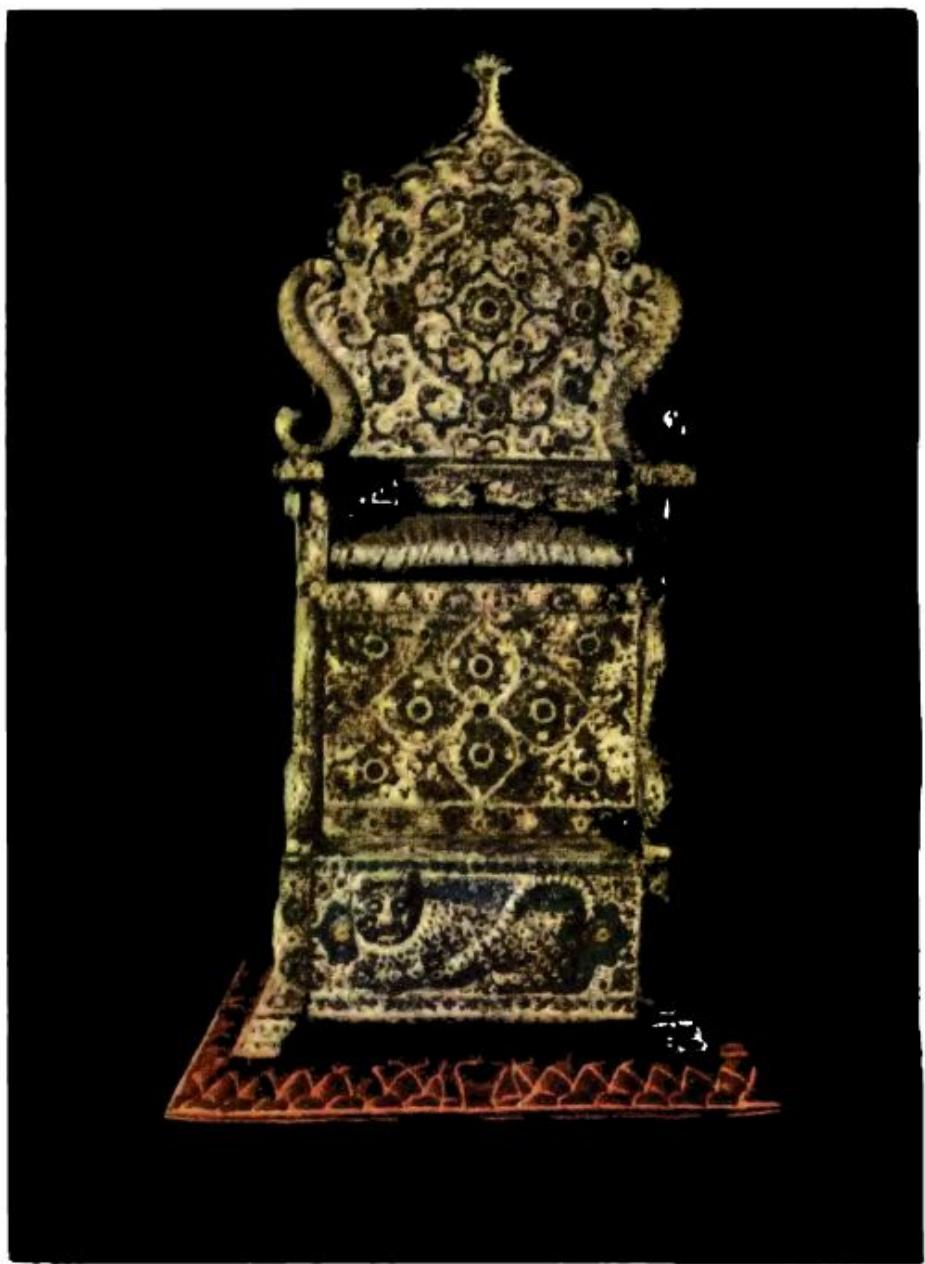
نصیب نادر در لشکر کشی او بدھلی شده باشد.

تخت معروف دیگر «تخت سلیمانی» مشهور به «تخت مرمر» است که در حدود سال ۱۲۲۱ قمری، بفرمان فتحعلیشاھ از مرمر زرد معادن یزد بواسیله حجاران اصفهانی تحت نظر و بنابر طرح استاد محمد ابراهیم اصفهانی حجار باشی ساخته و از بابت تشبیه به تخت سلیمان نبی به «تخت سلیمانی» موسوم و در حجاری بردوش دیوان و پریان گذارده شده و در ایوان دارالاماره کریمخانی، که بایوان تخت مرمر (در کاخ گلستان تهران) معروف است، مستقر گردیده است^۱

درین باب بهتر آنست که از دوره هخامنشی آغاز شکل تاج کنیم. تاج شاهان هخامنشی چنانکه از نقوش برجسته آنان بر می آید کلاهی بلند بود. مورخان یونانی این تاج را گاهی تیار (Tiare =) و گاه کوداریس (Kydaris) نامیده‌اند، و تنها شاه حق داشت که تیار راست بر سر گذارد^۲. تیار هخامنشی کلاه زرین بلند کنگره داری بود که علی القاعده می‌باشد مرضع بجواهر هم بوده باشد. تاج مخصوص شاهنشاه بوده است و چنانکه از نقوش تخت جمشید

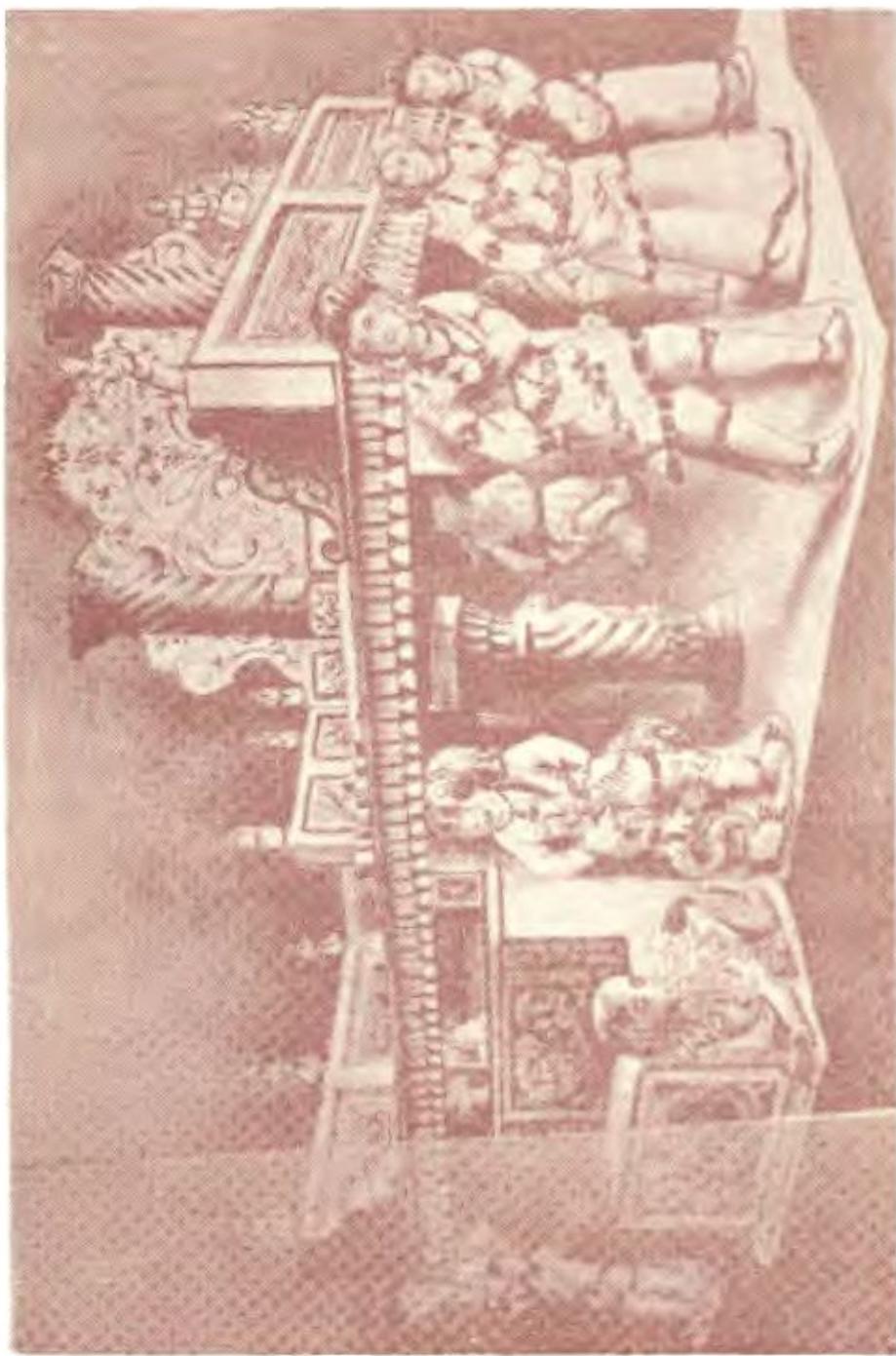
۱ - درباره این تخت و ایوان تخت مرمر و سابقه تاریخی آن رجوع کنید به مقاله «ایوان تخت مرمر بقلم آقای یحیی ذکاء در مجله هنر و مردم شماره ۴ و ۷ و ۸ دوره جدید

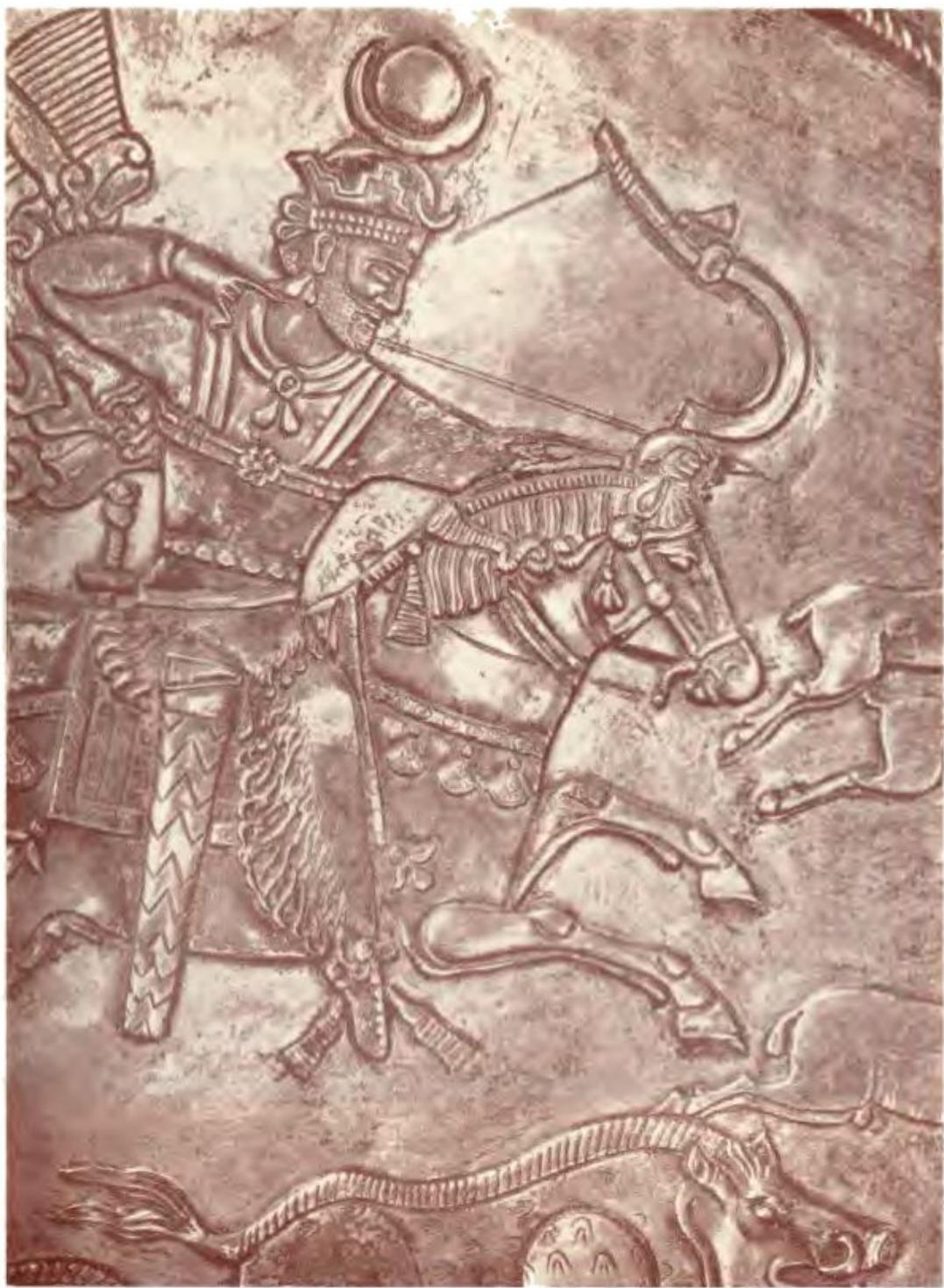
۲ - ایران باستان، مرحوم پیرنیا. ج ۲ ص ۱۴۶۳



تخت نادری

از روی تابلوی زول لورنس (۱۸۴۸ میلادی) موجود در مدرسه هنرهاي زنجی بارس
نمخت سلیمانی یا نخت مرمر





یکی از شاهنشاهان ساسانی با تاج ویرهٔ شاهنشهی در حال شکار



نقشی از قباد اول شاهنشاه ساسانی با تاج و پر شاهنشاهی

بر می آید گویا ولیعهد هم تیار بر سر می نهاد منتهی حق نداشت که آنرا راست بر سر گذارد.

در باره تاج اشکانیان باید از راه مراجعه بسگه‌ها و نقوش آنان درین باره اطلاعاتی بدست آورد. مثلاً نقشی که از اردوان پنجم (مربوط به حدود ۲۱۵ میلادی) در شوش بدست آمده است^۱ نشان میدهد که تاج او بصورت کلاه بلندی است که شرفه‌ی از زر و گوهر دور آن می‌گردد و یکی دیگر از پیشانی بفرق سر می‌رود؛ و مجسمه دیگری از یک پادشاه اشکانی تاج او را بصورت کلاه کوتاه مدور عصا به داری از زر نشان می‌دهد (دیهم)، و صورت حجاری یکی دیگر از پادشاهان این سلسله باز تاج او را بصورت کلاه مرّضع بلندی که از عقب تا قسمتی از موی پشت سر رامی پوشانیده است جلوه گرمی سازد^۲؛ و تاج فرداد سوم (۵۷ - ۷۰ پیش از میلاد) بصورت کلاه نسبه بلند کنگره دار، یعنی همان‌که تاج می‌گوییم، در سکه او دیده می‌شود و ازین صورتهای مختلف چنین بر می‌آید که داشتن تاج‌هایی بصورتهای گوناگون و بنابر سلیقه هریک از شاهنشهان منحصر به عهد ساسانیان

۱ - منقول در تاریخ سیاسی پارت از نیلسون دو بواز، ترجمه آقای علی اصغر حکمت، بین

صفحات ۲۲ - ۲۳

۲ - ایضاً بین صفحات ۲۱۴ - ۲۱۵

نیست بلکه رسمی است از دوره اشکانیان که در دوره ساسانی ادامه یافت.

اما وقتی بدورة ساسانی برسیم منابع تحقیق برای ما بیشتر می شود زیرا درین باره اطلاعات مشروحتر از کتب و نقوش و اخبار در دست داریم.

از مجموعه اطلاعات و اخبار و روایاتی که در باره تاج ساسانیان در دست است چنین معلوم می شود که درین سلسله یک تاج زرین سنگین از شاهنشاهی بدیگری بارث می رسید اما نمیدانیم که این تاج ساخته که بود واز کمی پیدا شد. آیا از دوره اردشیر مؤسس این سلسله است و یا از یکی از اعقاب او مثلاً خسرو یکم نوشیروان؟ پیش از آنکه به تحقیقات مورخان درین باره بپردازم نظری بشاهنامه می افکنیم. استاد طوس دوشه بار از تاج ساسانیان بصورت کلاه سنگینی یاد می کند که از بالای سر شاهنشاه آویخته می شد. در باره شاپور ذو الکتف که بعد از مرگ پدر از مادر زاده بود روایت فردوسی چنین است که:

از آن خوب رخ شادمان شد جهان	پری چهره را بچه بد در نهان
بر آن تاج زر و درم ریختند	بس رشن تاجی بیاویختند
بکی کودک آمد چو تابنده مهر	بسی بر نیامد کز آن خوب چهر

بدان شادمانی یکی سور کرد	که موبدو را نام شاپور کرد
یکی تخت شاهی بیاراستند	چهل روز شد رود و می خواستند
بیاوینخند از برش تاج زر	بر قند گردان زرین کمر
نوشتندش اندر میان حریر	چو آن خُرد را سیردادند شیر
نهادند بر تخت فرخ پدر	چهل روزه را زیر آن تاج زر

و باز « در ساختن خسرو ایوان مدارین را » درباره این تاج می گوید
که آنرا از طاق ایوان بزن جیر آویخته بودند :

یکی حلقمی بد ز زر رینخته	از آن کار چرخ اندر آوینخته
فرو هشته زو سرخ زنجیر زر	بهر مهره می درنشانده گهر
چو رقی شہنشاه بر تخت عاج	بیاوینخندی ز زنجیر تاج

این روایت درست است زیرا حلقه بی که زنجیر زرین بر آن آویخته بود
چنان که خواهیم دید تا سال ۱۸۱۲ میلادی همچنان بر طاق ایوان نصب
بود و از آن پس اثری از آن نیست . و اما آن تاج زرین سنگین یعنی
تاج کسری را آنچنان که بعض مورخان گفته اند سپاهیان تازی هنگام
تاراج مدارین بگنیمت بر دند بدین تفصیل که قعقاع بن عمرو از
سر کرد گان سپاه سعد بن ابی و قاص که مأمور گرد آوردن غنائم مدارئ
بود « تا پل نهروان رفت و خواسته ها که بیافت بیاورد . . . و بر پل
نهروان استری بیافت و بر وی جفت صندوقی بود و در آن صندوق اند

پیراهن کسری بود... و تاج کسری و زره زرین و جوشن زرین...»^۱

درین باره روایتی دیگر نیز هست که بعد ازین خواهیم آورد.

درباره زنجیر زرین مذکور که گویا مولود نظر و رأی خسرو نُوشیروان بود، وهم در توصیف تاج و وزن آن و گوهرهایی که بر آن نشانده بودند، ثعالبی (در حالی که آنرا بخسرو اپر ویژ یعنی خسرو دوم نسبت داده است) گوید: «از جمله خصائص و نفائس خسرو تاج بزرگ او بود که شصت من زرناب در آن بکار رفته بود و مرّضع بمرواریدهایی بود هر یک باندازه تخم گنجشکی و یاقوتهای رُمانی بر آن نشانده بودند که تاریکی ها را روشن می ساخت و شباهی تیره را چون با مداد می نمود و زمرّدهایش دیده افعی را کور می کرد. زنجیری زرین بطول هفتاد ذراع از سقف ایوان آویخته و تاج را بقسمی بر آن بسته بودند که بر سر پادشاه قرار می گرفت و از وزن خود آسیبی بدو نمی رسانید»^۲.

گمان می رود این تاج غیر از تاجهای باشد که هر پادشاه اختصاصاً برای خود ترتیب می داد و در آن باب سخن خواهیم گفت، و نیز شاید همان

۱ - ترجمه تاریخ طبری چاپ هند ص ۴۸۳

۲ - غر ر اخبار ملوك الفرس و سيرهم از ابو منصور ثعالبی، چاپ زوتبرگ Zotenbergs

ص ۶۹۹-۷۰۰

تاج زرین گوهر نگاریات تاج زرباشد که به کلاه کیانی، کلاه کی، تاج کیان، تاج کیانی، تاج کی، کیانی کلاه، تاج گوهر، تاج گوهر نگار، کلاه شاهی و امثال اینها از آن در اشعار و خاصه در شاهنامه بیاد شده است:

بروز خجسته سر مهر ماه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
باشی نشست از برش کیقباد	همان تاج گوهر بسر بر نهاد
چو سوگ پدر شاه نوذر بداشت	بکیوان کلاه کی بر فراشت
هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار	همان تاج زرین زبرجد نگار
نشست از بر تخت زر شهریار	بسر بر یکی تاج گوهر نگار
نشاندش دل افروز بر جای خویش	ز گنجور تاج کیان خواست پیش
برآمد بر آن تخت فرخ پدر	برسم کیان بر سرش تاج زر
دگر روز خسرو بیاراست گاه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو شد پادشا بر جهان یزدگرد	سپه را ز شهر اندر آورد گرد
کلاه برادر بسر بر نهاد	همی بود از آن مرگ ناشاد شاد
بنزمی چنین گفت یکروز شاه	کزایدر برو با نگین و کلاه
نهادی کلاه کی بر سرش	بسودی بشادی دورخ بر برش
چو هرمز برآمد بتخت پدر	بسر بر نهاد آن کی تاج زر

به حال بنا بر آنچه از گفتار مورخانی چون محمد بن جریر الطبری در تاریخ الامم و الملوك و ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم و بلعمی در ترجمة طبری بر می آید تاج بزرگ ساسانیان (که ظاهراً ساخته و پرداخته خسرو اول و در عین حال بر سنت تاج رسمی و عمومی

شاهنشهان ساسانی بود) کلاه بزرگی بود پوشیده از زر و سیم و مزین
بمروارید و یاقوت و زمرّد و بر فراز سر شاهنشاه بیک زنجیر زرین
آویخته بود و شاهنشاه در روز باریا ایام رسمی دیگر زیر آن می‌نشست
و این زنجیر زرین را بسقف طاق بلند مداین نصب کرده بودند اما
زنجیر چنان نازک و ظریف بود که کسی آن را نمی‌توانست ببینند و چون از
دور بر آن می‌نگریستند می‌پنداشتند که تاج بر سر شاهنشاه قرار
گرفته است در صورتی که فی الواقع خیلی سنگین تراز آن بود که سر
انسانی بتواند وزن آن را تحمل کند زیرا نو و یک کیلوونیم وزن داشت!
و چنین شکوه و جلال^۱ کسی را که نخستین بار در مراسم بار حضور
می‌یافت چنان تحت تأثیر قرار می‌داد که ناگزیر بزانو می‌نشست
هنگامی که شاهنشاه بعد از ختم مجلس بار از تخت فرود می‌آمد تاج
همچنان آویخته می‌ماند و آنرا بپارچه‌یی می‌پوشانیدند تا غبار بر آن
نشینند. بلعومی می‌گوید که این رسم را خسرو اوّل نوشیروان بنانهاد
و در دوران پادشاهی او و جانشینان وی آنرا بکار می‌بستند. حلقه‌یی که
تاج را بر آن می‌آویختند در سال ۱۸۱۲ کنده شد و پیش از آن همچنان
بر جای بود^۱

۱— Arthur Christensen, l'Iran sous les Sassanides . deuxième édition . 1944 . p . 397 – 398

درباره این تاج ابن هشام نیز شرحی آورده است. وی می گوید:

«وَكَانَ كَسْرِي يَجْلِسُ فِي آيُونِ مَجْلِسِهِ الَّذِي فِيهِ تَاجُهُ وَكَانَ تَاجُهُ مِثْلَ الْقَنْقَلِ الْعَظِيمِ فِيهَا يَرْعَمُونَ يَضْرِبُ فِيهِ الْيَاقُوتُ وَاللُّؤْلُؤُ وَالزَّبَرْجَدُ بِالْذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ مُعَلَّقاً بِسِلْسِلَةٍ مِنْ ذَهَبٍ فِي رَأْسِ طَاقَةِ فِي مَجْلِسِهِ ذَلِكَ وَكَانَتْ عُنْقَهُ لَا تَحْمِلُ تَاجَهُ إِنَّمَا يَسْتَرِعُ عَلَيْهِ بِالثَّيَابِ حَتَّى يَجْلِسَ فِي مَجْلِسِهِ ذَلِكَ، ثُمَّ يَدْخُلُ رَأْسَهُ فِي تَاجِهِ فَإِذَا اسْتَوَى فِي مَحَلِّهِ كُشِّفَتْ عَنْهِ الثَّيَابُ فَلَا يَرَاهُ رَجُلٌ لَمْ يَرَهُ قَبْلَ ذَلِكَ إِلَّا بَرَكَ هِبَةً لَهُ»^۱

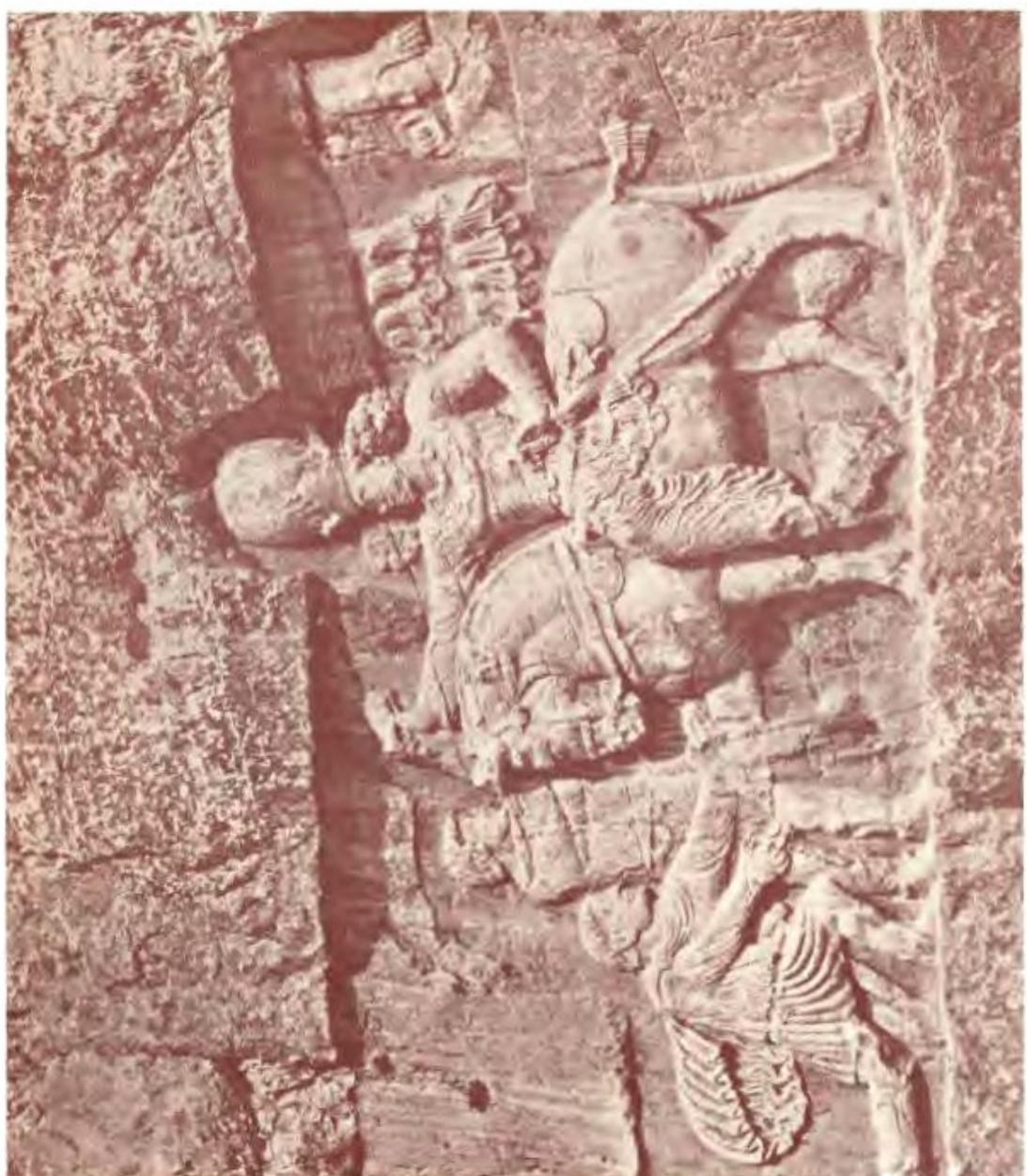
این بود تاج بزرگ شاهان اخیر ساسانی که بعد از وقت از تاج کیانی یا کی یا کیان یعنی شاهی و شاهان، ویا از تاج کسری (= خسرو) یاد کردند مقصود همانست، همچنانکه گفتیم اگرچه نصب آن بر طاق کسری کار خسرو خستین ملقب به «آنوشه روان» (ویا شاید خسرو دوم اپر ویژ) است اما ظاهراً و بحدس قریب بیقین اساس و مبنای آن همان تاج عمومی شاهنشهان ساسانی و تاج رسمی سلطنتی بود که ممکن است خسرو اول آنرا تکمیل کرده باشد نه ابتکار، یعنی همان کاری را کرده باشد که خسرو دوم اپر ویژ درباره تخت ساسانی کرد؛ و نمی دانیم وضع این تاج عمومی شاهان در عهد اشکانیان چه بود ولی بحال قرائن نشان

۱ - سیره محمد بن هشام، چاپ محمد علی صبح، ج ۱ ص ۴۰-۴۱؛ منقول از یادداشتی همکار ارجمند آقای دکتر شهبی.

می دهد که این تاج بزرگ بلنده قاعده دنباله و بازمانده همان تاج بلنده دوره هخامنشی یعنی «تیار» بود که بتدریج تکامل یافت و رسید بدورة اشکانی و ساسانی^۱، و این نظر را شباهت بیشتر تاجهای بلنده اشکانی و ساسانی بیکدیگر تاحدی تأیید می کند. اصولاً باید دانست که اردشیر اول مؤسس سلسله ساسانی همان تاج اشکانیان را که مرّصع بروارید بود بر سر می نهاد ولی بعد از و جانشینانش در آن تغییراتی ایجاد کردند مثلاً شاپور اول علاوه بر مروارید گوهرهای قیمتی دیگر بر تاج افزود و روی آن کره کوچکی نصب کرد و شاپور دوم تاج شاهی را به سه رشته مزوارید گران سنگ مزین ساخت و بهرام گورویز دگر دوم کره کوچک را بالا برده علامت آفتاب بر آن قرار دادند و بعد هلال ماه را بر آن افزودند و بهرام چهارم و انوشروان ستاره‌ی هم بر آن اضافه کردند و چون بخسر و آپر ویژ برسیم ملاحظه می کنیم که اثری از کره مذکور که شاید نشانه آفتاب بود بر جای نمانده و جای آنرا ستاره‌ی گرفته است. بر رویهم تکلف و تنوّق شاهنشهان ساسانی درباره تاج سلطنتی زیاد بود. تئوفی لاکت معاصر هرمزد چهارم (۵۷۹ - ۵۹۰) پسنوشروان می نویسد که: تاج شاهنشهان ساسانی از زر ساخته شده و مکله بگوهرهای بسیار گرانها مانند یاقوت و مروارید و زمرد بود و آنها را بنحوی با یکدیگر وفق

۱ - تاریخ ایران باستان مرحوم مشیرالدوله ص ۳۷۴

نقش رسم: شاهپور اول شاهنشاه ساسانی با تاج و زره شاهنشاهی پس از پروردگاری بر امپراطور دوم





سکه بهرام اول شاهنشاه ساسانی (۲۷۲ - ۲۷۵ میلادی)
باتاج ویژه شاهنشاهی



سکه شاپور اول شاهنشاه
ساسانی (۲۴۱ - ۲۷۲ میلادی)
با تاج و پر شاهنشهی



سکه هرمز اول شاهنشاه
ساسانی (۲۷۲ - ۲۷۳) با تاج
و پر شاهنشهی



بهرام دوم شاهنشاه ساسانی (۲۷۶ - ۲۹۳ میلادی) و ملکه او.
درین سکه حلقه پادشاهی بشاهنشاه تقدیم میشود



سکهٔ نرسی شاهنشاه ساسانی
(از ۲۹۳ تا ۳۰۰ میلادی) با تاج
ویرهٔ شاهنشهی



سکهٔ هرمزد دوم شاهنشاه
ساسانی (از ۳۰۹ تا ۳۱۰ میلادی)
با تاج ویرهٔ شاهنشهی



یزدگرد سوم شاهنشاه ساسانی (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) باتاج ویره شاهنشهی

داده بودند که درخشندگی حیرت انگیزی داشت و چشم بیننده را
خیره می‌کرد

مطلوبی که اینجا بایدیاد آوری کرد آنکه درباره تاج کسری،
که بنابر بعض روایات بدست تازیان افتاد و در شمار غنائم مسلمین
درآمد، روایتی دیگر نیز هست از ابن البلخی. بنابرین روایت یزدگرد
آن تاج را همراه سایر نفائس سلطنتی تا خراسان با خود برد و چون در آنجا
کشته شد، ماهوی مرزبان مرو آنها را تصرف کرد و سپس از بیم انتقام
ایرانیان از خراسان گریخت و میان هیاطله رفت و آن تاج و نفائس همه در
اختیار هیاطله درآمد. روایت ابن البلخی چنینست: «خوره زاد بن فرخ
هرمز یزد جرد را با اسباب و تجملی کی داشت باصفهان آورد و از آنجا
بکرمان بردواز کرمان دیگر باره اورا بخراسان برد، و بشهر مرو اصفهانی
بود نام او ما هویه، او را بدان اصفهانی سپرد و سِجلی بر اوی کرد کی
ملک را بر خویشتن پذیرفت و خوره زاد باز گشت. پس اتفاق چنان
بود کی ملک هیاطله قصد یزد جرد کرد و ما هویه در مال یزد جرد خیانها
کرده بود و یزد جرد دانسته و بر ما هویه اظهار کرده و او را دشنام داده،
ما هویه ازین استشعار یزد جرد اورا بکشت و در میان هیاطله رفت با مال و
تجملی یزد جرد و آن تاج کسری و جواهر بر ملک صین بماند و اکنون

۱ - تاریخ ایران باستانی مرحوم مشیرالدوله ص ۳۷۴.

از آن عهد باز تاج ملوکِ صین آنست»^۱

تاج کسری اگرچه فقط در اوخر عهد ساسانی عنوان تاج
تاجهای ویژه عمومی پادشاهان آن سلسله داشت ولی چنانکه گفتیم
بعید نیست که مانند تخت خسرو دوم یعنی تخت طاقدیس اصل و ریشه
قدیمتری داشته و تاج عمومی شاهان ساسانی بوده و بعد با مریکی از دو خسرو
اول یادوم تکمیل شده باشد؛ اما چنانکه در براره اشکانیان گفته ایم و نیز
چنانکه از مأخذ قدیم در براره شاهنشاهان ساسانی اطلاع داریم، ظاهرًا
هر یک از شاهنشاهان اشکانی و مسلمًا همه شاهنشاهان ساسانی تاجی ویژه
خود داشته‌اند. بعد از سکه‌های اشکانی و ساسانی بهترین مأخذی که
از وضع این تاجهای ویژه و همچنین وضع جامه‌ها و شعارهای رسمی و
اختصاصی هر یک از پادشاهان ساسانی آگاهی می‌داد کتاب بسیار معتبر
ونفیسی بود بنام «كتاب الصور» یا «كتاب صورت پادشاهان بنی سasan» یا
«كتاب صورت»

نام این کتاب چندبار در مجل التواریخ والقصص آمده است^۲
و کتابی بزرگ بود شامل بسیاری از اخبار و اطلاعات مربوط بدورة
ساسانیان که از حیث عظمت هم پایه خداینامه و آینه نامه و گاهنامه

۱ - فارسنامه، چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۹۱

۲ - مجل التواریخ والقصص چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷

ودارای مطالبی تازه‌تر از آنها بود. ظاهرآ کتاب بی‌نامی که مسعودی^۱ از آن یاد کرده و وصف آنرا می‌آوریم همین کتاب است که حمزه بن الحسن اصفهانی و صاحب *مجمل التواریخ والقصص* (بنقل از حمزه بن الحسن) از آن استفاده کرده‌اند. در کتاب *مجمل التواریخ* ذیل عنوان «طبقه ساسانیان و ذکر ایشان در صفت پوشش»^۲ اطلاعات سودمندی درباره پوشش پادشاهان ساسانی و تاجها و شعارهای آنان آمده است که عین آن اینجا نقل می‌شود:

«... اندر کتاب صورت پادشاهان بنی سasan گفته است که پیراهن او (اردشیر بابکان) بدینارها^۳ بود و شلوار آسمان‌گون و تاج سبز در زر، و نیزه قائم در دست ... و در کتاب الصور او (شاپور) را پیراهن آسمان‌گون گوید و شلوار و شی سرخ و تاج سرخ، ایستاده نیزه در دست گرفته. — و اندر کتاب صورت گفته است که [هرمزد پسر شاپور] پیراهن و شی سرخ داشت و شلوار سبز و تاج سبز در زر داشت، اندر دست راست نیزه و اندر چپ سپر داشت، بر شتری نشسته. بهرام پسر هرمزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ و شلوار سرخ و تاج آسمان‌گون نگاشته، اندر دست راست نیزه و اندر چپ

۱ - مراد ابوالحسن علی بن حسین المسعودی متوفی بسال ۳۴۶ صاحب کتابهای معتبر: التنبیه والاشراف، و: مروج الذهب است.

۲ - *مجمل التواریخ والقصص* چاپ تهران ۱۳۱۸ ص ۳۲ - ۳۸

۳ - یعنی زربفت یا دینارگون.

شمشیر بدان فرو چسفیده . — و بهرام الثانی پسر بهرام بن هرمزد بود، صورت او نگاشته با پیراهنی و شی سرخ و شلوار سبز و تاج آسمان گون میان دو شرفه زرین ، بر سریر نشسته و کمانی بزه کرده اندردست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته . — بهرام الثالث پسر بهرام بن بهرام هرمزد بودست و لقبش سکان شاه . پیراهن بهرام بهرام آسمان گون بودست با شلوار سرخ ، بر سریر نشسته و بر شمشیر تکیه زده و تاج او سبز میان دو شرف زر اندرساخته . — نرسه بن بهرام پیراهنش و شی سرخ بود و شلوار و شی برلون آسمان ، برپای ایستاده نگاشته است ، با تاج سرخ و بهردو دست بر شمشیر فرو چسفیده . — هرمزد پسر نرسی بود ، در صورت ساسانیان پیراهن سرخ و شی صورت کرده است با شلوار آسمان گون ، و تاج سبز بر سر نهاده و بهردو دست تکیه بر شمشیر زده . — شاپور پسر این هرمزد بود (شاپور هویمند)، پیراهن او مورّد بود و شی ، شلوار سرخ و شی ، بر تخت نشسته تبر زینی اندر دست و تاج بلون آسمان بزر ، منقش بر نگها اندر میان دو شرفه زر ، و صورت ماه بر سر نگاشته . — اردشیر پسر هرمزد بن نرسی (معروف به نکوکار) ، پیراهن او آسمان گون بود ، و شی بدینارها و شلوار سرخ ، بدست راست نیزه و بچپ اندر شمشیر بود بدان چسفیده و تاج سرخ بر سر نهاده . — شاپور بن شاپور ، در کتاب صور پیراهن او و شی سرخ و اندر زیرش دیگری زرد ، و شلوار آسمان رنگ ، تاج میان دو شرفه زر اندر بر نگ سبز ، ایستاده نگاشتست . قضیی آهن صورت مرغی بر سریش بدست راست ، و بدست چپ بر قبصه شمشیر فرا خمیده — بهرام بن شاپور (کرمان شاه) ، تاج او سبز گوید در میان سه شرف زر و پیراهن آسمان گون و شلوار و شی کرده ،

بدست راست اندر نیزه و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده . — یزدجرد پسر بهرام بود (= بزه گر) ، پیراهن او سرخ بود و شلوار بلون آسمان و تاج همچنان، ایستاده نیزه اندر دست . — و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت آسمان گون نگاشتست و شلوار سبز و شی [و تاجش آسمان گون ، بر تخت نشسته]^۱ گرز اندر دست . — یزدجرد پسر بهرام گور بود (— یزدگرد نرم) پیراهن سبز داشت و شلوار و شی سیاه رنگها با زر، و تاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و تکیه زده بر تیغ . — فیروز پسر یزدگرد بن بهرام گور بود، پیراهن سرخ نگاشتست و شلوار آسمان گون بزر و شی کرده و تاج هم بدین رنگ ، بر تخت سرخ نیزه اندر دست گرفته . — بلاش پسر فیروز بود، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ با سیاهی و سفیدی بهم آمیخته ، تاج آسمان گون ، ایستاده نیزه در دست گرفته . — قباد پسر فیروز (پریر آین دُش^۲) ، پیراهن او آسمان گون بود سیاهی و سفیدی آمیخته و شلوار سرخ و تاج سبز ، بر تخت نشسته و به تیغ فرا خمیده . — کسری نوشروان (فَذَّشْهُوارَگَر شاه^۳) ، پیراهن او سفید بود بر رنگها آمیخته و و شی کرده و شلوار آسمان رنگ، بر تخت نشسته^۴ . — هرمزد پسر نوشروان، پیراهن و شی سرخ داشت و شلوار

۱ — قسمت میان دو قلاب در مجله *التواریخ* نیست از کتاب سنی *ملوک الارض والانبياء* حجزه اصفهانی چاپ برلین ص ۳۸ ترجمه و تکمیل شد .

۲ — یعنی کسی که سابقاً دارای دین بد بود، زیرا قباد چندی بعزم دشمن اعتقاد داشت .

۳ — یعنی پادشاه کوه پیش خوار .

۴ — تاج او هم در سنی *ملوک الارض* و هم در مجله *التواریخ والقصص* هردو فراموش شده است .

آسمان‌گون باتاج سبز بر تخت نشسته، بدست راست اندر گرزی داشت و چپ بر قبضهٔ تیغ نهاده. — خسرو پرویز پیراهن مورّد وشی داشت و شلوار آسمان‌گون و تاج سرخ، نیزه در دست. — شیرویه پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار آسمان‌رنگ و تاج سبز، برپای ایستاده بدست راست شمشیر کشیده. — اردشیر نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چفسیده. — بوران دخت پیره‌نی وشی سبز داشت و شلوار آسمان‌گون و تاج، همچنان بر تخت نشسته تبرزینی در دست. — آزرمیدخت، پیراهن او سرخ نگاشتست، ملوّن و شلوار آسمان‌گون و تاج برسر، بر سر پر نشسته، بدست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده. — یزدجرد پسر شهریار پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار آسمان‌گون و تاج سرخ، نیزه اندر دست و بر شمشیر فراخیده. و همهٔ ملوك بنی ساسان را موزه سرخ بودست. »

در بارهٔ تاجهای دوران اسلامی اطلاعات ما چندان تاجهای دوران
واسیع نیست زیرا متأسفانه درین باب اشارات اسلامی
مورخان همواره محمل و بدون توضیحاتست ولی
قاعدۀ بایست همان نمونه‌های قدیم تاجها بعد از احیاء استقلال ایران
و اعادۀ آیین‌های کهن بوسیلهٔ هژمندان و استادان ایرانی برای
پادشاهان ساخته شده باشد و درین مورد، مخصوصاً در نخستین قرن‌های
هجرت، همان سلیقهٔ و روشی بکاررفته است که در اواخر عهد ساسانیان
معمول بود.

نخستین کسی که در دوره اسلامی بفکر تقلید از تاج و تخت ساسانیان و حتی احیاء مراسم باشکوه تاجگذاری آنان افتاد مرداویج پسر زیار دیلمی است. وی چنانکه پیش ازین گفتم اندیشه احیاء شاهنشاهی ایران را در سرداشت و بهمین قصد بعد از آنکه فتوحاتش بنیانی گرفت از اصفهان سرداران خود را بفتح نواحی جنوبی ایران فرستاد و فرمان داد تا کاخ مدارین را برای تاجگذاری او تعمیر کنند تا بر رسم شاهنشهان ساسانی در آنجا تاج بر سر نمهد. و حتی پیش ازین کار بفرمان او «تعخی زرین برایش ساخته شد که برآن جلوس می کرد و کرسیهایی از سیم تعییه شد که بزرگان لشکرش برآن می نشستند و تاجی مرصع بر صفت تاج کسری ساخت و تصمیم گرفت عراق را فتح کند و کاخ مدائین و قصور کسری و مساکن او را تعمیر نماید و چون آنها را ساخت و در آن بپادشاهی نشست بلقب شاهنشاه خوانده شود»^۱ لیکن چنانکه میدانیم توطئه غلامان ترک وی که گویاب دسیسه دستگاه خلافت عباسی صورت گرفته بود، این اندیشه بلندش را عقیم گذاشت. بعد از مرداویج و اشاره تاریخی که درباره او شده است یکبار دیگر باشاره‌ی در تاریخ ابوالفضل بیهقی بازمیخوریم که مارا بازبیاد تاج و تخت ساسانیان می‌افگند و مراسمی را بخطرمای آورد که در روزگار

۱ - کامل ابن اثیر ذیل حوادث سال ۳۲۳ هجری

خسرو انوشاوان و خسرو اپرویژ مرسوم بود و آن اقدام مسعود بن محمد غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲ هجری) است به تعبیهٔ تختی باشکوه و تاجی که بر سر ساسانیان ساخته و با زنجیری از فراز تخت آویخته شده بود و پادشاه زیر آن تخت با کلاه پادشاهی خود می‌نشست. ابوالفضل بیهقی تاج مذکور را چنین تعریف می‌کند: «... وزنجیری زراندود از آسمان خانهٔ صُفَّه آویخته تا نزدیک صُفَّه تاج و تخت، و تاج را در و بسته، و چهار صورت رویین ساخته بر مثال مردم واشان را بر عودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می‌داشتند، و از تاج رنجی نبود که سلسلها و عمودها آن را استوار می‌داشت و زیر کلاه پادشاه بود»^۱

در بارهٔ تاجهایی که بعد ازین برای پادشاهان ساخته می‌شد همچنانکه گفتیم اطلاع مُفصَّل موئی ندارم و باید در بارهٔ آنها بتصاویری که در کتب مختلف تاریخ و داستان و یا منظومهای بزمی و نسخ شاهنامه که در هر دور و زمانی تحریر یافته و مصوّر شده است مراجعه کنیم و از روی آنها نمونه‌های هر عهد و زمانی را بدست آوریم. ازین راه نکتهٔ مهمی که بدست می‌آید آنست که سنت‌های قدیم در تاج و تخت سلاطین و نشانهای دیگر پادشاهی کم و بیش در ادوار گوناگون

۱ - ناریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۵۴۰



تاج کیانی



دیہیم زمرّد و برلیان

رعايت می شد و ادامه می یافت

در عهد صفویان (۱۱۴۸-۹۰۷) چون اساس کارشان بر تبلیغ تشیع بود و سلطنتی‌شان از بساط خانقاہی برخاسته و بر واقی شاهنشاهی کشیده بود، تاج سلطنت صورتی نویافت، «شاه اسماعیل به نه صد و هفت در پانزده سالگی در تبریز خطبه بنام خود ساخت و بجای کلاهِ حیدری تاج دوازده ترکی بر ساخت»^۱ و مراد ازین کلاه دوازده ترکی کلاهیست با دوازده جوق بنام دوازده امام که افسری در میان هریک جوق قرار داشت. بعد ازین عادة تاج پادشاهان صفوی بیشتر عمame یا طاقه قزل‌باشی آنان بود که بعجه شاهی مزین می‌گردید. شاردن که در مراسم تاجگذاری شاه سلیمان حاضر بوده است توصیفی از تاج صفوی می‌کند که بتمامی قابل نقل است. وی می‌گوید^۲: «قطعه دوم از لوازم تاجگذاری تاج است و آن یکنوع کلاهیست پهن که لبه بالا از لبه پایین گشادرست. از میان کلاه دنباله‌یی، قدری بلندتر از طول یک انگشت، خارج می‌شود که بدان دوخته‌اند و رفته رفته نازک شده بعد مجدداً قدری جسم می‌گردد. پارچه این کلاه از ماہوت زربفت است.

۱ - آکبرنامه شیخ ابوالفضل علامی ج ۳ ص ۳۹۵

۲ - نقل از گفتار آقای دکتر خانبabaianی استاد محترم دانشگاه بعنوان «مراسم تاجگذاری شاهان صفویه» بتاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۴۶ از رادیو ایران.

و در دور آن بعرض دوانگشت بطريق عمامه پارچه نازک پنبه‌ي از پارچه‌های لطيف هندوستان پيچيده شده و نوك دنباله دار آن با الماس درشتی کاملاً پوشیده شده و از اطراف زنجيرهای جواهر بدان آويخته است . متن کلاه نيز از جواهر نفيس مستور است و اطراف آن بجقه‌های متعدد الماس و ياقوت و زمرد با پرهای نفيس بعضی از طيوير نادر مزيّن گردیده است و از پارچه‌ي که بدوري تاج پيچيده شده رشته‌های مرواريد و جواهر آويخته به جقه‌ها وصل می‌شود . جقه‌روبرو (مقصود پيشانی است) از ساير جقه‌ها نفيس تروعالي تر است و بسه شاخه منقسم می‌گردد که هر سه از جواهر و مزيّن به پرست».

بعد از صفویان کلاه سه گوشه نادری دوباره ياد آور تاجهای پيشين ايران گردید و تاج مؤسس سلسله قاجاري نيز از حيث شكل و ظاهر تا درجه‌ي تحت تأثیر کلاههای صفویان و کلاههای لري زندие از صورت سنّتی تاجهای قدیم ایرانی دور ماند يعني يك کلاه مسّی زراندو د گردنوك دارست ولی جانشينش فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۱۳ هجری قمری فرمان داد برای او کلاه گوهر نشان بلند با هشت کنگره و طاق گردی ساختند و نظر بتقلیدی که در آن از تاجهای قدیم ایران و مخصوصاً تاجهای بلند عهد اشکانی و ساسانی شده بود، آنرا «تاج كیانی» نامید . در عهد ناصر الدین شاه برين تاج جقه زمرد و

الماں نشان بزرگی با پرهاي متعدد و يك شرابه مروارید افزوده شد و در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی کلاه محملی درون تاج تعویض و گوهرهاي آن دوباره محکم واستوار شد.

در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی هنگام تاجگذاري اعليه حضرت رضا شاه كبير گروهي از جواهر سازان ايراني زير نظر سراج الدین جواهري، جواهر ساز امير بخارا كه با ايران پناهنده شده بود، از گوهرهاي منتخب سلطنتي تاجي بشكل تاج شاهنشاهان باستانی ايران ساختند كه به «تاج پهلوی» موسوم گردیده و تصویر آن در اوایل همين كتاب درج شده است^۱

تاجگذاري شاهنشهان و پادشاهان ايران قدیم مراسمی

خاص داشت که بتناسب ايام تفاوت هاي مي یافت.

در شاهنامه و در روایات ملی بيان مراسم تاجگذاري

شاهنشهان معمولاً با جمال برگزار شده است و بيشر بشرح بيانات

آنان، يعني آنکه پيش ازين بنقل از مورخان قدیم آنرا «خطبه»

ناميده ايم، اكتفامي گردد.

از جمله پادشاهان قدیم که در باره جلوس او بر تخت پادشاهی

۱ - در باره تاج آقامحمدخان و تاج کيانی و تاج پهلوی رجوع شود به مقاله آقاي يحيى

ذکاء بنام ايوان تخت مرمر شماره خردادماه ۱۳۴۲ صفحه ۲۰ درین مقاله

گوهرهاي مختلف تاج کيانی بتفصيل معرف شده است.

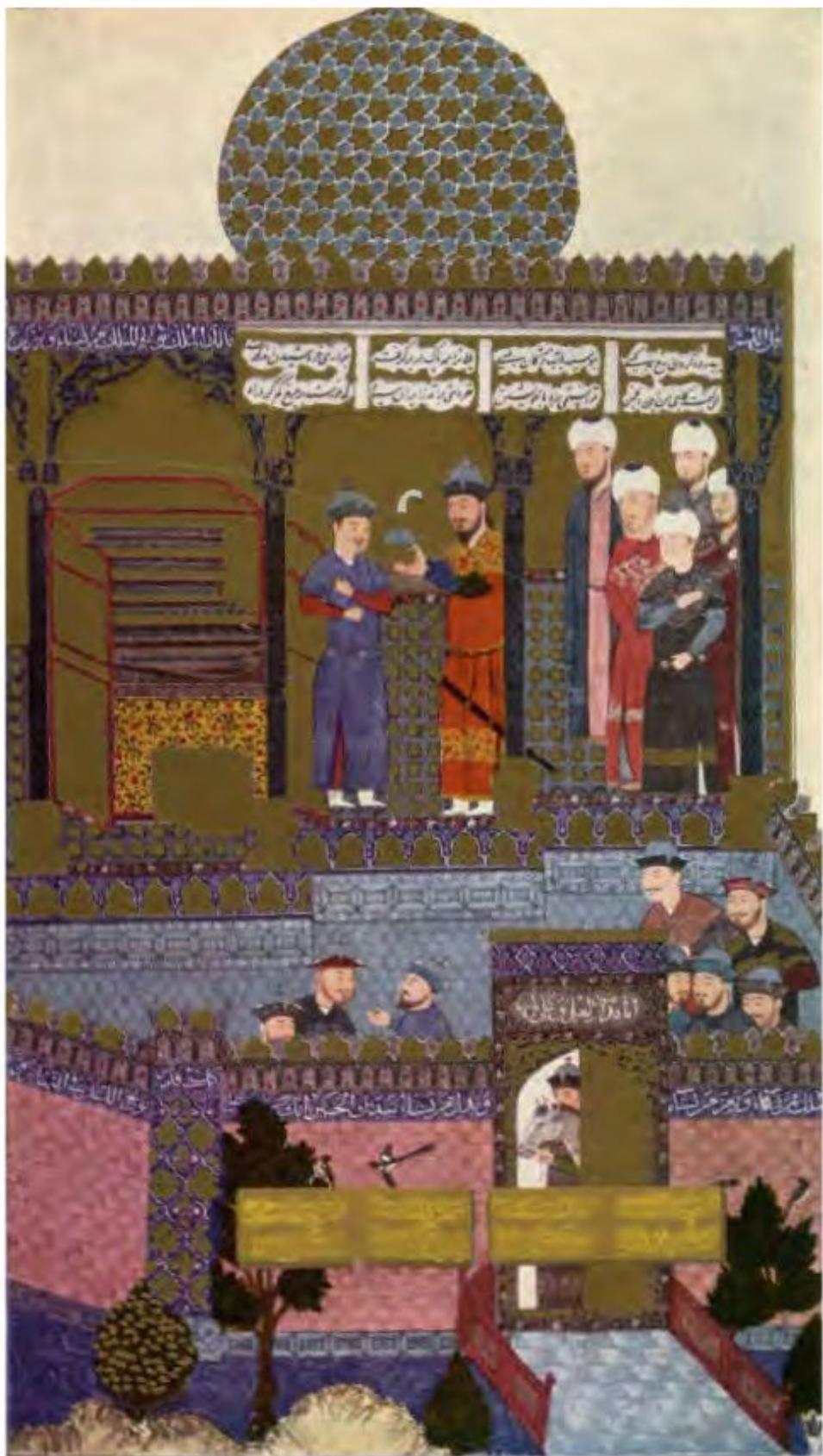
آين تاجگذاري
در روایات ملی

سخن با ختصار رفته جمشید است. سخن فردوسی درین باب چنینست:

کمر بسته و دل پر از پند اوی	گرانمایه جمشید فرزند اوی
برسم کیان بر سرش تاج زر	برآمد بر آن تخت فرخ پدر
جهان سر بسر گشت اورا رهی	کمر بست با فر شاهنشهی
هم شهریاری و هم مُوبدی	منم گفت با فر ایزدی
روان را سوی روشنی ره کنم	بدان را زبد دست کوته کنم
در نام جستن بگردن سپرد	نخست آلت بجنگش را دست برد
ز جای مهین برتر آورد پای	چو آن کارهای وی آمد بجای
چه مایه بد و گوهر اندر ناشاخت	بفر کیانی یکی تخت ساخت
ز هامون بگردون برافراشتی	که چون خواستی دیوبرد اشتبه
نشسته بر او شاه فرمانروا	چو خورشید تابان میان هوا
فرومانده ز آن فر و بخت اوی	جهان انجمن شد بر تخت اوی
مر آن روز را روز نوخواندند	بجمشید بر گوهر افشارندند

چنانکه می بینید درینجا مراسم تاجگذاری و یا جلوس بر تخت، با آنکه از موارد نسبتاً استثنایی شاهنامه درین مورد است، باز هم بایجاز برگزار شده است تا چه رسید بجایهای دیگر. و باز مثلاً در مراسم جلوس فریدون بر تخت پادشاهی مطلب در دو سه بیت محدود ذکر شده است:

ندانست جز خویشن شهربیار	فریدون چوشد بر جهان کامکار
بیاراست با کاخ شاهنشهی	برسم کیان تاج و تخت مهی



مجلس تاجگذاری کیخسرو (مبیناتور)

بروز خجسته سَرِّ مهر ماه
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی
گرفتند هر کس رهِ ایزدی

ازینگونه موارد که بگذریم در شرح واگذاری سلطنت از طرف کیکاووس
بنبیره او کیخسرو مطلب نسبهٔ مشروحت است. درین مورد سخن استاد
طوس بدینگونه است:

بتخت جهاندار دیهم ساز	وز آنجا سوی کاخ رفتند باز
زبان و روان پر درود آمدند	بشادی ز اسپان فرود آمدند
بیوسید و مالید رخ را بگاه	بشد خسرو و دست کاووس شاه
گرفت و بردش بجای نشست	وز آن پس نیادست اورابدست
زنگور تاج کیان خواست پیش	نشاندش دل افروز بر جای خویش
بکرسی شد از مایه ورتخت عاج	بیوسید و بر سرُش بنهاد تاج
بسی گوهر شاه وار آورید	زگنجش ز بر جد نثار آورید
که خسرو بچهره جزاورا نماند	بسی آفرین بر سیاوش بخواند
سپهبد سران و گران سایگان	ز پهلو بر قتند پر مایگان
همه در و گوهر بر افشاندند	بشاهی بر او آفرین خواندند

جزین مورد که اشاره مختصری بر سم نشاندن شاه نوبت تخت است،
و همچنین در مورد تقسیم فریدون کشور خوش را میان سه پسر و
مواردی ازین قبیل، معمولاً چنانکه گفتیم بیان مراسم تاجگذاری در
روایات ملی با اختصار آمده اما از خطبه‌های شاهان مشروح تریاد
شده است معمولاً درین خطبه‌ها شاهنشهان بعد از درود خداوند

و اظهار تأسف از فقدان شاه پیشین یعنی پدر یانیا یا برادر، روش کار خود را بمردم اعلام میدارند و سران و بزرگان و سپاهیان را بورزیش داد و دین فرمان می‌دهند ...

ازین که بگذریم از منابع تاریخی اطلاعات روشنتری درباره مراسم تاجگذاری شاهنشاهان پیش از اسلام آین تاجگذاری در عهد پیش از دوره اسلامی بدست می‌آوریم. معمولاً در تاجگذاریها و موقعاً رسمی شاهنشاهان هخامنشی جامه‌ای گرانبهای

ارغوانی بر تن و تاجی بلند بر سر داشتند از آثار تخت جمشید معلوم است که شاه یاره وزنچیرو کمزیرین داشت و با مرواریدهایی که بر ریش دراز و موی مجعد خود می‌نشاند، و با عصای شاهی که بر نوک آن سیبی زرین بود بر تخت جلوس می‌کرد و چتر شاهی را حاجی بر سر او نگاه می‌داشت و بعد ازاو سایر رجال و آنگاه خدمتگزاران و غیره قرار می‌گرفتند. بواسیدن پای شاهنشاه درین مراسم، و بدیهیست در موقع تاجگذاری، شرط خدمت بندگان بود.

اما انتخاب شاهنشاه اشکانی و تاجگذاری او بدین نحو بود که نخست شورای خانوادگی اشکانیان (یعنی همان که مورخان رومی نامیده‌اند)، و بعد ازا آن مجلس شیوخ، Concilium domesticum و آنگاه مغستان (یا مهستان) که مجلس بزرگ دوره شاهنشاهان

اشکانیست، با شاهنشاهی یکی از شاهزادگان و سران اشکانی موافق است و اورابرای احراز این مقام بلند معین می‌کردند و آنگاه مراسم تاجگذاری انجام می‌یافتد. تاج را شخصی که رئیس خاندان سورین بود برسیر شاه می‌گذاشت و این مزیت در خاندان مذکور ارثی بود، و معمولاً کسی از خاندان سورین بدین اقدام دست می‌زد که مرتبه سپهسالاری کشور داشت.^۱

درباره و اگذاری سلطنت بعد از وفات شاهنشهان ساسانی

بجانشینان آنان و اقامه مراسم تاجگذاری از جمله قدیمترین اطلاعاتی که داریم نوشتۀ تنسر هیربید هیربدان عهد اردشیر اول بانی شاهنشاهی ساسانیست. وی در نامه خود به «گشتنسب شاه» پادشاه تبرستان و پذشخوار^۲ و گیلان و دیلمان و رویان^۳ و دماوند، ضمن جوابهایی که بسؤالهای او داده، یکجا اشاره بسته کرده است که اردشیر درباره تعیین جانشینان سلاطین ساسانی و کیفیت^۴ تسلیم مقالید سلطنت بدانان گذاشته بود. وی می‌گوید^۵:

۱ - رجوع شود به تاریخ ایران باستان، مرحوم مشیرالدوله چاپ اول ص ۲۶۴۹-۲۶۵۰

۲ - پذشخوارگر، یا فدش خوارگر صورت جدیدی است از ترکیب پیشخوار^۶ یعنی «کوه پیش خوار» یا قسمی از کوههای طبرستان که در شمال ناحیه خوار قرار دارد..

۳ - رویان ناحیه‌یی بین طبرستان و گیلان امروزی.

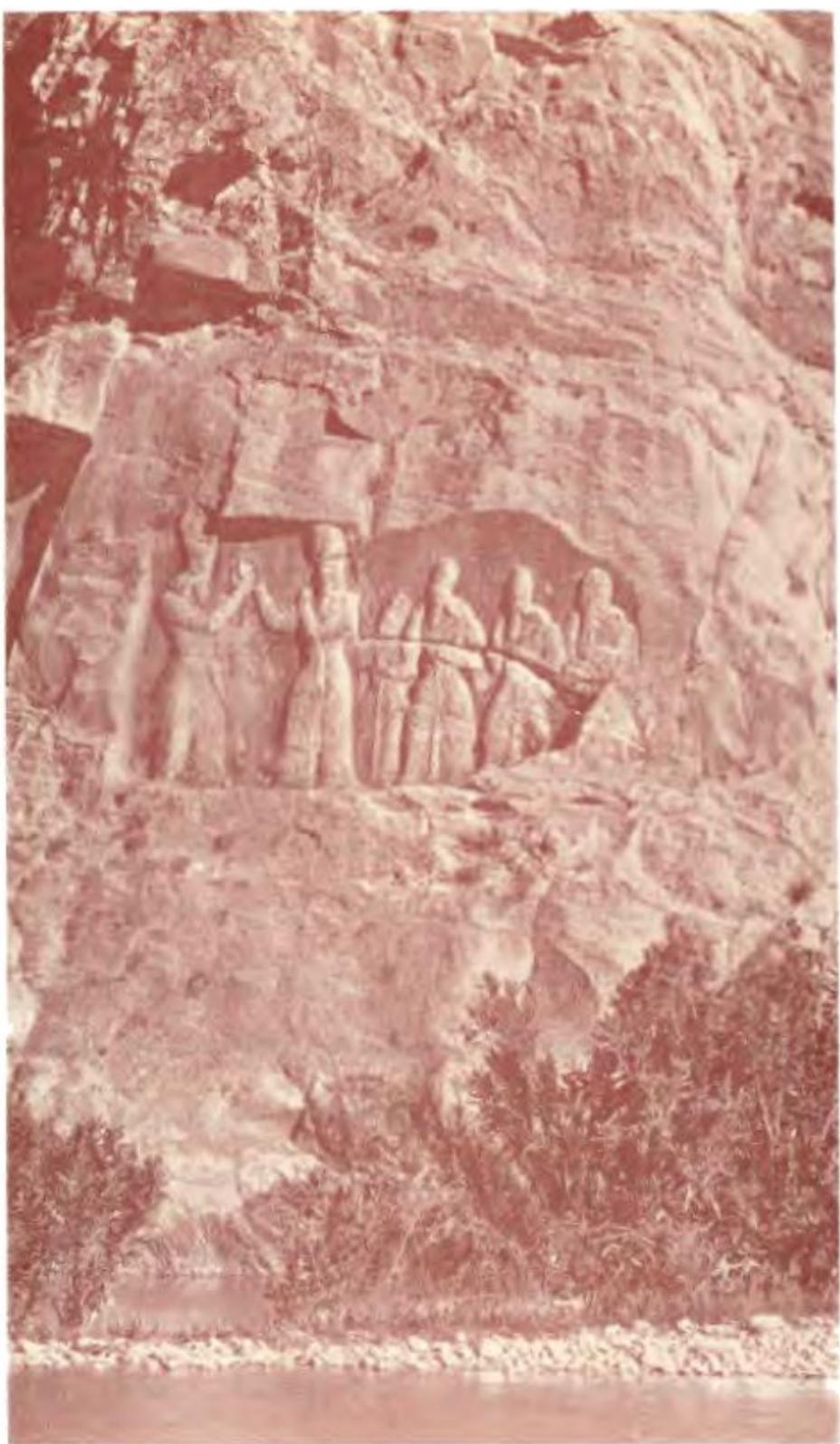
۴ - رجوع کنید به تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار، چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی جلد اول ص ۳۵-۳۶.

«ودیگر آنچه نبشتی که واجب کند که با امناون صحاوآرباب

ذکا مشورت رواد درین باب تاولی عهدی معین گردانند، بداند که ما چنان خواستیم که شاهنشاه درین رأی از جهانیان متفرق باشد و با هیچ مخلوق مشورت نکند و بسخن و اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین رواندارد. سه نسخه بنویسد بخط خویش، هریک بامینی و معمتمدی سپارد، یکی برئیس موبدان و دیگری بعهتر دیران و سوم باصفهان اصفهان، تاچون جهان از شاهنشاه بماند موبدموبدان را حاضر کنند و این دو کس دیگر جمع شوند و رأی زند و مهر نبشهای برگیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رأی قرار گیرد، اگر رأی موبد موافق رأی سه گانه باشد خلائق را خبردهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشهای ونه از رأی و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هر ایده و دینداران و زهاد خلوت سازد و بطاعت وزمزم نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفت بآیین تصرع و خضوع و ابتہال دست بردارند. چون نماز شام ازین فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افگند بر آن اعتماد کنند، و در آن شب ببارگاه تاج و سریر فرونهند و اصناف اصحاب مراتب مقام خویش فروایستند. موبد با هر ایده و اکابر و ارکان و آجله دولت مجلس شاهزادگان شود و جمله صف زند پیش، و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ



طاق بستان : دیهیم پادشاهی بانواری که دنبال آنست
در دست راست اهورمزدا یا ایزد مهر



فیروزآباد : تفویض مقام شاهنشاهی به اردشیر اول مؤسس سلسله شاهنشاهی ساسانی

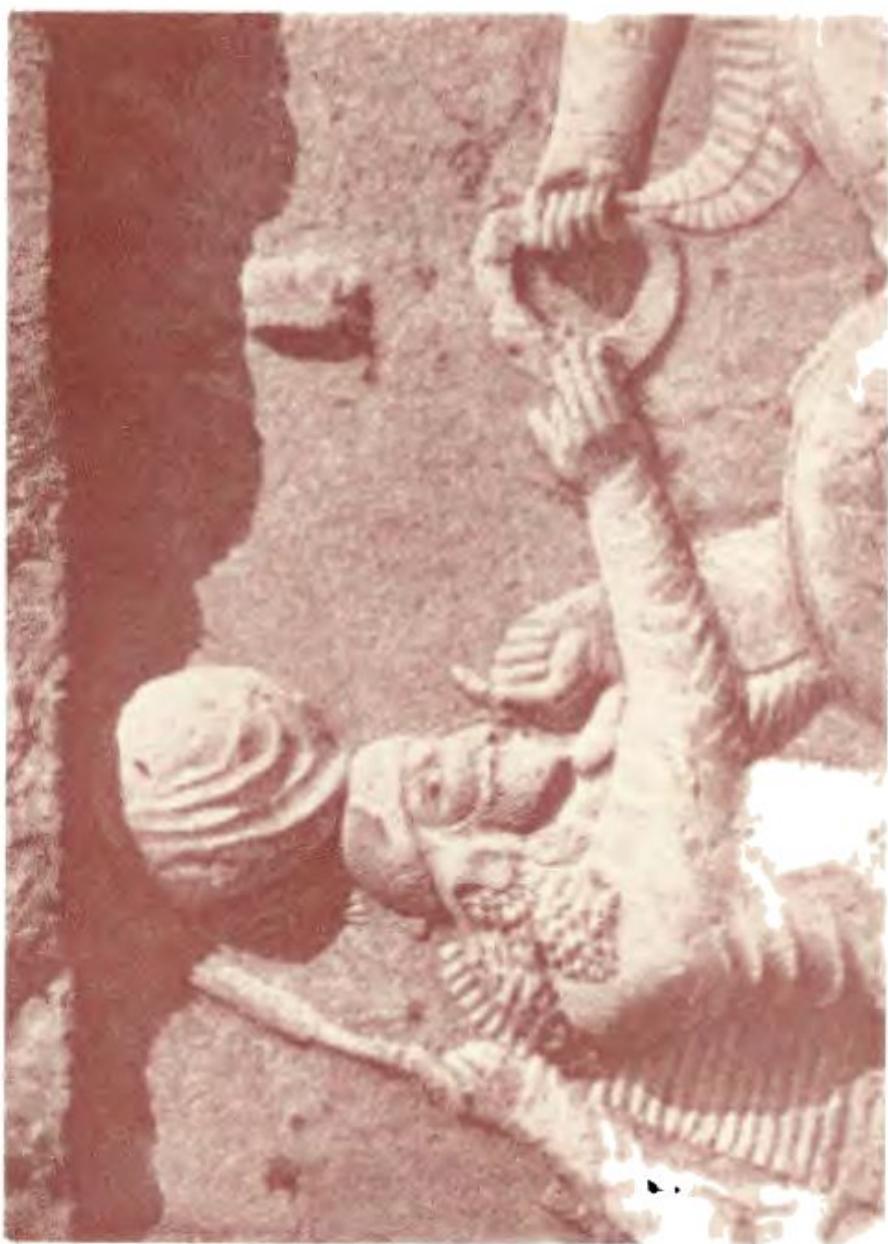
برداشتم، ما را رشاد و اهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید. موبدانگی بلند بردارد و بگوید که ملایکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید و بشارت باد شما را. آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند و گویند قبول کردی از خدای بزرگ عزّ اسمه بر دین زرتشت که شهنشاه گشتابپ بن هراسب تقویت کردوار دشیر بن بابلی حیاء فرمود؟ پادشاه قبول کند برین عهد و گوید ان شاء الله بصلاح رعیت موفق باشم. خدم و حرس با او بمانند و دیگران بیوه و گروه باسر کار و معیشت خود شوند ».

چنانکه می بینید درینجا اساس کار بر اهام ایزدی درباره تعلق سلطنت بر کسی نهاده شده و بهمین جهت إعلام پادشاهی بر عهده موبدان موبداست و این مطلب مؤید همان نظریست که پیش ازین بدان اشاره کرده و گفته ایم که در ایران پیش از اسلام پادشاهی موهبتی الهی شمرده می شد که بخواست اورمزد بیکی از افراد خاندان سلطنت تعلق می گرفت. همین مطلب از روایات مکرر تاریخی و از اشارات مختلفی که در روایات ملی و در شاهنامه ملاحظه می کنیم، نیز بر می آید و همچنین است از نقوشی که درباره مراسم تسلیم سلطنت و حکمرانی بشاهنشاهان ساسانی باقی مانده است. در تمام این نقوش متعدد همواره نشانه سلطنت که دیگری زرین است همراه عصای سلطنت، که از

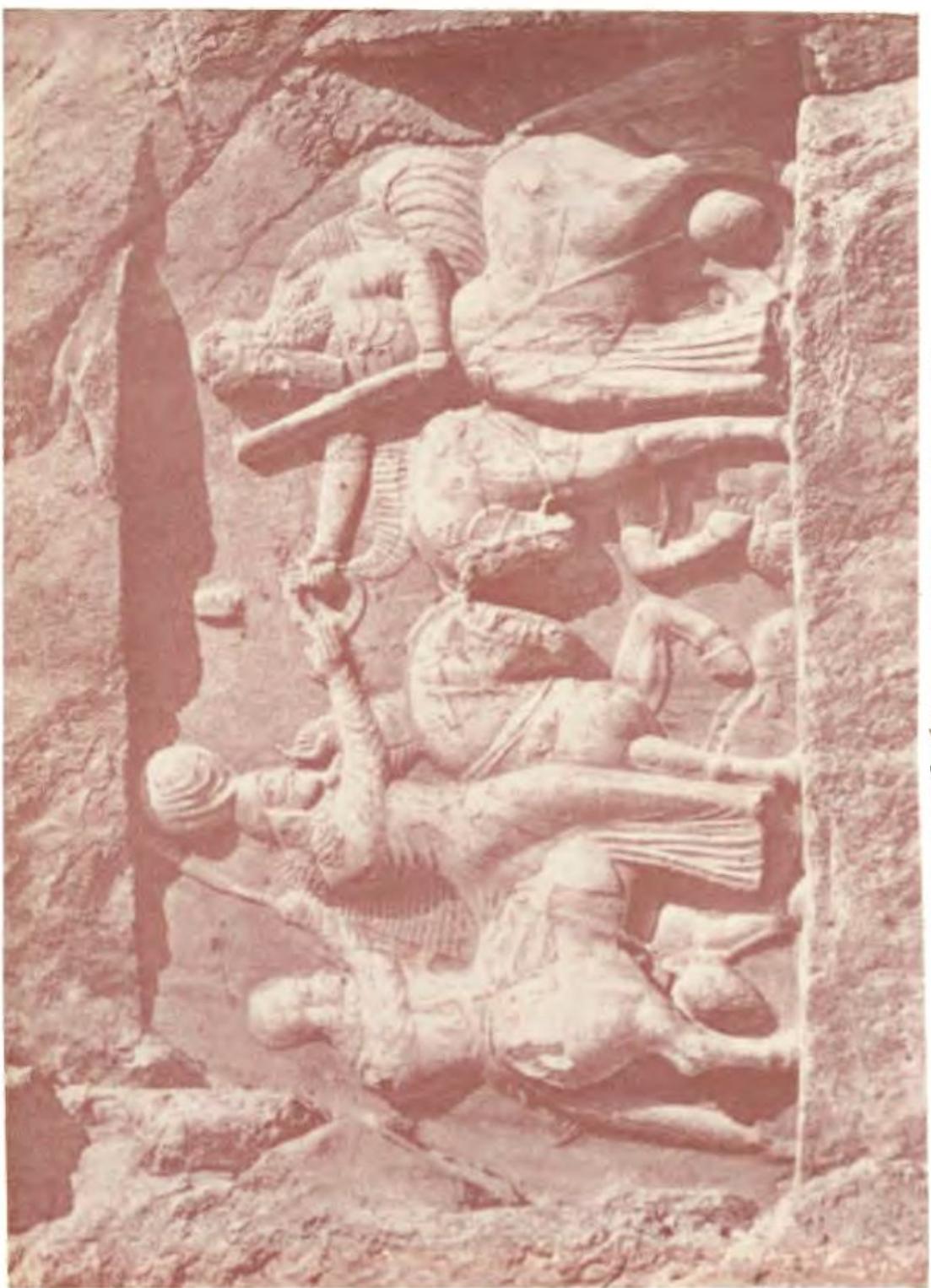
نشانه‌های حتمی فرمانروایی شمرده می‌شد، از طرف اورمَزد، که نقش او را نیز در نقوش مذکور ملاحظه می‌کنیم، بشاهنشاه ارزانی می‌شود و شاهنشاه با احترام آنها را از اورمَزد می‌ستاند.

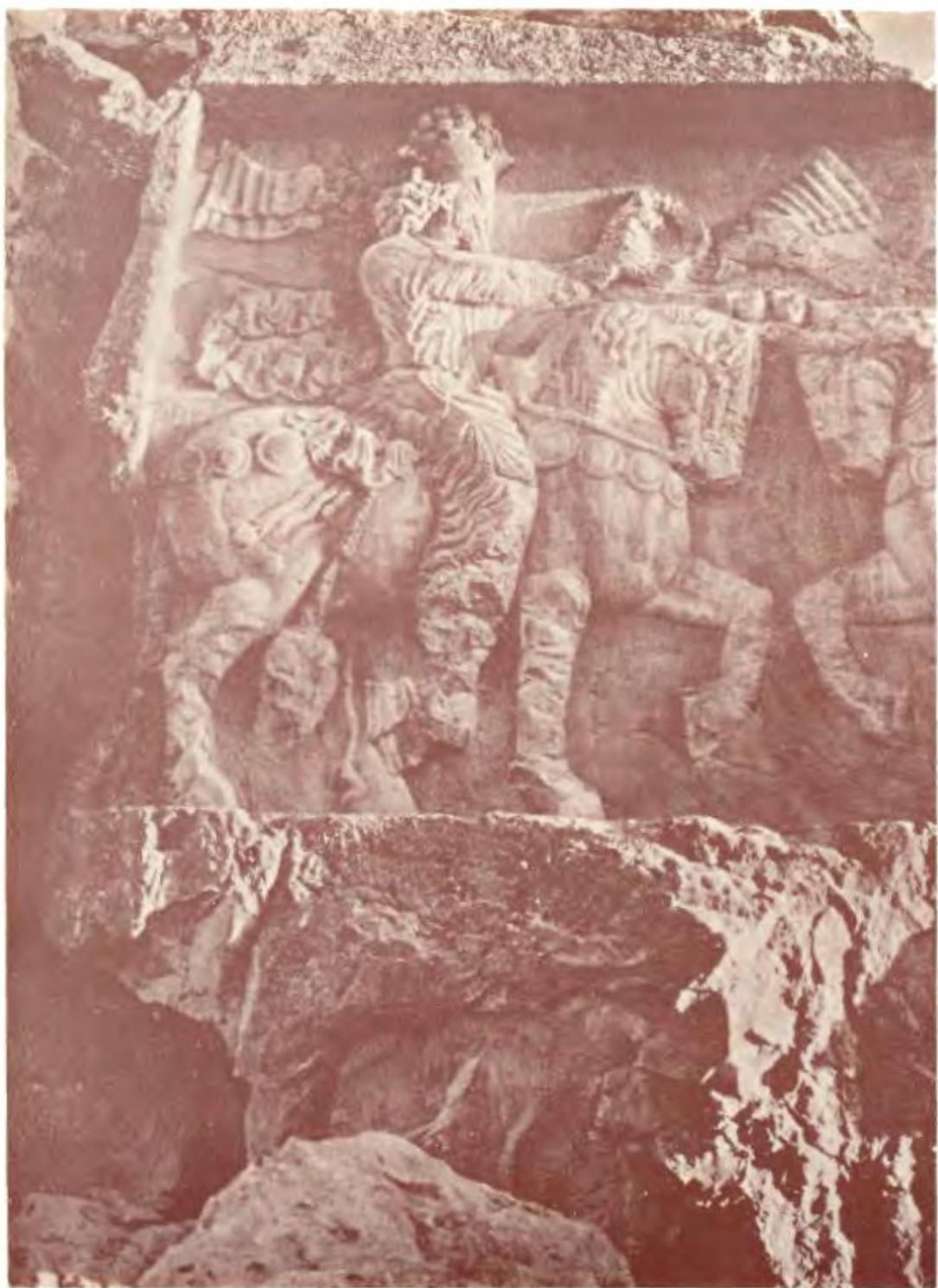
از جمله‌این نقوش دو مجلس است که در نقشِ رجب، در دامنه کوهِ رحمت، نزدیک تخت جمشید می‌بینیم. نخستین نقش بر جسته درین محل مجلس تاجگذاری اردشیر اول (۲۴۱-۲۲۴) است. در میان این نقش شاهنشاه از دستِ کسی حلقه‌ی را که از یک طرف آن نوارهای آویخته است می‌گیرد. تصوّر می‌رود که آن کس اورمَزد باشد که پادشاهی در نظر ایرانیان مولود عنایتِ اوست و حلقه را علامت پادشاهی یعنی دیهیم باید شمرد. اورمَزد حلقة پادشاهی را در دست راست و عصای سلطنت را در دست چپ گرفته بشاهنشاه عطا می‌کند و شاهنشاه آن حلقه را بادست راست می‌گیرد و دست چپ را بر می‌افرازد و انگشت سبابه را بنشانه احترام و اطاعت بجلود راز می‌کند. دنبال شاهنشاه جوانی که قاعدةً باید پرسش؛ و علی الظّاهر شاپور اول، باشد دستِ راست خود را بنشانه احترام بلند کرده است. و باز در عقب شاهنشاه خادمی چتر شاهی را بر سرِ او نگاه می‌دارد. این چتر را باستانشناسان باشتباه باد بیزن دانسته‌اند و نظیر این فکر راهم درباره نقش تخت جمشید، که داریوش را بر تخت نشان می‌دهد، کرده‌اند و شاید به «چتر شاهی» که از علامت‌حتمی

نقش رسم: اردشیر اول مؤسس شاهنشاهی ساسانی دهیم شاهنشاهی را دریافت می‌دارد



نقش رسم : تقویص مقام شاهنشاہی بو مسیله آهور مزدا بهار دشیر نخستین





نقش رجب: شاپور اول ساسانی دیلم شاهنشاهی را دریافت می کند

نقش رسم : تئوپلیس تمام شاهنامه از طرف آنها به رسم شاهنامه ساسانی



سلطنت در ایرانست و در نقش دیگری از داریوش بوضوح بیشتر دیده می‌شود، توجه نکرده‌اند. در سمت راست ملکه و زنی دیگر در غرفه‌ی نشان داده شده‌اند و در سمت چپ یکی از بزرگان دست راست خود را بعلامتِ احترام بلند کرده‌است و در کنار او کتیبه‌ی بخط پهلوی دیده می‌شود.

نقش دیگر این محل مجلس تاجگذاری شاپور اول است. باز درینجا شاهنشاه دیهیم سلطنت را از دستِ اورمزد می‌گیرد در حالی که هر دو سواربر آسبند و روی سینه اسب کتیبه‌ی بخط پهلوی و یونانی نوشته شده‌است.

در نقش رسم که آنهم نزدیک تخت جمشید و در دامنه کوه حسین واقع است، ضمن چند نقش، مجلس تاجگذاری اردشیر اول نیز دیده می‌شود. شاه در سمت چپ قرار گرفته و از دستِ اورمزد حلقه‌ی را که نواری از آن آویخته است (دیهیم شاهنشهی) و همچنین عصای سلطنت را می‌گیرد. اورمزد شاهنشاه هر دو سواره‌اند. زیر سم اسب اردشیر نقش اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی و زیر سم اسب اهورمزدا نقش اهربیمن دیده می‌شود. روی سینه اسب اردشیر کتیبه‌ی بپهلوی و یونانی و روی شانه اسب اهورمزدا کتیبه‌ی بخط آرامی ملاحظه می‌شود. پیدا است که تجسم اهورمزدا بدعی است که از یونان مابی اشکانیان مایه گرفته است.

باز در نقش رسم مجلس دیگری از تاجگذاری نرسی را ملاحظه می‌کنیم. درینجا پادشاه ایستاده است و از دست کسی که گویا «آناهیتا» است نشانه سلطنت را می‌گیرد و میان او و آن‌الله کودکی که قاعدة باید فرزند شاهنشاه باشد قرار گرفته و در سمت چپ شاهنشاه کسی که ظاهرًا وزیر اوست با حترام ایستاده است.

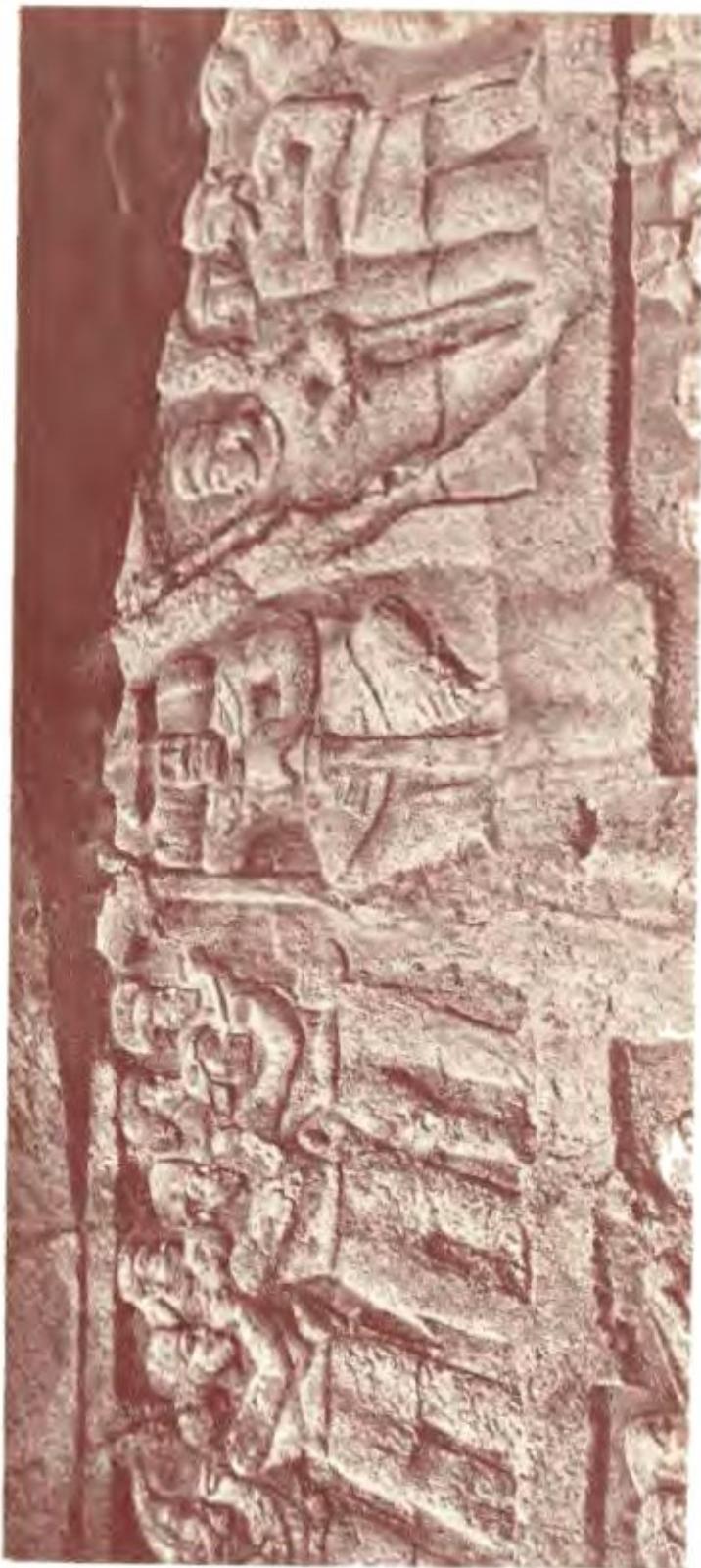
نظیر همین مجالس در نقوش بیشاپور برای تاجگذاری شاپور اول و بهرام اول (۲۷۲-۲۷۵) دیده می‌شود و تشریفات واگذاری سلطنت از طرف اورمزد شاهنشاه همانست که پیش ازین دیده ایم؛ و باز نظیر همین مجالس را با اندک اختلاف در نقوش طاق بستان می‌بینیم منتهی درینجا شاهنشاهان علاوه بر دیهم سلطنت که از دست اورمزد می‌گیرند تاجی هم از ایزدی که باید (=مهر) باشد دریافت می‌دارند.^۱

بدیهی است که در تمام این نقوش بجهة دینی موضوع توجه شده است نه وضع عملی و عادی قضیّه. یعنی همچنانکه پیش ازین اشاره کرده ایم ایرانیان چه در دوره پیش از اسلام و چه در عهد اسلامی سلطنت را عطیه الهی و موهبت خداوندی می‌دانند و آن حلقه‌ی که همه جا اورمزد پادشاهان می‌دهدیا «دیهم» شاهنشاهی است ویا حلقه‌ی که درباره این نقوش مختلف رجوع شود به کتاب باستان‌شناسی ایران باستان تألیف آقای واندنبرگ (L.Vanden Berghe) استاد دانشگاه گاند، ترجمه آقای دکتر عیسی بهنام، چاپ دانشگاه تهران ص: ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۵۶، ۱۰۲، ۱۰۳

پیشوای: مجلس راگداری سلطنت به هرام او شاهنشاه ساسانی

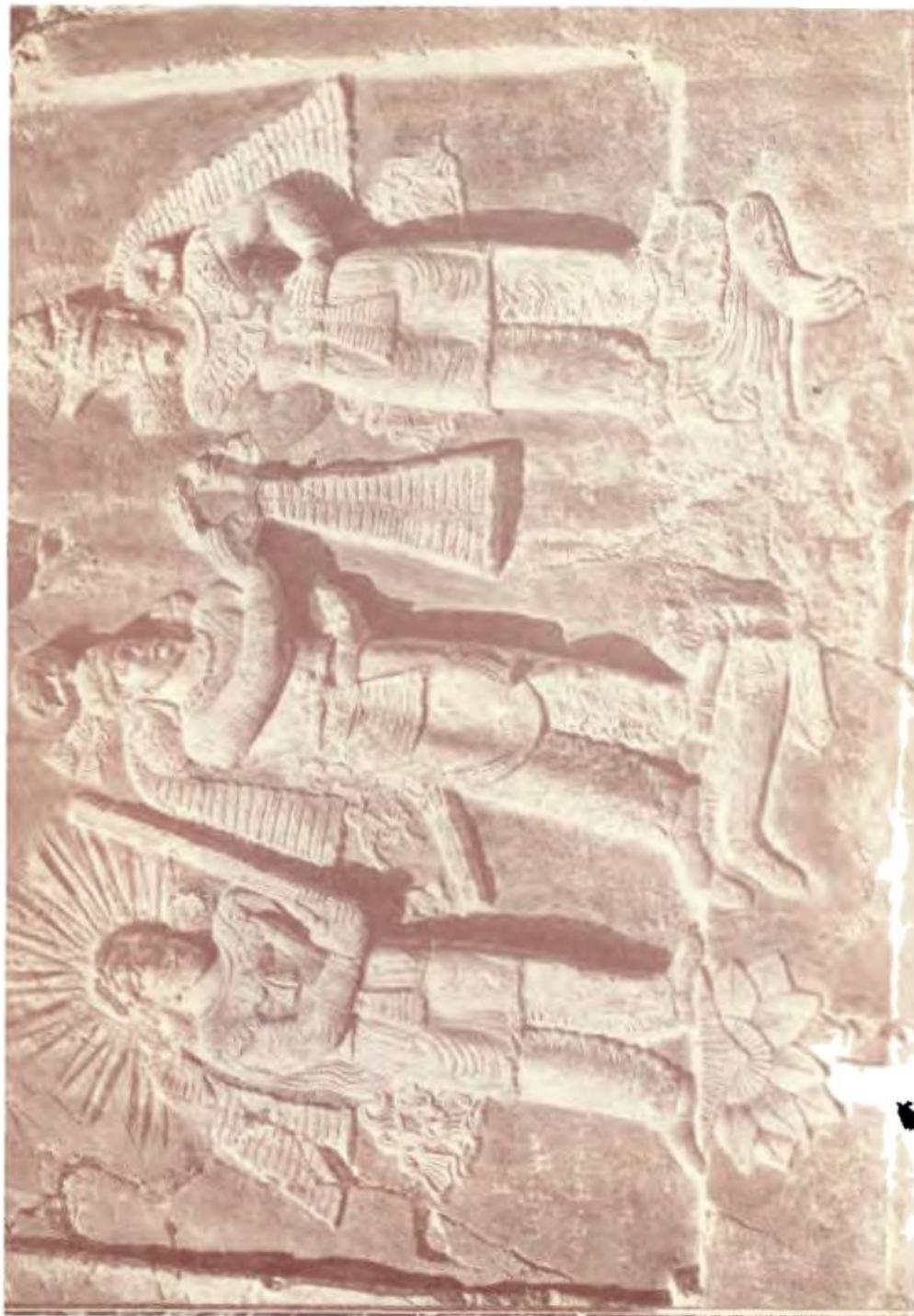


پیش پور: شاپور دوم شاهنشاه ساسانی بر تخت پیروزی جلوس کرده است

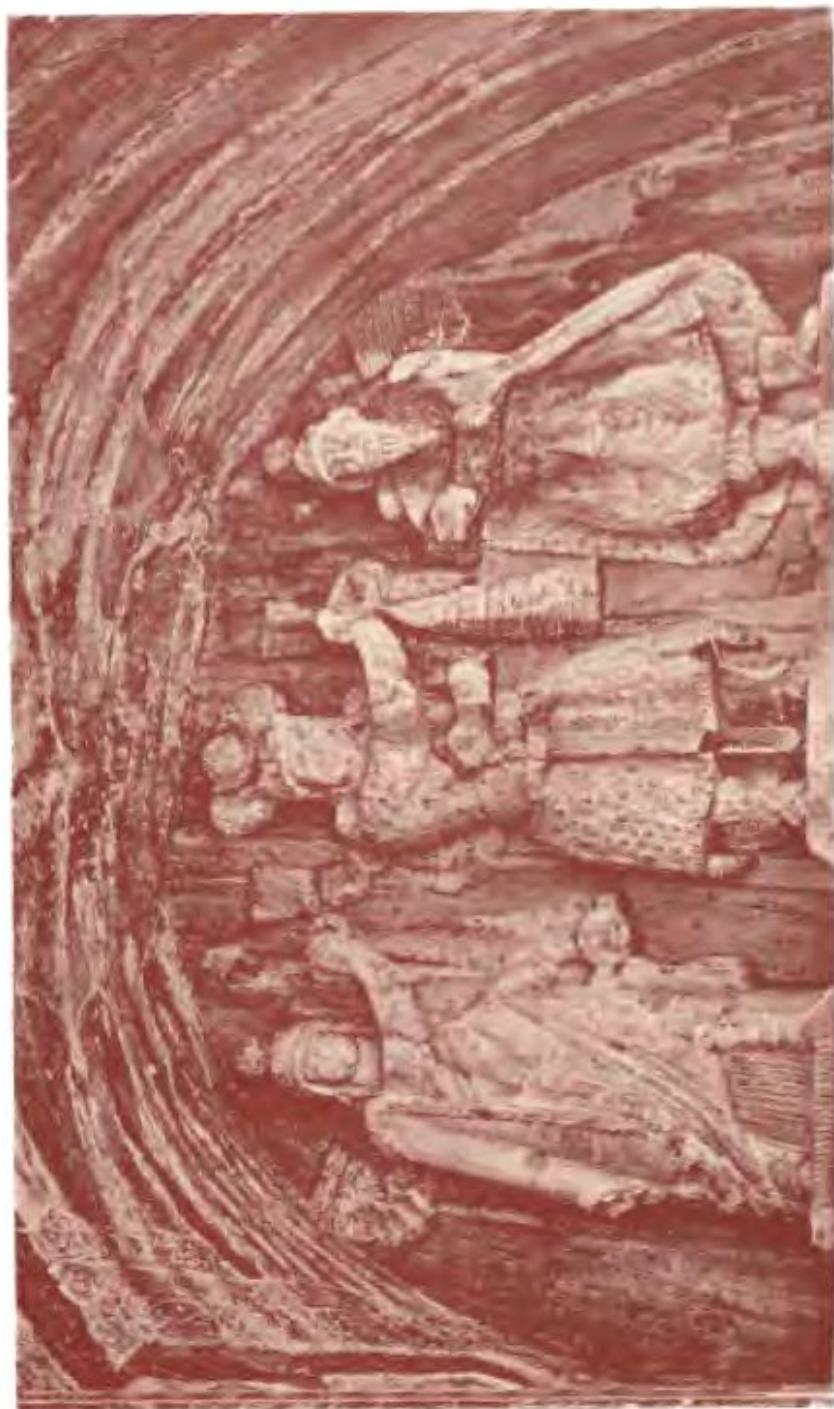


ایزد هر بزم در دست در جا ب دیگر شاهزاده میشود. آهور مزا و شاهنماه بک دخن بزرگ ایران را لگد کوب می کند (طاق بستان)

آهور مزا دیم پادشاهی را برادرشیر دوم ساسانی (۳۷۹-۳۸۴ میلادی) عطا میکند.



طاق بستان : مجلس و آگذاری سلطنت به پروز شاهنشاه ماسانی



نشانه عهد و پیمان برای راستی و فرمانبرداری از اهور است، و بهر حال علامت پادشاهی شمرده می شود، و همچنین است عصای پادشاهی. اما بنابر آنچه ضمن وصف تاج و تخت پادشاهان ساسانی دیده ایم قاعده در روز تاجگذاری تاج بوسیله موبدان موبد بشاهنشاه تسلیم می شد و درین مراسم همه ویسپوهر کان و اعضاء مؤثر خاندان سلطنتی و اسپهبد اسپهبدان و وزیران و دبیران و خاصگیان دربار حضور داشتند، و اگر پادشاهان دست نشانده ساسانی یا نمایندگان در مجلس تاجگذاری حاضر نبودند ناگزیر با ارسال هدايا و تحف مراسم طاعت داری را ب موقع اظهار می کردند.

در عهد اسلامی مراسم تاجگذاری پادشاهان و سلاطین
بر رویهم تفاوت عمده‌یی با سابق نکرد جز آنکه تا
یکچند شناسایی خلیفه شرط اصلی امارت یا پادشاهی
و سلطنت بود. درست است که مورخان اسلامی درین گونه موارد غالباً
ساکت اند ولی می توان با تفحص در کتب و تصسفح آثار مورخان
جسته و گریخته اطلاعاتی بدست آورد و گاه هم مراسمی را بطور کامل
احیاناً ازین گونه کتب بیرون کشید.

در قرن‌های مقدم عهد اسلامی، چون دستگاه خلافت و مرکز
حکومت اسلامی مبداء و منشاء بسیاری از رسوم و آداب رسمی شمرده

می‌شده است، باید نخست بدان توجه کرد و قسمت اعظم آن آداب و رسوم را درباره جلوس بر تخت حکومت در سایر بلاد اسلامی نیز کم و بیش رائج شمرد.

نخستین امر در خلافت و امارت بیعت بود. بیعت یک نوع اعلام طرفداری و قبول اطاعت و ممتازه انقیاد امیر کسی بود، و چون کسی با امیری بیعت می‌کرد چنان بود که با او پیمان موذت بسته و خود را در اختیار او گذارده و از چون و چرا کناره جسته باشد. در مراسم بیعت نخست بزرگان دولت و آنگاه صاحبان مناصب شرکت می‌جستند. در عهد بنی عباس بیعت بواسیله سپاهیان و سرداران ایشان و قضات بغداد آغاز می‌شد. در بیعت سپاهیان و پیمان گرفتن از آنان دبیر لشکر (کاتِبُ الْجَيْش) دخالت داشت، آنگاه وزیر یا کسی که در مرتبه و مقام او بود برپای میخاست و عمماً خلافت را بدلست خود بر سر خلیفه می‌نهاد و ردای خلافت را بر او می‌پوشانید. بعد از اتمام بیعت القابی بر خلیفه عرضه می‌شد و او از آنها یکی را می‌پذیرفت. و بعد از آنکه با خلیفه در خانه او بیعت می‌کردند موکب خاص خلافت را که عبارت از آسبان زین شده بود و هر یک از آنها رائض و مهتری با جامه‌های فاخر داشت، پیش می‌آوردند. آنگاه خلیفه سوار می‌شد و برگرد او بزرگان دولت سوار بودند و جلو او مردی باسلح حرکت می‌کرد و لشکریان او

در راه دو صرف می‌بستند تا موکب خلیفه از میان آنها تا دارالخلافه پیش بروند و چون خلیفه بدانجا می‌رسید تهنیت گویان از ببلاد مختلف بنزد او می‌آمدند.

اما بیعت معمولاً با کلاماتی انجام می‌شد که حاکی از تسلیم بیعت کنندگان به تبعیت از احکام و سنن و اطاعت از خلیفه و امیر و پیمان ناشکستن با او بود. در آغاز کار جمله‌هایی که درین مورد بکار می‌رفت بسیار کم و کوتاه و در او اخراً مر مفصل و پر از مبالغات و زینتهای لفظی و امثال اینها بود. معمولاً بیعت نامه‌را وزیر یا یکی از صاحب دیوانان یا یکی از امرا و حُجَّابِ بزرگ می‌خوانند و حاضران که سپاهیان و بزرگان قوم بودند آنرا تأیید می‌کردند.

علامت خلافت برده (ردای پیغمبر) و خاتم (انگشتی و نگین) به تبعیت از حضرت رسول، و پیغمبر پیروی از شاهنشاهان ساسانی^۱) و عصای خلافت (بتقلید از ساسانیان) بوده است و علاوه برین خطبه و سکه و طراز هم از لوازم کار شمرده می‌شد.^۲

اینها بود آنچه هنگام تصدی خلافت ارثی عباسی در مرکز تمدن اسلامی معمول بوده است و پیداست که در بلاد اسلام ازین مراسم پیروی

۱ - مقدمه^۱ ابن خلدون چاپ مصر ص ۲۶۴

۲ - درباره^۲ تشریفات مربوط بنصب خلیفه رجوع شود بتاریخ التمدن الاسلامی ج ۱ ص ۱۰۹ ببعد.

وچنانکه خواهیم دید چیزهایی از آن کم و چیزهایی برآن افزوده می شد.
معمولاً رسم تاجگذاری امرا و پادشاهان و سلاطین در ایران
دوره اسلامی، بعد از آنکه کشور ما استقلال ملی خود را بازیافت،
چنین بود:

در آغاز کار فرمانروایان سلسله هایی از قبیل سلسله طاهری
وسامانی و یا سلسله های کوچک دیگری که در بعض نواحی ایران بوراثت
حکومت یافتهند دارای عنوان إمارت بودند. إمارت یا إمارتِ تفویض
بود یا إمارتِ استیلاء. امارت تفویض عبارت بود از امارتی که خلیفه
برضا و رغبت بکسی و اگذاری کرد مثلاً امارت ابو مسلم خراسانی بر ایران
و امارت طاهر بن حسین ذو الیمنین بر تمام ممالک شرق بغداد و امارت
فرزندان او در خراسان و قسمتهایی از نواحی دیگر ایران همه امارت تفویض
بود؛ اما امارت استیلاء آن بود که کسی بزور شمشیر بر قسمی از ممالک اسلامی
حکومت می یافت و خلیفه اضطراراً امارت او را بر سمیت می شناخت.
در مورد خستین امیر (یا عامل) می بایست در امور کلی بتحصیل اجازت
خلیفه مبادرت جوید و خراج را بهیزانی که برای هر ولایت معلوم و مقرر
بود بدار الخلافه بفرستد و گرنه عزل و حبس می شد. در مورد دوم امیر
مُسْتَوْلی با استبداد حکومت و امارت می کرد و تنها اطاعتِ دینی از خلیفه
و اجراء احکام دین شرط لازم بود. ازین قبیل حکومتها هستند حکومت

یعقوب لیث صفار و جانشینانش ، حکومت سامانیان و غزنویان و آل بویه و آل زیار و جز آنها در ایران . این امرا در حقیقت ریاست دیگری و دنیاوی را باهم داشتند و ذرا غاز کار با عنوان امیر و شاه و بتدریج با عنوانی از قبیل شاهنشاه و سلطان و خاقان بر قسمهای بزرگی از ایران حکومت می کردند و بسیار اتفاق می افتاد که بر متصروفات یکدیگر دست می افگندند و اگر آنها را مالک می شدند منشور آن ولایات را هم از خلیفه می گرفتند؛ و این رسم تا پایان کار خلفای عباسی در بعد ادمendaول بود اگرچه درگیر و دار حوادث گاه برای آنان فقط اسما از حکومت و ریاست موجود بود و جز بردار الخلافه و خدم و حشم شخصی بر کسی فرمانروایی نداشتند، و بسا که از شهریارانی چون آل بویه و سلاطین دوره اول سلجویی ماهانه دریافت می داشتند .

پس مراسم جلوس بر تخت سلطنت و حکومت پیش از سقوط دولت عباسی و بعد از آن در ایران بایکدیگر تفاوت داشت و باید آنها را جداگانه مطالعه کرد .

در دوره نخستین رسم جلوس بر تخت فرمانروایی (amarat ، پادشاهی ، شاهنشاهی ، سلطنت) چنین بود :

چون پادشاهی بکسی می رسید نخست می بایست منشور و لواء خلیفه با نضم‌های لقب یا القاب همراه رسول او برای وی برسد و مراسم

تاجگذاری همراه تسلیم منشور و فرمان خلیفه انجام گیرد. منشور فرمان خلیفه بود درباره حکومت و فرمانروایی آن امیر و پادشاه بر قسمی از مالک اسلامی و این منزله ای باحت شرعی حکومت آن پادشاه بر مردم بوده است تا بتواند ریاست دینی را با دنیاوی جمع کند و فرمانروایی وی بر مسلمانان مشروع باشد؛ و پادشاه نیز بیعت نامه یا «عهد» (اگر ضرورت داشت) که متضمن اقرار براطاعت و فرمانبرداری او از خلیفه و اعتراف بحقانیت او در حکومت شرعی بر مسلمین بوده است می‌فرستاد. همراه منشور خلعت و فرمانهای دیگر و لیوا و تاج و طوق و اسب سواری و شمشیر و حمایل نیز فرستاده می‌شد. مقصود از «لیوا» برقی بود که خلیفه بدست خود می‌بست و برای پادشاه دوستدار و تابع خود می‌فرستاد و درین امر پیروی از سنت رسول و خلفای راشدین می‌کرد که چون سرداری را برای فتح ناحیه‌یی و امارت بر آن ناحیه می‌فرستادند لیوای برای او تیئمناً بدست خود می‌بستند تا مبشر فتح و پیروزی باشد.

وقتی رسول خلیفه مقرر سلطنت نزدیک می‌شد ترتیب استقبال اورا می‌دادند و «عاصمه مملک» را آینی می‌بستند و نماینده خلیفه را باتشریفات شهر وارد می‌کردند و در کاخی خاص جای می‌دادند و آنگاه بروزی که مقرر بود نماینده خلیفه بار می‌یافت در حالی که پادشاه بر تخت بود و درین روز بار تشریفات خاص انجام می‌یافت و ضمن آن منشور و نامه

خلیفه و خلعتهای که فرستاده بود با لقب یا القاب شاه عرضه می‌شد و تاج و طوق و اسپ و شمشیر و حمایل و چتر و لواه تسلیم می‌گردید. آنگاه رسول را بنیکی و با پاسخهای دوستانه و هدایا باز می‌گردانیدند و از وصول منشور و خلعتها ولوا ولایات و بلاد تابعه را مطلع می‌ساختند.

اکنون خلاصه‌ی از تشریفاتی را که هنگام اعزام نماینده‌ال قادر بالله

نzd مسعود بن محمد (۴۲۱ هجری) در تاریخ بیهقی آمده است برای مزید اطلاع اینجا نقل می‌کنیم. این رسول هنگامی بدر بار غزنوی رسید که مسعود از ری بخراسان آمده و سلطان محمد بن محمد را مخالفان او در غزنی نمی‌پسند و محبوس کرده بودند و مسعود عملاً مالک ممالک وسیع محمودی شده بود. هنگامی که خبر آمد رسول خلیفه القادر نزدیک بیهق رسید ترتیب استقبال او داده شد و او را باشکوه تمام شهر نیشابور آوردند و در سرایی که آمده کرده بودند جای دادند و «رسول دار» ازو پذیرایی گرمی کرد و آنگاه اعیان دولت برای تنظیم مهمات روز بار شروع بکار کردند. «روز دیگر سپاه سالار بدرگاه آمد و با جملهٔ لشکریان بایستاد و سرهنگان را مثال داد تا از درگاه بدو صفت بایستادند با خیلهای خویش و علامتها با ایشان، و شارهای^۱ آن دو صفت از در^۲ باغ شادیاخ^۳ بدور جای رسید، و درون باغ

۱— ناحیه‌ی که سبزوار امروزین قصبه و مرکز آن بوده.

۲— شار یا شاره پارچهٔ نازک خاصی بود و اینجا مقصود شارهای بود که بر علمها و

علامتها بسته بودند.

از پیش صفة تاج تادرگاه غلامان دو روی بایستادند با سلاح تمام و قباهای گوناگون ، و مرتبه داران بایشان ... و چون رسول دار نزدیک رسول رسید بر نشاندند اورا برجنیت و سیاه پوشیده ، ولوا بدست سواری دادند تادر قفای رسول می آورد ، و بر اثر رسول استران موکبی می آوردند با صندوقهای خلعت خلافت و ده اسب ، از آن دو با ساخت زر و نعل زر و هشت بجل و برقع . و گلدر رسول بیاراسته بودند نیکو ، و می گذشت و درم و دینار می انداختند تا آنگاه که بصف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعره خلق برآمد . و رسول واعیان را در میان دو صفت لشکر می گذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار می کردند تا آنگاه که به تخت رسید . و رسول را به جایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردنده . سخت برسم پیش آمد و دستبوس کرد و پیش تخت بنشاندندش . چون بنشست از امیر المؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست و امیر مسعود جواب ملکانه داد . پس رسول برپای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد و امیر بوسه داد و بوسه زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت . چون تحیت امیر برآمد امیر برپای خاست و بساط تخت را بیوسيد و پس بنشست و منشور و نامه بوسه بخواند و ترجمه مختصر یک دو فصل پارسی بگفت . پس صندوقها برگشادند و خلعتها برآوردند جامه های دوخته و نادوخته ، و رسول برپای خاست و هفت دواج بیرون گرفتند یکی از آن سیاه و دیگر دیقیهای بغدادی بغايت نادر ملکانه . و امیر از تخت بزیر آمد و مصلتی باز افگندند که یعقوب لیث بین جمله کرده بود . امیر مسعود خلعت پوشید و دور گفت نماز کرد و بوسه زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد . چون خلعتها بپوشید برحملگی ولايت پدر از دست خلیفه ، تاج و طوق و اسب

سواری پیش داشتند و شمشیر و حمایل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن . اولیاء و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد و اندازه گذشته، و رسول را باز گردانیدند بر جمله هرچه نیکوتر ... و سلطان فرمود تا نامها نبشنند بهرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس و گنج روستا بیشارت این حال که اورا تازه گشت از مجلس خلافت و نسختها برداشتند از منشور و نامه و القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند و نعموت سلطانی این بود که نبشم : ناصر دین الله ، حافظ عباد الله ، المنتقم من اعداء الله ، ظهیر خلیفة الله امیر المؤمنین . و منشور ناطق بود بدین که امیر المؤمنین مالکی که پدرت داشت یعنی الدوله و امین الله و نظام الدين و کهف الاسلام والمسلمین ولی امیر المؤمنین بتو مفوّض کرد و آنچه تو گرفته ای ، ری وجبار و سپاهان و طارم و دیگر نواحی ، و آنچه پس ازین کیمی از مالک مغرب و مشرق ، ترا باشد و بر تو بدارد . مبشران این نامها ببرند و درین شهرها که نام بردم بنام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت او در خراسان گسترده شد^۱ .

ممکن بود فرستادن چتر ولوا و منشور و جز آن از دارالخلافه برای یک پادشاه از یک نوبت تجاوز کند^۲ و به حال همینکه منشور و فرمانهای القاب پادشاهی با سایر نشانها برای پادشاهی رسید بنام او بر منابر خطبه می خوانند و سکه می زندند و بدین ترتیب سلطنت اورسمی می شد.

از نشانهای سلطنت درین ایام یکی آن بود که پنج نوبت بر در

۱ - تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۴۶ - ۴۹ .

۲ - مسامرة الاخبار آفسرانی ، آنقره ۱۹۴۳ ، ص ۳۱

بارگاه پادشاه نواخته می شد و آن نواختن آلات موسیقی رزمی بود در پنج نوبت از شبان روز و همانست که در ایام اخیر به کوفتن نقاره در دو نوبت از روز (هنگام برآمدن خورشید و هنگام فروشدن آن در پایتخت) تبدیل یافت. دیگر رایت (لوا، درفش) و دیگر سکه و دیگر طراز و دیگر خاتم و دیگر پرده سرا و خرگاه بوده است که تفصیل در مورد آنها از حوصله^۱ این مختصر خارج است و بهتر آن می نماید که خوانندگان بكتابهای مربوط درین مورد مراجعه کنند.

هرگاه خلیفه‌ی دری گذشت امرا و سلاطین تابع خلافت اسلامی می‌بایست عهد خود را تجدید کنند و دوباره منشور و فرمان ولوا و شمشیر و حمایل دریافت نمایند و باز همان مراسم باشکوه را اجرا کنند و این خود تجدیدی از مراسم تاجگذاری پادشاه شمرده می‌شد.

هنگامی که امام القادر بالله در گذشت والقائم با مرا الله جای او را گرفت مسعود عهد و اطاعت و انقياد خود را نسبت بد و اظهار داشت. خلیفه رسولی را همراه یکی از خادمان خاص بدربار سلطان غزنوی فرستاد با منشوری درباره تمام ممالک موروث و مکتب و آنچه بتازگی گیرد، و نامه، ولو ای که بدست خویش بست، و طوق و کمر و یاره و تاج

۱ - مخصوصاً به مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۲۵۸ - ۲۶۷ و ترجمه آن به مت آقای پروین گنابادی، چاپ تهران ج ۱ ص ۵۰۸ - ۵۳۵ مراجعه شود.

و خلعتهای فاخر و مرکبان خاص، و عمامه‌ی خاص که خود پیچیدتا مسعود آنرا بر سر نهاد، و شمشیری که خود بدست گرفت واژ نیام بر کشید و در نیام کرد. – این بار هم همان تشریفات سابق در واگذاری این هدایا انجام شد.

امیر روی بقبله کرد و بوقهای زرین که در میان با غ بداشته بودند بد میلندند و این آواز با آواز دیگر بوقهای پیوست و غریب بخاست، و بر درگاه کوس فروکو قتند و بوقهای آینه پیلان بجنایندند و بلگاتکین و دیگر حُجَّاب در دویدند و بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلی بنشست و رسول صندوقهای خلعت بخواست ... بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و بتخت آمد و تاج مرصع بجواهر و طوق و یاره مرصع همه پیش بردند و ببوسیدند و بدلست راستش بر تخت بنها دند و عمامه بسته خادم پیش برد و امیر بوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد ولوا بذاشت بر دست راستش و شمشیر و حمایل بست و بوسه داد و بر کنار بنها ، و بونصر مشکان^۱ نامه بخواند و بپارسی ترجمه کرد و منشور بخواند ، و نثار کردن گرفتند چنانکه میان صفحه زرین شد از نثار و میان با غ سیمین از کیسها ، و رسول را باز گردانیدند و طرایف انداختند که حد نبود . و چندین روز پیوسته همواره نشاط و رامش بود، شب و روز بشادی و نشاط مشغولی می بودند و بهیج روزگار کس آن یاد نداشت . »

۱ - نام صاحب دیوان رسائل سلطان محمود است که مدتهاز زمان سلطان مسعود را نیز در کرد . وی استاد ابوالفضل بیهقی بود .

۲ - تاریخ بیهقی ص ۳۷۱ - ۳۷۲

سلطان مسعود یکبار دیگر در سال ۴۲۹ یعنی ۸ سال بعد از وفات محمود و گذشتن از ایام سلطنت او، بعلت ساختن کوشک و تخت و تاج نو که پیش ازین درباره آن سخن گفته ایم، تشریفاتی نظیر تاجگذاری ترتیب داد و مراقبه ای جا قطب برای آنکه از مراسم و تشریفات و طرز قرار گرفتن حاجبان و غلامان و سپاهیان ولباس آنان و باریافتمن اولیاء دولت و امثال این امور نمونه‌یی در دست باشد بذکر آن مبادرت می‌جوییم :

«امیر رضی الله عنہ از باغ محمودی برین کوشک نو بازآمد، و درین صفحه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان، و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته، و قبل پوشیده دیبای لعل بزر، چنانکه جامه اندکی پیدا بود، و گرد بر گرد دار آفرینها غلامان خاصگی بودند با جامه‌ای سقلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاههای دوشاخ و کمرهای زر و معالیق و عمودها از زر بdst، و درون صفحه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع بجواهر و شمشیرها حمایل مرصع، و در میان سرای دورسته غلام بود، یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا^۱ و نیم لنگ^۲، و یک رسته در میان سرای فرو داشته با کلاههای دوشاخ و کمرهای گران بسیم و معالیق و عمودهای سیمین بدست، و این غلامان دورسته همه با قاباها دیبای شتری، و اسبان ده بساخت

۱ - شقا : تیردان، ترکش.

۲ - نیم لنگ : قربان و آن بجای باشد که کمان را در آن بندند و بر کمر گذارند.

مرصع بجواهر و بیست بزرگ ساده، و پنجاه سپر زردیلان داشتند از آن ده مرصع
بجواهر، و مرتبه داران ایستاده، و بیرون سرای پرده بسیار در گاهی ایستاده،
و حشره باسلح، و بار دادند و ارکان دولت واولیاء حشم پیش آمدند و
ب اندازه نثار کردند، واعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صفة بزرگ بشاندند
و امیر تا چاشتگاه بشنست و بر تخت بود تا نديمان بیامدند و خدمت و نثار
کردند...»^۱

گمان می‌رود با این نمونه‌ها که داده شد وضع جلوس پادشاهان
پیش از عهد مغول، یعنی دوره‌ی که هنوز خلافت عباسیان در بغداد
بر جای بود و در همان حال پادشاهان ایران باوج قدرت خود رسیده
بودند و فقط اسمًا و مِن باب ادای وظایف دینی از خلفا اطاعت می‌کردند،
تاج روشن شده باشد. درست است که دربار غزنوی مخصوصاً در
عهد محمود و مسعود شکوه و جلال و ثروت فراوانی داشت و نمی‌توان
دیگر دربارهای سلاطین ایرانی را بادستگاه آنان قیاس کرد، ولی بهر حال
کاملترین آن مراسم همین بود که دیده‌ایم و مراسم مذکور در دربارهای دیگر
کم و بیش با آنچه در پیشگاه سلطان مسعود دیده‌ایم شباهت داشت یعنی
معمولًا بیعت و سوگند خوردن سپاه و امرای سپاه و ارسال منشور و لیوا
و فرمان لقب و شمشیر و حایل و تاج وغیره و تسلیم آنها به شاه با تشریفات
خاص، و سپس ذکر نام پادشاه جدید در خطبه‌ها و ضرب سکه بنام

۱ - تاریخ بیهقی ص ۵۴۰-۵۴۱

وی از جملهٔ اموری بود که می‌بایست همهٔ جا صورت گیرد؛ و باز ضمن همین تشریفات شاعران قصاید تهنیت برای پادشاه می‌خوانندند و در آنها ازینکه پادشاه نوبر تخت سلطنت نشسته است اظهار مسرت می‌کردند و بد و تهنیت می‌گفتند. تبدیل وزیران و دبیران و سپهسالاران و حاکمان ولایات و ایالات یا ابقاء آنان هم از جملهٔ اموری بود که می‌بایست مقارن همین اوقات انجام پذیرد.

پیداست که مراسم مربوط بخلفا هنگامی انجام می‌شد که پادشاهان و امرا بدانان اعتقادی و اخلاصی داشتند خواه بحقیقت و خواه بتظاهر. اما برخی از پادشاهان بدین امور اعتمداً و توجّهی چندان نمی‌کردند و حتی بعضی از آنها را مطلقاً نادیده می‌گرفتند و نخستین کسی که در دورهٔ اسلامی إمارت و سلطنت کردن بر مسلمانان را از انحصار خلفابیرون آورد و تامدی بی‌منشور و فرمان آنان بر تخت سلطنت نشست و مراسمی شبیه بتاج‌گذاری انجام داد یعقوب پسر لیث صفار است که چون محمد بن طاهر آخرین امیر طاهری را (که در عین امارت و حکومت ارثی‌گماشتهٔ خلیفه بود)، از حکومت خراسان عزل کرد و خود جای وی گرفت، بد و خبردادند که: «مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت: رَوْمُنَادِيْ كَنْ تَابَزَرَگَانْ وَعَلَمَا وَفَقَهَايِيْ نِيشَابُورْ

ورؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین برایشان
 عرضه کنم . . . بامداد همه بزرگان نیشابور بدرگاه آمدند ، یعقوب
 فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند ، هر یک
 سپری و شمیری و عمودی سیمین یا زرین بدست ، و خود برسم شاهان
 بنشت و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند. فرمان داد تامردان
 اندر آمدند و پیش او بایستادند . گفت بنشینید پس حاجب را
 گفت آن عهد امیر المؤمنین بیارتابریشان برخوانم. حاجب اندر آمد
 و تیغ یمانی دستار^۱ مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون
 کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد . یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید . آن
 مردمان بیشتر بیوهش گشتند . گفتند مگر بجهانهای ما قصدی دارد .
 یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آورده ام که بجهان کسی قصدی دارم ،
 اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد ، خواستم که
 بدانید که دارم . مردمان باز جای خود آمدند . باز گفت یعقوب :
 امیر المؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشاندست ؟ گفتند بله . گفت مرا
 بدین جایگاه نیزهم این تیغ نشاند . عهد من و آن امیر المؤمنین یکیست^۲ .
 نظیر این اعمال را دیلمیان زیاری (مرداویج) و بوی که بسبب

۱ - دستار: دستمال

۲ - تاریخ سیستان . تهران ۱۳۱۴ ص ۲۲۲-۲۲۳

تشیع بخاندان عبّاسی تعلق خاطری نداشتند انجام میدادند یعنی پادشاهی را ندیدند را منوط به «عهد و منشور خلیفه» نمی‌دانستند. مرداویج تا هنگام کشته شدن نه با خلیفگان از در دوستی درآمده بود و نه حاجتی بقبول منشور ولیوا ولقب و امثال آینه‌ها از آنان داشت و چنانکه پیش ازین گفتیم بفتح بغداد و مداین میرفت تادر آنجابر سمشاهنشاهان و باللقب «شاهنشاه» تاج کی بر سر نمهد. همچنین بود کار فرزندان بويه که آنان نیز از طبرستان و دیلمان آمده و عباسیان را غاصبان خلافت می‌شمردند و بهمین جهت دریافت منشور و فرمان را از آنان جایز نمی‌شمردند اگرچه خلیفه اضطراراً آنها را باضافه لقب بدانان می‌بخشد. همینکه خبر مرگ عماد الدوّله علی پسر بويه در شیراز ببرادران وی معز الدوّله احمد و رکن الدوّله حسن رسید بعد از تمثیت امور فارس سلطنت آنجا را به عصدا الدوّله دادند^۱؛ و اچنانکه می‌دانیم بوسیله عم خود اندکی پیش از فوت وی بشیراز خوانده شده بود و چون بشیراز رسید عماد الدوّله او را در کاخ خویش بر تخت نشاند و بزرگان قوم را فرمان داد تا بسلام او روند و حتی در خدمت او برپای ایستاد تا هیچکس جرأت تخلّف نداشته باشد، و آنگاه خود بدوعهد و منشور داد بی آنکه از خلیفه عباسی، که در آن هنگام منکوب و

۱ - تجارب الام ابن مسکویه چاپ مصرج ۲ ص ۱۲۰

مخذول دیلمیان بود، چیزی طلب کند^۱ سامانیان نیز اگرچه در آغاز امر نرمی با خلفای عباسی را مُمِدّ کار خود می دانستند ولی بزودی از آنان مستغتی شدند و فقط بحفظ روابط حسنہ با ایشان اکتفا کردند.

اندک اندک با ضعف خلافت عباسی و قوت روزافزونی که سلاطین ایران خاصه سلجوقیان و خوارزمشاهان آل آتسیز حاصل کردند، رسمی که در مورد دریافت منشور و عهد و لیوا و القاب متداول بود سستی پذیرفت، و پادشاهان غیر شیعی هم طبعاً چندان توجهی بدان نداشتند، خاصه از اواخر عهد سلجوقی و در دولت خوارزمشاهی که میان دربار خلافت عباسی و درباریان ایرانی صفا و صمیمیتی وجود نداشت

در دوره ایلخانان همینکه پادشاهی در می گذشت فرمان چنان بود که راهها مسدود می شد و کسی حق نقل و تحویل از جای خود نداشت و درین حال «ایلچی» بخدمت «ولی العهد» روان می شد و او را از واقعه خبر می داد و به «أردو» دعوت می نمود و چون ولیعهد بار دومی رسید یکی از بزرگترین سرداران و پیشوایان مغولی «طریق هاداری و خدمتکاری» می سپرد و ولیعهد را «آش و شراب» می داد و بعد از آنکه مراسم تعزیت

۱ - تجارب الامم چاپ مصرج ۲ ص ۱۲۱

انجام می‌گرفت عموم خوانین و شهزادگان و دامادان خان درگذشته و امرا مجتمع می‌شدند و در باب جلوس ولیعهد «کنکاج» یعنی مشورت می‌کردند و امرای بزرگی که در درگاه بودند نسبت به وصیت خان درگذشته و صحت انتخاب ولیعهد گواهی می‌دادند ولی درین هنگام «ولی‌العهد» از قبول «ایلخانی» یعنی سلطنت ابا می‌نمود و بدیگر برادران حوالت می‌کرد و برادران می‌بایست زانوبزنند و اظهار بندگی و اطاعت کنند و ولیعهد را قائم مقام پدر بدانند. آنگاه منجم بزرگ دربار روز و ساعتی را برای جلوس اختیار می‌کرد و ولیعهد در آن هنگام بر تخت سلطنت جلوس می‌نمود و سپس خوانین و شهزادگان و امرا را با نعام و صلات مفتخر می‌داشت و بعد مراسم طوی^۱ و تهنیت جلوس انجام می‌گرفت^۲؛ و بدیهیست که من باب احترام خان بزرگ مغول یَر لیغ و فرمان او را نیز چشم می‌داشتند^۳؛ و هنگام جلوس بر تخت رسم بر آن بود که دو تن از بزرگترین خوانین و سرداران می‌بایست یکی دست راست و دیگری دست چپ ایلخان را بگیرد و اورا بدین هیأت

۱ - طوی : مهانی

۲ - مخصوصاً رجوع کنید بر اساس جلوس ابا قاخان پسر هولاگو خان جامع التواریخ رشیدی چاپ مرحوم مغفور پروفسور احمد آتش ص ۱۰۱ - ۱۰۰ و نیز جلوس سلطان احمد تکودار، همان کتاب ص ۱۶۸ - ۱۷۰

۳ - جامع التواریخ رشیدی ص ۱۰۱ - ۱۰۲

بر تخت ایلخانی بنشانند^۱

پادشاهان دست نشانده ایلخانان، که معمولاً خاندانهای از ایران بودند که هر یک بر قسمی از این سرزمین حکومت داشته و با جگزار ایلخان محسوب می‌شده‌اند، بنابر همان رسوم قدیم ایرانی رفتاری کردند منتهی می‌باشد «یَرْ لِيْغ» یعنی فرمان و حکم از ایلخان برای پادشاهی با خلعت و طبل و علم از اردوی خان دریافت دارند^۲، آنگاه بر تخت پادشاهی جلوس می‌کردند و امرا و اکابر روز جال تابع آنان به تهیت می‌آمدند و شاعران قصائیدی در تبریک و ذکر صفات پادشاه و اظهار مسرّت از جلوس او می‌خواندند.

این رسوم همچنان ادامه داشت تا دوران شاهنشاهان صفوی که در عهده‌شان همه آنحاء و آرجاء سرزمین پنهان و ایران قدیم در ربوّه طاعت‌شان در آمد بود. طبعاً در چنین دوره‌یی باشکوه که شاهنشاهان هم دارای عُلُوم مقام دُنیوی بوده‌اند و هم صاحب مقامات معنوی، تاجگذاری و مراسم آن رونق و جَلَاء بیشتر می‌یافتد. بهترین مأخذ درباره رسوم تاجگذاری این شاهنشاهان را باید در میان آثار رَحَالان غربی که از کشورهای مختلف اروپا بایران می‌آمد و گاه در دستگاههای دولتی رسون

۱ - جامع التواریخ رشیدی ص ۱۹۹

۲ - روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات چاپ دانشگاه ج ۱ ص ۴۱۵-۴۱۶

می یافته و حتی بمرتبه تقرّب سلاطین ارتقاء می جُسته اند، جست وجو کرد، زیرا آنان برای دادن توضیحات روشن بخوانند گان خود در مغرب زمین غالباً در شرح جزئیات امور وارد شده و درین مورد، چنانکه در همه موارد دیگر، اطلاعات مشروح سودمندی در اختیار ما گذارده اند.

ازین گروهست سیّاحی آلمانی بنام « انگلبرت کمپفر » Engelbert Kaempfer = بوده است. وی این اطلاعات را درباره جلوس پادشاهان صفوی در او اخراج عهد آنان بر تخت سلطنت و تاجگذاری می دهد :

بعد از هرشاه وارث تاج و تخت ایران را از حرمسرا مستقیماً بآریکه سلطنت می برند . ولی عهد پسر ارشد شاهست مگر آنکه بعلّت‌های پسر کوچکتری باین سمت برگزیده شود . بزرگان و اعیان کشور هنگام جلوس بر تخت سلطنت دعوت می شوند و وارث تخت سلطنت ایران را بر کرسی زرین می نشانند و او را بزیب وزینت پادشاهی

۱ - Engelbert Kaempfer : Am Hofe des Persischen Grosskönigs, Leipzig 1940, s. 29 - 30

آنچه در متن نقل می شود خلاصه ییست که از روی ترجمه دوست عزیزم آقای کریم گلشنی دانشجوی دکتری تعلیم و تربیت در دانشگاه هامبورگ اخذ شده است.

یعنی خنجر و شمشیر و تاج مخصوص می‌آرایند و آنگاه یک‌ایک بزرگان کشور و سران مملکت و دربار در برابر تخت سلطنت بخاک می‌افتدند و بدینوسیله وفاداری خود را بشاهنشاه و تخت و تاج سلطنت اظهار می‌کنند. روز بعد از تاجگذاری شاهنشاه سواره میان رعایا و مردم می‌رود در حالی که همه بزرگان و اعیان ملتزم رکابند. هزارها نفر از مردم شهر که در گوشه و کنار محله‌های شهر پراگنده‌اند پادشاه جوان خود را با ابراز شادمانی و شف و سرور فراوان استقبال می‌کنند و با وسایل مذهبی دهندو ویراستایش می‌کنند.

همین نویسنده درباره انتخاب و جلوس و تاجگذاری شاه سليمان توضیح می‌دهد که چون شاه عباس دوم در گذشت اعتماد الدوله وزیر بزرگ با حضور عده‌ی از سران کشور و امراء مملکت مجلس عالی مشاوره ترتیب داد و در آن حمزه میرزا پسر کوچکتر شاه عباس را برای جانشینی پیشنهاد کرد لیکن بر اثر مخالفت خواجه بزرگ آقامبارک و طرفداری او از صفوی میرزا، فرزند ارشد شاه باین سمت انتخاب گردید و یکی از آن میان مأمور شد از خسرو آباد دامغان باصفهان رود و مژده جانشینی را بصفوی میرزا که بعداً بنام شاه سليمان معروف شده است دهد.

بعد ازین تشریفات در مجاورت قصر سلطنتی محلی را که تالار طویله نامیده می‌شد برای اجراء مقدمات مراسم تاجگذاری انتخاب

کردن دو دست شاهزاده را گرفته اورا با آن جاهدایت نمودند. بعد از آنکه شاهزاده در اطاقِ مجاورِ تالار شست و شوکر دولباس مخصوص تاجگذاری را پوشید وارد تالار شد و در وسط تالار در جای بلنده قرار گرفت. در هر دو جانبِ تالار تفنگچی لرآقاسی (رئیس تفنگچیان) و باقی بزرگان و اعضای مجلس عالی مشاوره سلطنتی بر ترتیب ایستاده بودند. در خلال همین اوقات منجمان در بالای بام با آلاتِ نجومی در فکر اختیار ساعت سعد بودند و بعد از نیم ساعت رئیس آنان وارد تالار شد و خبر داد که سی دقیقه دیگر مناسبترین وقت برای تاجگذاریست. سپس عده‌ی بجستجوی شیخ‌الاسلام و اعیان و اشراف و بزرگان دولت حاضر در پایتخت رفتند. وظیفه شیخ‌الاسلام آن بود که مراسم تاجگذاری را بعمل آورد. لوازم و وسایلی که درین مورد میباشد مهیا باشد عبارت بوده است از: یک کرسی (تخت، صندلی) زرین که دارای چهار پایهٔ مرصع و بدون تکیه گاه است، تاج، یک شمشیر کج با کمر بند مرصع، و یک خنجر مرصع که باید بطرف راست بسته شود. همهٔ اینها از طلا و مرصع بزرگ و یاقوت و سنگهای قیمتی هستند. می‌گویند ارزش تاج بیش از یکصد هزار تومان و هر تومان برابر با ۱۷ تالر (Taler = ۲۳۴

است.

وقتی مقدمات امر تاجگذاری از هر حیث فراهم گشت و لحظهٔ

مقرر (یعنی ساعت سعد) برای تاجگذاری فرارسید شاه با نشان دادن علامت با تمامی حضّار از جای برخاست. درین هنگام نماینده مجلس عالی مشاوره سلطنتی نامه‌ی را که متضمن نظر آن مجلس بود بیرون آورد و با احترامات شایسته آنرا بوسیله یعنی بدھان و پیشانی خود زد و بشاه تقدیم نمود. شاه آنرا با انگشتانش لمس کرد و با او پس داد تا با اوی بلند بخواند و همگان بدانند که شاه بنابر تصمیم مجلس عالی مشاوره بعنوان جانشین پدر بر تخت سلطنت جلوس می‌کند. بعد از پایان قرائت آن نامه (یا صورت مجلس) شیخ‌الاسلام وظیفه‌ی را که بدومحول شده بود انجام داد یعنی نخست خطبه وادعیه لازم را بخواند و آنگاه با اصل کارتاجگذاری پرداخت و با ذکر آیات قرآن وادعیه شمشیر کج را در طرف چپ و خنجر را در جانب راست بست و غلاف کرد و تاج را از زیر سر پوش برداشت و بر سر او، که موهايش را کاملاً تراشیده بودند، گذارد و بر تخت زرین در وسط تالار نشاند و آنگاه در برابر او زانوب زمین زد و دعا و آیاتی چند با آهستگی تلاوت کرد و در پایان با اوی بلند سلطنت را بدو تهنیت گفت و برای بقاء قدرت و سلطنت وی دعا کرد و حاضران همه با او هم آواشند.

بعد از آنکه مراسم مذکور بپایان رسید شیخ‌الاسلام خود را جلو تخت بزمین افگند زیرا جای پای شاه را احترام گذاشتن جزو رسم

این کشورست. باقی حاضران همه ازو تبعیت کردند و در همان حال تهنیت‌ها و تبریک‌های خود را تقدیم داشتند و هر یک از آنان بعد از زمین بوس بجای اول خود بازگشت و تنها خواجه بزرگ حرم‌سرا یعنی مبارک آقا همواره باتفاق نماینده مجلس عالی مشاوره سلطنتی در کنار پادشاه ایستاده بود.

شاہنشاه بعد ازین تشریفات تالار را ترک کرد و روز بعد با زیورهای شاهانه در همان کاخ نشست تابزرنگان و اعیان اصفهان برای عرض تهنیت و عبودیت شرفیاب شوند و این تشریفات از ساعت ۹ تا ۱۱ صبح بطول انجامید. بعد از ظهر شاهنشاه سواره با امرا و رجال و درباریان که در موکب او بودند بیان هزار جریب رفت تادر راه آحاد ملت وی را ببیند^۱

مطلوب مهمی که درین گزارش باید بدان توجه کرد وجود مجلس عالی مشاوره سلطنتی یا شورای عالی سلطنتی است که در حقیقت مسئولیت واقعی انتخاب جانشین شاهنشاه صفوی با آن بود و عادةً این مجلس همچنانکه دیدیم از وزیر و رجال و سرداران بزرگ و بعبارت دیگر از صاحب منصبان متنفذ کشوری و لشکری انتخاب می‌گردید. مطلب دیگر آنکه ولی‌عهد یا هر شاهزاده‌یی که بجانشینی

1- Am Hofe des Persischen Grosskönigs, s. 40-42, 44.

برگزیده می‌شد از حرم‌سرا بتalar تاجگذاری می‌رفت. این رسم که شاهزادگان در حرم‌سرا نگاهداری شوند رسی بود که از اواسط عهد صفوی ببعد برای اجتناب از ایجاد اغتشاشاتی بوسیله آنان در مملکت معمول شده بود.

سیّاح دیگری که باز اتفاقاً شرح تاجگذاری صفوی میرزا (شاه سلیمان) را شرح داده شاردن است. توضیحات او تا حدی روشن تر و مصرّح‌تر است و در بعضی موارد جزئی با توضیحات کمفر اختلاف دارد^۱. درین گزارش‌ها موضوع تشکیل شورای سلطنتی همانست که قبلًا دیده‌ایم. نماینده محلس عالی مشاوره درینجا تفنگدارچی باشی است و او با عذرخواهی باصفهان عزیمت نموده و همین‌که بیدان شاه مقابل قصر سلطنتی رسیدند جلو عالی قاپو پیاده شدند و ورود خود را با آقاناظر خواجه اطلاع دادند و سپس تفنگدارچی باشی و آقاناظر خواجه بجانب حرم‌سرا رفتند. یکی از خواجه‌گان حرم‌سرا بدرون رفت و از صفوی میرزا استدعا کرد که برای اصیاع مطلب مهمی از حرم‌سرا بیرون آید و همین‌که او از حرم‌سرا بیرون آمد تفنگدارچی باشی و نماینده صدراعظم

۱ - دوست و همکار دانشمند آقای دکتر خانبابا بیان در گفتاری که راجع به راسم تاجگذاری دوران صفوی برای رادیو تهران ترتیب دادند گزارش مفصل «شاردن» و «تاورنیه» را نقل نموده‌اند. درینجا از آن گفتار استفاده می‌شود.

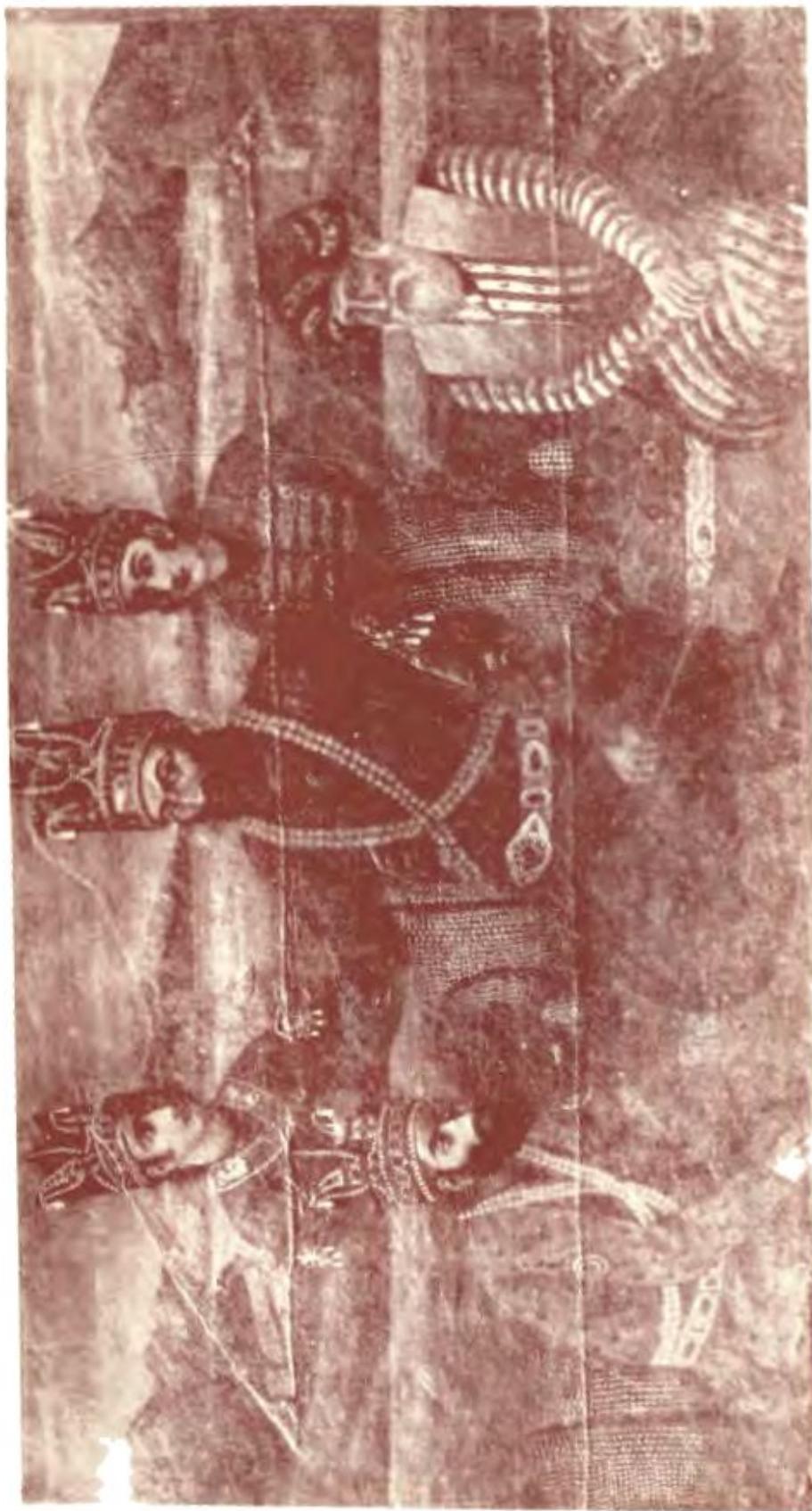
در برابر او بخاک افتادند. سپس تفنگدارچی باشی علت حضور خود را با آوای بلند معروض داشت و آنگاه از شاهزاده سؤال کرد که آیا اجازه می دهد تا او را بکاخ سلطنتی هدایت کنند و در آنجاتا ج بر سر او گذارند؟ و چون شاهزاده موافقت کرد مأمورانِ شورای سلطنتی برای تهیهٔ مقدمات اجازهٔ مرخصی گرفتند. سپس منجحان بتعیین ساعت سعد پرداختند و چون هنگام تاجگذاری فرارسید شاهزاده با لباس عادی خود وارد تالار (البته تالار طویله که محل تاجگذاری در اصفهان بود) شد و در جای خود نشست. تاج و شمیز و خنجر سلطنتی را نزدیک تخت پادشاهی قرار دادند و بپارچه‌ی لطیف پوشانیدند و بعد از آنکه شاهزاده وارد تالار شد و در جای خود نشست درباریان وارد شدند. در طرفِ راست شاه و پشت سرِ او آقاناظر با جام طلای مرصعی پر از دستمال و عطرهای مختلف ایستاد. شش کودک گرجی کمی دورتر بر گرد پادشاه بالباسهای زرد و خویش نیم دایره‌ی زده و بی حرکت ایستاده بودند و عقب آنان عده‌ی از خواجگان سیاه با تفنگهای مرصع و مطلّا بهمان نحو نیم دایره‌ی زده دور پادشاه را گرفته بودند. در جانب چپ پادشاه مسنند صدر اعظم و فرمانده قشون و وقایع‌نویس و داروغه اصفهان و تفنگدارچی باشی و دیوانبیکی و شیخ‌الاسلام و وزیر اصفهان وغیره را قرار داده بودند و آنان همگی جز

تفنگدار چی باشی که در خدمت پادشاه بود، بر جای خود نشسته بودند. بعد از آنکه منجم باشی فرار سیدن ساعت سعدرا بتفنگدار چی باشی خبر داد تشریفات آغاز گردید. او پادشاه را مطلع ساخت و پادشاه برپای خاست و دیگران نیز برپای خاستند. تفنگدار چی باشی زمین بوس کرد و در همان حال کیسه‌ی کوچک را که محتوی نامه مجلس مشاوره سلطنتی ویا بهتر بگوییم صورت آن جلسه بود از جیب خود بیرون آورد، نامه را بیرون کشید و بوسید و بر سر خود نهاد و بپادشاه داد و از جای برخاست. شاه نامه را گرفت و بد و بازگرداند و فرمان داد که باز کند و بخوانند. تفنگدار چی باشی همچنان کرد و آنرا با کلماتی شیرده خواند. بدین طریق همگی اطلاع یافتند که مجلس مشاوره سلطنتی شاهزاده حاضر را بپادشاهی برگزیده و همه اعضاء صحّت این انتخاب را گواهی کرده‌اند.

بعد از خواندن آن نامه پادشاه شیخ‌الاسلام را بحضور طلبید و نامه را بدو داد. شیخ‌الاسلام بعد از تعظیم و تکریم نامه را گرفت و بوسید و برپیشانی نهاد و خواند و مهرهارا بدقت وارسی کرد و آنگاه با تو اضع نامه را در برابر پادشاه برز مین نهاد و این علامت صحّت نامه و مهرها بود. آنگاه شیخ‌الاسلام در جانب راست و تفنگدار چی باشی در طرف چپ شاهزاده را بمیان تalar بجانب تخت زرین هدایت کردند و

شیخ‌الاسلام تقاضا کرد تا بر تخت جلوس نماید. شاهزاده پذیرفت و رو بجانب قبله بر تخت نشست. شیخ‌الاسلام بر دوزانو برابر پادشاه و اندکی دورتر از تخت نشست و تاج و شمشیر و خنجر را بیرون آورد و دعای را که با قرار توحید شروع می‌شد و به تبرک اشیاء سلطنتی مخصوص عمراسم تاجگذاری اختتام می‌یافتد قرائت کرد. آنگاه برخاست و شمشیر را در طرف چپ و خنجر را در جانب راست پادشاه بر کمر او بست و باشاره او ایشک آغاسی باشی کلاه شاه را از سر او برداشت و تاج را بجای آن گذاشت و در همان موقع چند آیه از قرآن مناسبت تلاوت شد و آنگاه شیخ‌الاسلام خطبه جلوس و تاجگذاری را بیان کرد و سپس ادعیه لازم را قرائت نمود و حاضران دست بد عابرداشتند و بعد از آن شعر اقصائید تهنیت و ماده تاریخ خواندند.

پس ازین مراسم عاده همه شاهزادگان و آعیان و اشراف و سران کشوری و لشکری و روحانیان و نمایندگان سیاسی یا بازارگانی که در پایتخت و در مراسم تاجگذاری حضورداشتند بپای بوس پادشاه و عرض تهنیت و تبریک و تقدیم تحف و هدایا مباردت می‌کردند و همه این تحف و هدایا معمولاً تحویل خزانه می‌شد و آنگاه مجلس ضیافت ترتیب می‌یافتد که تا پاسی از شب ادامه داشت و چون پادشاه مجلس را ترک می‌گفت میهمانان پرآگنده می‌شدند.



تصویر نادر شاه در گی از تالارهای دربار شاهنشاهی ایران. نادر شاه با دست راست تاج شاهی را بر سر محمد شاه گورکانی پادشاه هند می‌گذارد و عصای سلطنت در دست چپ اوست، دو پسرش نصر الله میرزا و امام قلی میرزا در طرفین نادر شاه ایستاده‌اند و میرزا زکی منشی نادر با عمامه در طرف چپ و نشسته‌است. تاریخ تصویر سال ۱۸۹۱ ھجری است.



جِقهه نادری (گنجینه بانک مرکزی ایران)

این مراسم را که سیّاحان ذکر کرده‌اند اشاراتِ کوتاه مورخانِ ایرانی که مُناسبَتِ آغاز سلطنت‌های سلاطین صفوی نوشته‌اند، تأیید می‌کند. معمولاً پادشاهان بشکرانهٔ جلوس خود و من بابِ مساعدت بر عایا و دلچوی آنان قسمتی از مالیات را می‌بخشیدند و در جامع پایتخت بزرگترین علمای مملکت خطبه بنام پادشاه جدید می‌خواند.^۱

مقارن این احوال در شهر چراغانی می‌کردند و دسته‌های نوازنده در اینسوی و آنسوی شهر نوازندگی می‌نمودند. هنگامی که پادشاه بحرمسرا بر می‌گشت نخست مادر او ویرا بسلطنت تهنیت می‌گفت و آنگاه دیگر زنانِ حرم که ضمن تهنیت پای پادشاه را نیز می‌بوسیدند. در همین اوان پادشاه بتعيين مشاغل و مناصب جدید هم همت می‌گماشت و اگر می‌خواست بعضی از دارندگان شغل‌های بزرگ و حکام کل را تغییر می‌داد و نسبت بتغییر مهرهای سلطنتی و ضرب سگه‌های جدید بنام او هم اقدام می‌شد.

دربارهٔ تاجگذاری نادر در سال ۱۱۴۸ هجری که در دشتِ موغان انجام گرفت از کتاب تاریخ نادر تألیف کاتولیکوس ابراهیم

۱ - احسن التواریخ حسن بیک رومنو، کلکته ۱۹۳۱ میلادی ص ۱۸۴-۱۸۵؛ روضة الصفا ناصری ج ۸ ص ۴۶۳-۴۶۴ وغیره.

خلیفه ارامنه که معاصر نادر بود، اطلاعات نسبهٔ مشروحی بدست می‌آید^۱ این مراسم در پرده سرای نادری که گنجایش صد هانفر را داشت انجام شد. میرزا زکی ندیم شاعر تاج را که کلاهی فلزی مرضع بگوهرها و مرواریدهای گرانبها بود بدست گرفت و بر سر نادر گذاشت و میرزا عسکری قزوینی که سمت ملا باشی داشت بر پا ایستاد و خطبهٔ تاجگزاری را خواند و در حالی که او خطبهٔ می خواند همهٔ رجال و اعیان دست بدُعا برداشته بودند، و چون خطبهٔ پایان رسید همهٔ فاتحه خوانند و پیش نا در تعظیم کردند. سپس هر کس در جای مخصوص خود که با مقامش مناسب بود بر پای ایستاد، بُخُور دانهای زرین و سیمین مجلس آوردند و شیرینی و شربت ب حاضران دادند و پس از آن نادر غالباً حاضران را مرخص کرد و بزم خاص ترتیب یافت که عدهٔ محدودی از نزدیکان و خاصگیان نادر در آن حضور داشتند و بعد از آن که بزم خاص بخنیاگری و رامشگری برگزار شد نادر تاج را از سر برداشت و همان دستار طهماسبی را بر سر گذاشت. سگهی که بعد ازین واقعه بنام نادر ضرب شد با عنوان سلطان همراه بود ولی نادر بعد از فتح هند و

۱ - دانشمند محترم آقای محیط طباطبائی این شرح را که چندین سال پیش در روزنامه سپتای اصفهان طبع شده بود در گفتار خود، که بنام تاجگزاری نادر شاه از رادیو ایران پخش شده است، نقل کرده‌اند و آنچه در متنه آورده‌ام مستفاد است از آن گفتار.



اعلیحضرت رضاشاه کبیر با تاج پهلوی، جلوخنث نادری در مراسم تاجگذاری (اردیبهشت سال ۱۳۰۵ شمسی)



اعلیحضرت رضاشاه کبیر باتاج پهلوی در مراسم تاجگذاری (اردیبهشت سال ۱۳۰۵ شمسی)

تاج بخشی به سلطانِ هند لقب «شاهنشاه» را در سکه‌های خود بکار برد.
بامطابعه در گزارش مذکور ملاحظه می‌شود که مراسم تاجگذاری او
با آنچه در دوران صفوی بود اختلاف خیلی بزرگ نداشت مگر آنچه
بسیب وضع و موقع خاص واقعه الزاماً وجود یافت. همین مراسم را هم کم و
بیش در دوران قاجاری باید جستجو کرد زیرا در اساس آنها تغییرات
بزرگ راه نیافت و وضع همچنان بود تا هنگام تاجگذاری اعلیحضرت
رضاشاه کبیر.

چنان‌که میدانیم اعلیحضرت رضاشاه کبیر در آذرماه سال ۱۳۰۴ بر تخت سلطنت جلوس کردند ولی مراسم تاجگذاری در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۵ در کاخ گلستان باشکوه فراوان انجام گرفت. درین مراسم والا حضرت همایون محمد رضا پهلوی ولی‌عهد، هیئت دولت و بزرگان و صاحبمنصبان عالی مقام کشوری و لشکری ایران، علماء و روحانیان بزرگ، رؤسای عشایر و نماینده‌گان شهرستانها، فرستادگان مخصوص دولتهای خارجی که غالباً از خاندانهای سلطنتی بوده‌اند، و سفرای خارجی در دربار شاهنشاهی ایران حضور داشتند. تشریفات تاجگذاری ساعت ۹ صبح آغاز گردید. اعلیحضرت رضاشاه کبیر با اتومبیل و در میان تشریفات رسمی محلّ از کاخ اختصاصی بکاخ گلستان وارد شدند و در عمارت برلیان با طاق مخصوصی

رفتند که لباس خاص تاجگذاری در آنجا آماده بود. در آنجا شنل مرواریدوزی را بر تن کردند و کلاه پهلوی را که روی آن الماس دریای نور قرار داشت بر سر نهادند و با تشریفات مخصوص از عمارت برلیان بعمارت موزه رفتند. درینجا اعضاء هیئت دولت که حامل اشیاء سلطنتی بودند و افسران و امراز ارتش دریک سمت و روحانیون در سمت دیگر حضور داشتند. اعلیحضرت رضا شاه کبیر بسوی تخت سلطنت، یعنی تخت نادری، رفتند و روی پله‌های دوم و سوم آن جلوس کردند. ابتدا یکی از خطیبان خطبه و بعدیکی از روحانیان دعاخواند و سپس اعلیحضرت کلاه پهلوی را از سر برداشتند و تاج سلطنتی را شخصاً در میان صلوات و دعای خیر حاضران بر سر نهادند و آنگاه خطابه مخصوص تاجگذاری را قرائت کردند و سپس از تخت فرود آمدند و از برابر صف حاضران و دعوت شدگان داخلی و خارجی عبور کردند و از عمارت موزه خارج شدند و در حدود ساعت ده و نیم با کالسکه مخصوص سلطنتی از خط سیری که در برنامه قبل معلوم شده بود عبور نمودند و بفریادهای شادمانی و سرور مردم پاسخ دادند و مردم نیز در جشن تاجگذاری بنابر سیرت ملی شهر را آیین بسته و هرجا بساط شادمانی گسترده بودند.^۱ دوران شاهنشاهی آن سردار بزرگ یکی از پرثمرترین ادوار

۱— نقل به تلخیص از مجله اطلاعات هفتگی شماره ۱۳۴۴ سوم شهریور ۱۳۴۶ ص ۸۷

حیاتِ ملّی ایرانیان بود ، واکنون که بفرخندگی و میمنت وارث
بالاستحقاق و خلفِ صدقِ آن را دمیر نامبردار ، شاهنشاه آریامهر ،
در بیست و هفتین سالِ سلطنت پُر افتخار خویش تاجگذاری میفرمایند
ایرانیان شاهدِ ترقیات و پیشرفت‌های افتخار آمیزی هستند که همگی
نموده درایت و کیاست و تدبیر و هدایتِ ذاتِ شریف شاهنشهی است .

جهان آفرین تا جهان آفرید	چُنُو شهریاری نیامد پدید
خداآوندِ تاج و خداوندِ تخت	جهاندار پیروز و بیدار بخت
بایران همه خوبی از داد اوست	بجا هست مردم همه یاد اوست
جهان بی سر و تاج خسرو مباد	همیشه بماناد جاویدو شاد
هماره تن آباد با تاج و تخت	ز درد و غم آزاد و ، پیروز بخت *

* تصاویر مربوط بایران باستان درین کتاب از قبیل کتیبه‌ها و نقش بر جسته سنگها و سکه‌ها
Roman Ghirshman :

Perse, proto - iraniens. Mèdes , Achémenides. Paris 1963.

Parthes et Sassanides. Paris, 1962.



*En souvenir des Fastes du Couronnement de
Sa Majesté Impériale Mohammad Réza
Châh Pahlavi Aryâ-Mehr, Châhanchâh
de l' Iran et de Sa Majesté l' Impératrice
Farah Pahlavi Chahbânou de l' Iran.
(Abân 1346 = Octobre 1967)*

Université de Téhéran

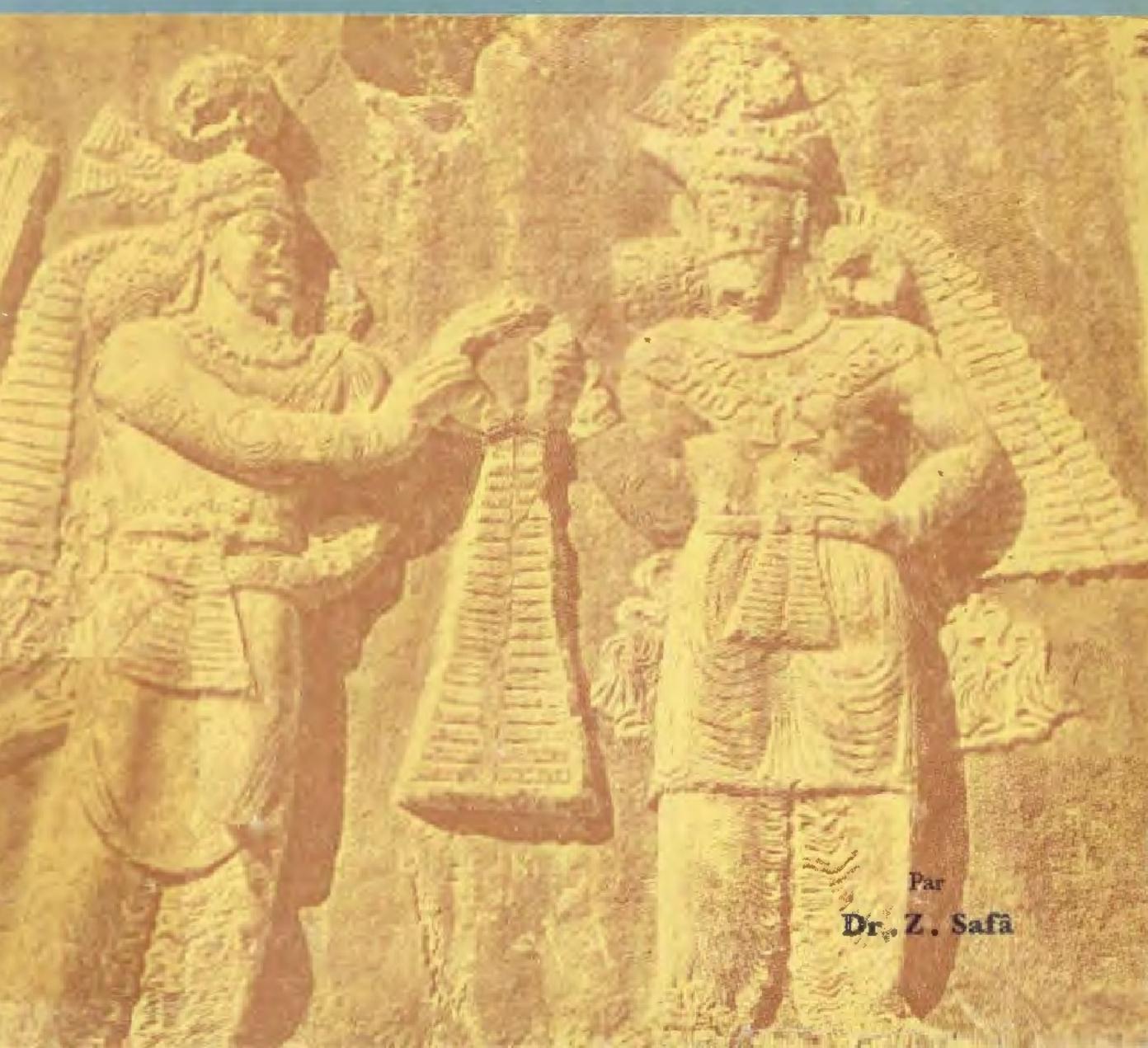
Traditions Impériales de l'Iran

Par
Dr. Z. Safā

*En souvenir des Fastes du Couronnement de
Sa Majesté Impériale Mohammad Réza
Châh Pahlavi Aryâ - Mehr, Châhanchâh
de l' Iran et de Sa Majesté l' Impératrice
Farah Pahlavi Chahbânou de l' Iran.
(Abân 1346 = Octobre 1967)*



Traditions Impériales de l'Iran



Par

Dr. Z. Safâ